کلي پرھ جنھ الوڻکي ٿا پرم سھيلا ڪيم پرڏون الھوڻکي ٿا

پيرت نظر سنگار ڪريا پرمون موجون ٿا ڏسي پرمونا

اي پرمون دلوڻکي ٿا پرتکي پر اڃا پيا پرمون کھولو کيس ميلونا

جانم کي پيا مون نيڻ پرمونا کھولو نکي ٿا

سور جا کڻي ھو ٿي سي اکين جا کي ٿا شھا پر نوري نيڻ الا کي

نانا ماسر جھيجي شھکي خيال خيال ٿا نيڻ اجھو

سي ديال ديال ٿا شھان مجنون پر ھال احوال ٿا

سيتڪا ميجھ رانح راڃي ٿا جنم ڏھيلا نھي

سيونکي ميجھ لاچي لاچي ٿا پرين پرين ڏسن کي ماني ماني ٿا

شھکون ملي ترسي جھاني جھاني ٿا ڪم

الي ٿا کيدارا مجنون مجنون ھوئي ديواني ٿا

پراڻي ٿا کھو سٺه باس سمھاڻي ٿا پرين پچي الڪي

پريو باحل جھاپي ٿا نيڻن پرسن ٻونديري الڪي جھولا

پرين سيون ٻن ٻھاري الکھ روري مجليا ڪاجھ ڪا ٿا

تعت برچي پي تل نھين قرار ٿا پرين

ھيا پي تقصير ٿا پو اين جھانم پرھکي الوين

مار کو اسيا سکي نون ٻون کي جالي ٿا

ٻين سيس تيري ٻين لسيالي ترو ٻني جون

کرن ڪمل سبي ٻبن تيرا دنک ٻين خوبي ترمان

خون کرشئي تون ٽت ٿا جسي ماري ٻھو رجيلا وي

امبر ٿيا ٿا ٻين گنتھ ٻھي ناک سر تھي اکا مشھري

مقام کيدارا پو قدرت رجبا سر جنھار ٿا جھو

ہوا ظہور الٰہی کوں مائی کوں تھا جیوں جانی ۔۔ تھا پیا رکیں وڑ ہو نیکلی
کدا کوں نبی لے بی ۔۔ سو پیدا بن سینی بچن ہاں ساری جا بی در
سینی ہو پر دیشی ۔۔ نابکہ نیوں باس حبیب رس لیئن بن مکا بید
پیشی ابی لالاد بن بہا ون کیو رجا بیعتی ۔۔ بلن بن بات دیادان
بچن کریال سمانی بن یادن جابن منزل ۔۔ بن مکان بین بن تنہانی
کرنی بہتی مومنا کی ۔۔ سای تو ز الیسی پیا سو تی مل ۔۔ بین
بن سجنی سبج جیکی سبج بن آشنی کنتہ لکا بیمی ۔۔ جانم کیجے پیا سو
سنبہ ملی الاعتراس حقی معاری جکا بیمی ۔۔ سو سدن ملتین
ہوئو رون الکھا پیمی ۔۔ راک کید ارا میوی دھنی تون سب کند ہو ہا
ندہان ۔۔ اجلا عرفان میں پکر ما تمان ۔۔ بین تخت دیکا ہی عرفانا
السمین بتہی اپنی شہ سلطان ۔۔ سب بن سب رھی خوشحال ۔۔
پرلت دیکہ شہ نیتون عیان ۔۔ بین الکہ لکھی نا جای شہکیری کام
دیکھنے جو ندی شہی الی تمام ۔۔ درشت ہو شہی بار کہ تمام
کیان چکہ لعو پئی دیکہ لیو نا تمام ۔۔ بین سبج سبج سکلی سبج
جہان ۔۔ دیکھو مودت شہکی بہی ہو ن سمان ۔۔ لا مثال
مانند نشان ۔۔ کی جانم دیکھا و اولا مکان ۔۔ مقام پیدا ۔۔
پیا سمائی نیری پرمون دھو نکی ۔۔ تجہ مکتہ پیا لا پرمکا ہو
نکی ۔۔ پرم پیا کی تبی مائی ۔۔ ہو نیکی ۔۔ بین پرمکی کھڑ ا
ہنسی لعری پرمون پرم روئنکی ۔۔ پہ بجید پرمکا پیا دھر
پرمون ہو نکی ۔۔ پرمکی بجن پیا ملتہ پرمون سنو نکی ۔۔ پرملی
ہای تن من پرمونا دیو نکی بین پرم سکہ مین پیا کی پرمونا
ملکو ا کی ۔۔ پرتکی رنک بہی سکہ پرمون زنکو نکی ۔۔ پرمکی جاو
کلی

غله کند چه این نامه را بنویسد بر چوب بند و در میان غله اندازد
برود هفتم آنکه هرانه زنی که در زادن فرو ماند چون این نامه را بنویسد
و بر ران چپ آن عورت بندد در حال بنهد هشتم آنکه اگر صفحی را در باز
در میکنند و زمین را می برد این نامه را بنویسد در میان آن مزرعه وکران
محکم کنند و آن جا اگر در آب باشد بیندازد بفرمان خدای تعالی آب از آن
موضع بر گردد نهم آنکه این نامه را بنویسد در جعبه کمان بندد و تیر را اندازد برود
دهم آنکه اگر حاجتی دارد دو رکعت نماز بگذارد و این نامه را بنویسد و با
بخواند شفیع آرد خدای تعالی حاجت او بر آرد یازدهم آنکه هر که این
نامه در حرب باشد منصور بود و هیچ گزند و عیبی نرسد دوازدهم آنکه
این نامه را بخواند و با خود دارد ~~نامه~~ در نظر جمله خلایق محترم و
عزیز باشد سیزدهم هر که این نامه را بر خود دارد پیش امرا و ملوک
سلاطین او را عزیز بود چهاردهم هر که این نامه را بر خود صاحب
تب بندد در زمان صحت یابد پانزدهم آنکه آدمی یا اسب را الم گرفته
باشد این نامه را بنویسد و بشوید تا بخورد شفا یابد شانزدهم آنکه در
کشت موش زحمت میدهد این نامه را بنویسد در زبان دو سفوره
کند و در چهار گوشه کشت دفن کند بر طرف گردد هفدهم این نامه را
در کاغذ بنویسد و در کشت دفن کند کرم و موش و هیچ گونه گزند و زیان
نرساند هجدهم این نامه را در سفال آب نارسیده بنویسد و در میان
غله نهد کرم نخورد و غله کنده نشود اگر چه آب در چاه در اندازد نامهای
اینست بسم الله الرحمن الرحيم يَمْلِيخَا مَكْسَلْمِينَا كَشْفُوطَط
طَبْيُونَسْ اَذَرْ قَطْيُونَسْ كَشَافَطْ ... بُوا
نَسْ بُوبَسْ اِسْمَ كَلْبُهُمْ قِطْمِيرَ وَعَلَى اللهِ قصد
السبيل و منها جایر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین نوعد دیگر بوستان و بر
بریدن جامه هر که روز شنبه جامه پوشد یا برد تا آن جامه ...

[illegible] سجده دیگر هلا [illegible]

[illegible] بیچارا نور [illegible] عیدان بابین غدر [illegible]

[illegible] علیہم [illegible] حسب عرض [illegible]

[illegible] بولی شاه عاجز حال سکت دیگر [illegible]

[illegible] کر فرمان بوی بردار [illegible]

[illegible] پڑی بیوی مرکر [illegible]

[illegible] ایکا [illegible] کر [illegible]

[illegible] از ماه [illegible] بیوی [illegible]

[illegible] اکر اصبی [illegible] جنوب دیگر [illegible]

[illegible] اسفار [illegible] اسپی [illegible]

[illegible] کیا [illegible] کہلا [illegible]

[illegible] جرد اپی مان [illegible] بعد [illegible]

[illegible] اپی بران [illegible] عالا و در میان [illegible]

[illegible] اسم الٰہی [illegible] باسم علوی

امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه روایت میکنند از رسول علیه السلام

[illegible] اگر [illegible] سفر بخواند [illegible] برخوردار گردد در امان حق تعالی باشد

[illegible] و پدر و مادر و اقربا [illegible] هر [illegible] گردد

[illegible] هر چیز را کار [illegible] آید یکی آنکه از همه [illegible] دریا

[illegible] برخوردار گردد دوم آنکه در آن خانه که این

[illegible] در آن [illegible] نامه [illegible] سیوم آنکه اگر آتش در جایی افتاده

باشد [illegible] این نامه را بنویسد [illegible] در میان آتش اندازد

[illegible] تعالی آتش [illegible] بفرمان خدای تعالی آتش فرو نشیند و

چهارم آنکه اگر این نامه را بنویسد و در میان خزینه و رخت بنهد و از [illegible]

[illegible] دزد [illegible] سلامت ماند پنجم آنکه اگر این نامه را بنویسد و بر

[illegible] هر چند که از راه دور مانده شود ششم آنکه ملاح برگشته

غلہ

سپاس و ستایش اگر ترا پرسند [illegible]

سپاس یعنی [illegible] خدا تعالی [illegible] نماز [illegible] روزه [illegible] حج [illegible]

زکات و ما [illegible] قرآن [illegible]

بسیار کردن سوال اگر ترا پرسند الحمد [illegible] جواب بگو [illegible]

کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله سوال اگر ترا پرسند [illegible]

جواب بگو کلمه شهادت [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له

و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اگر ترا پرسند الحمد چه معنی دارد

جواب سپاس و ستایش که [illegible]

دارد جواب بگو [illegible]

[illegible]

میان [illegible]

ترا پرسند الحمد که گفته جواب بگو [illegible] صلوات الله علیه اگر ترا پرسند

لله که گفت جواب [illegible]

سوال اگر ترا پرسند الحمد [illegible] جواب بگو الحمد [illegible]

خدای تعالی است لله نام خدا است سوال اگر ترا پرسند که در الحمد

چند سکته است جواب بگو هفت سکته است اگر ترا پرسند کدام

جواب بگو الحمد سکته لله سکته رب العالمین الرحمن الرحیم

مالک سکته یوم الدین ایاک سکته نعبد و ایاک نستعین اهد

نا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت سکته علیهم غیر المغضوب

سکته و لا الضالین آمین سوال اگر ترا پرسند بسم چه معنی دارد جواب

بگو معنی بسم بنام خدا دارد الله چه معنی دارد جواب بگو الله معنی

خدا دارد اگر ترا پرسند الرحمن چه معنی دارد جواب بگو الرحمن

معنی مهربان دارد اگر ترا پرسند الرحیم چه معنی دارد جواب بگو الرحیم

معنی بخشاینده دارد سوال اگر ترا پرسند که بسم را الف چه بود

باسم بود سوال اگر ترا پرسند [illegible] بسم کردند جواب بگو [illegible] را حذف کردند

اگر ترا پرسند که چرا حذف کردند جواب بگو از کثرة استعمال اگر ترا پرسند

بسم الله که دراز چرا نویسند سبب آن چیست جواب بگو [illegible]

او بارش از غم سلامتی بیابد هرکه روز یکشنبه جامه برد یا بپوشد
جامه فرح [illegible] باید هرکه روز دوشنبه جامه برد یا بپوشد آن جامه بسوزد
هرکه روز چهارشنبه جامه برد یا بپوشد غم و ضعیفی یابد و بپوشد
آنچه خواهد سرور [illegible] حاصل آید و هرکه روز پنجشنبه جامه برد و یا بپوشد
غم و ضعیفی یابد و هرکه روز آدینه جامه برد و یا بپوشد نیکو شود
[illegible] عدد نکرو ناخن چیدن با اعتبار ایام روز یکشنبه ناخن چیند
وسوسه در دل او پیدا شود و در روز دوشنبه ناخن چیند [illegible]
[illegible] زیاده شود و روز [illegible] شنبه ناخن چیند دولت
افزون [illegible] روز چهارشنبه ناخن چیند توانگر گردد و در روز
پنجشنبه ناخن چیند کار [illegible] آید و روز آدینه ناخن
چیند [illegible] توانگر گردد در روز شنبه ناخن چیند باد خوره [illegible]
ناخن پیدا شود [illegible] زبان مقصد حجامت کردن سوال اگر ترا پرسند
که در الحمد چند حرف الف جواب بگو [illegible] و بیست چهار حرف [illegible]
[illegible] الحمد چند نام دارد جواب بگو هفت نام دارد اول فاتحه الکتاب
دوم سبع المثانی سیوم ام الکتاب چهارم ام القرآن پنجم سورة الشافی
ششم سورة [illegible] هفتم سورة الرحمان سوال اگر ترا پرسند که اندرین
[illegible] چند [illegible] جواب بگو هفت حرف نیست اول ث زیرا که هلاکی
[illegible] و جلیلی [illegible] دوم ج نیست زیرا که جیم
[illegible] الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
[illegible] سیوم ز نیست زیرا که زار زقوم گشت
[illegible] علی [illegible] من النار چهارم خ نیست
[illegible] الظالمین الا خسارا ششم ظ
نیست [illegible] هفتم ف نیست [illegible]
[illegible] سوال اگر ترا پرسند که تو مسلمانی جواب بگو
الحمد لله رب العالمین اگر ترا پرسند معنی الحمد چیست جواب بگو
سپاس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعده مرثیه شاه میرانجی [illegible]

شاه میرانجی [illegible]

لیقا چھپیا اپنی ادن
[illegible] حکم الٰهی کا

منجه [illegible] کا آفتاب [illegible]
یعنی چھپ گیا جوں [illegible] حکم الٰهی کا

[illegible] صفت میں شاه کی [illegible]
کی جھور جلی [illegible] حکم الٰهی کا

[illegible] میں منجه [illegible] منجه [illegible]
بن نه منجه کچه کام تها [illegible] حکم الٰهی کا

[illegible] میران منجه [illegible]
[illegible] میں بی [illegible] حکم الٰهی کا

669

[illegible]
یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم الٰهی کا

[illegible]
یعنی [illegible] منجه [illegible] حکم الٰهی کا

اینجا محذوف است اگر [illegible] اسم [illegible] کردند جواب

[illegible] اسم [illegible] مقدم باشد بر مجرور اگر نزاع

[illegible] والا مضاف

[illegible] الرحمن [illegible] سفته الله بر

[illegible] الرحمن اسم

[illegible] مقدم [illegible] الرحمن را بر

[illegible] الرحمن [illegible] لفظ است وعام

[illegible] خاص مقدم باشد

[illegible] است از بهر آنکه او

[illegible] کردند از بهر

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] جماع نافع است هرگاه که

[illegible] تا مادام که [illegible] زبان باشد نزاع

[illegible] مثقال زیبق و زرد [illegible]

[illegible] باشد مقدار [illegible] یا زیاده در ان ظرف

[illegible] قریب ده ساعت

[illegible] که میوه او [illegible]

[illegible] باید که نرم [illegible]

[illegible] تغیر داده تجدید نموده تا

[illegible] را بیرون آورده [illegible]

[illegible] بیرون رود آنچه در آن

[illegible] میداد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برسد انگاه آن

[illegible]

بگذارد

جیکو نبی ولی ہود ویا سبکو تنہاں سبب
جن نعیو دیا اش موت جیا ایکی
جیجا غوث قطب ویا بریجا جیکی [illegible]
سیم ہی اندر ہما نبی کو رسیجا جیکو [illegible]
بیا جیت شاہ سلطان ہی تا کے [illegible]
کل من علیہا فان ہی جیکی حکم الہی کا
ملیجہ ہوندا دیو مشعو تاکو نبی او ہوئم [illegible]
غشنو در ریکی اقوۃ سوف جیکی حکم الہیا کا جمہرہ
ہہ نالیئن تم ذکہ لیئن اسم کرو [illegible] نیا الموت نبی [illegible]
یقین سینسان ہفا [illegible] جیکو نبی [illegible] حرام
جیبو یا الع [illegible] قیامت لکہ جو جیب [illegible]
سرور عہدا دہلی کیا [illegible] کیا [illegible]
جیکی حکم الہیکا تاریخ [illegible] سوا [illegible]
جو دین مدت وفاۃ اوتا جیکی حکم الہیکا تاریخ [illegible] 67
اربع سو نو سال ہی [illegible] ہی کو نہ [illegible] شعلل [illegible]
رحلت کیئی اسں حال ہی جیکی حکم الہیکا تاریخ [illegible]
انبیا کر یا تاریخ بود تا در ریحال و اصل [illegible] جیکی حکم الہیکا
دو ہرہ ملکہ آیتہ جمال جیار وشن [illegible] کہ سوا
سالکو ندی جیا [illegible] عرض کر [illegible] جیکی [illegible]
اور دلس ہی تا ر [illegible] [illegible]
جانند کوف لکیا کران [illegible] اپ [illegible] کرون [illegible]
صفت تا قائم قیامت اسو [illegible] جیکی حکم الہی کا
[illegible] آئیتی بجل کر [illegible] [illegible]

نجس [illegible] ہے [illegible] جو [illegible] طاس ہے
اور [illegible] جب تک حکم الہی کا
[illegible] کیسے [illegible] تو [illegible] منجھ ہی تھا یوں
[illegible] جب تک حکم الہی کا
[illegible] کہ [illegible] کا
[illegible] جب تک حکم الہی کا دوہڑہ
[illegible] اور [illegible] منجھ آئی کر
[illegible] بایکا روتا دہائی کر
[illegible] سبھی جلوہ
[illegible] نجس [illegible] اور
[illegible] کچھ نہ تھا
[illegible] جب تک حکم الہی کا
[illegible] املا یکانی دینی خبر
[illegible] جب تک حکم الہی کا
[illegible] کرنا جانا ہے
[illegible] جب تک حکم الہی کا
[illegible] السید دہرو
[illegible] معاف کرو جب تک حکم الہی کا
[illegible] رہنا تم شاد ہو
[illegible] جب تک حکم الہی کا دوہڑہ
[illegible] چھوڑ کر
[illegible] کو ور کر
[illegible] حکم جو ہنہار
[illegible] لگی سید ہی خلنہار

جنے کچہ حکم الحکمأ تہا وہی ہیچ طالب مشتاق تہا
ملا ملک بات کو نہ ارشاد بلقیس [illegible] تہا اکہ
بوی حسن نوں ملیا اسی نظر کیا کر یار نہ تجہ
کچہ سو سر جنہار نہ توکل [illegible] بازنہ [illegible]
حق کو جا بجہ نا ر تہا جنے کچہ حکم [illegible]
[illegible] روز بجہ دیدار تہا صفت [illegible] اقرار تہا
ایمان [illegible] نہیں خطا تہا فقر علی کا بجہ عطا کر تہا [illegible]
حکم الحکما نوں حق کا [illegible] نہ اور دین کا [illegible]
راہ سلوک مستعید [illegible] جنے کچہ حکم الحکما [illegible]
[illegible] خدا صد [illegible] ہی مشتاق [illegible] [illegible] اپنے [illegible]
[illegible] مرشد ملک نہ پاوے ڈہونڈ [illegible] پچہ [illegible]
بدا عرش [illegible] ایک [illegible] الف [illegible] الم اسمیں جھپی [illegible] 67
بعضے کہتا یکہ [illegible] اپنیں سو چھپیا [illegible] اپنی
جھپی کہوں [illegible] چار عناصر خا [illegible] سبی وہ لیوے اسی [illegible]
[illegible] فرشتے [illegible] امر خدا کا سبب [illegible] الاوف [illegible]
[illegible] ملایک کیتے [illegible] کو [illegible]
[illegible] جھپی [illegible] وقت میثاق کیا [illegible] آدم [illegible]
[illegible] عیسی مریم کیری [illegible] [illegible] علی [illegible]
الروح من امر ربی [illegible] فرمان [illegible] 673
فرشتے [illegible] کیری [illegible] [illegible] صفت
کرنا [illegible] روح [illegible] علو [illegible]
تنزیہ تشبیہ کون لیا شاہد کیری [illegible] مرد [illegible]
کون شاہد [illegible] کیا [illegible] الفلوس [illegible]

بھی [illegible] ہوا یوں بلی ہا ہا پھرا سو میرا بود بھی
ہا ہا [illegible] پچہ حکیم الھیکا د نیا نکا مجہ پیدا رہی
ہے ہا اس دو کہ کا مجہ غدر ہی جیکچہ حکیم الھیکا
لکیا ہا اور دیتی پچہ جا فنل کو ہا یا عشق سو نا
[illegible] دھیرہ بیک جبتا و ہ من [illegible]
وا
کو بندہ و لو ایسوا [illegible] پیچی ہا سو ہجے جیو نا سا بگر سندت پیر خو
مجالسی ہا سنتی سکل نا یا نون دل [illegible] کو حیفرا ہو ہی ہا اکیہ
میری ہا ذکر ہا مینہ نسکی کو [illegible] بون کھری جیون سو اب ہی
نپناں میری یا پر آپ [illegible] لیا مجہ بھاگ ہی ہا جو
حکیم الہکا ہا سیسا [illegible] کر ہی ہا مجہ دو ذاکی ہی تجنبا ہا
جنم [illegible] آکیں کھنیا ہا جیکچہ حکیم الھیکا ہا تجلی رہا
مشکل ہی ہا مشکل سکی قرحیل ہچہ ہا [illegible] روز مشغول دل ہی
ہیا پچہ حکیم الھیکا ہا مجہ نا بر کیا مجہ مجبول ہی ہا حال پر سیا ہا
کل ہی ہا بعون حق کا معتدل ہی ہا جیکچہ حکیم الہکا ہا دھیرہ
جسکا پیعلول مجہری دکہار ا تو کون بہوہ ہی ہا جیو نا سوا نکو
جھوٹ [illegible] ہی ہا تون رو کہ جیون جیز
اور [illegible] اس ہا جو ا پھر سوا سن کل کر ہی بہو تکم پھر یا ک ہا
[illegible] حال پر یشانی شد از ان ہا حر شیدہ مظلو
[illegible] جیکچہ حکیم الھیکا ہا شریعت میں [illegible] راس تھا ہا
طریقت میں [illegible] تھا ہا حقیقت میں خاص الخاص تھا ہا
جیکچہ [illegible] ہا خلوت میں آشنا تھا ہا توحید میں سلطان
تھا ہا [illegible] ولایت شاہ تھا ہا جیکچہ حکیم الھیکا پر الیس کا
[illegible] ہا [illegible] پچہ حرہری ہا کہنی ہو کر یو بھی نا ہی
جیکچہ

بہار و ہوا جھپن [illegible] بہار [illegible] دوی مقام

[illegible] تھا [illegible] جلالت اور جمالت و

[illegible] جو [illegible] معرفت کیرا سمجھ [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] ہوا [illegible]

[illegible] جھپیا نہیں ہور شید [illegible]

[illegible] اند کا [illegible] احمد [illegible] صدر [illegible] علی [illegible]

[illegible] دیکھیا [illegible] سمجھ [illegible]

[illegible] چلا [illegible] خانہ میانکا مسافر

[illegible] باطن [illegible] مقام [illegible] پہلی [illegible]

سمجھ دیکھنی [illegible] اند [illegible] دیب [illegible]

[illegible] مسافر [illegible] اول [illegible] دیکھیا [illegible]

[illegible] حقیقت ملی [illegible]

[illegible] اول دیکھ دوسری کون کیبنی [illegible]

[illegible] حقیقت دیکھیں نور [illegible]

[illegible] سمود [illegible]

[illegible] مسافر [illegible] دیکھیا [illegible]

[illegible] ملی [illegible] بیان [illegible]

[illegible] مقام میں

[illegible] نور [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] عارف [illegible]

مسافر [illegible] نور [illegible]

[illegible] بیان خلاصہ [illegible] نور [illegible]

[illegible] اور [illegible] چالا [illegible]

[illegible] بیان

چپ ہوا

ونچی [illegible] سب [illegible] پھر [illegible]

سوں [illegible] بین [illegible] سب [illegible]

ہیں سب [illegible] ظاہر [illegible]

[illegible] قرار ہوا

در مقام [illegible]

[illegible] مست [illegible] وصال ہوا

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] مست [illegible]

[illegible] ہوئی [illegible]

[illegible] سوں [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] شعار [illegible]

[illegible] بین [illegible] من [illegible]

[illegible] نور [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] سوں [illegible] وصال ہوا

[illegible] عشق [illegible] بین [illegible]

677

[illegible] باقی ہوا

بیت مشکل [illegible]

[illegible] بیت مطلق [illegible]

طواف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دان تماشا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کا [illegible] نہیں [illegible]

[illegible] عجب کچھ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کا [illegible] نہیں [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوان تماشا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عقل [illegible] عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کا مقام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نور [illegible]

[illegible] نور [illegible] [illegible] [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بھولی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] رنگ [illegible] عاشقی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بھولی [illegible] [illegible] بھولا [illegible] بھول [illegible]

اس بھول [illegible] [illegible] [illegible] محمول [illegible]

[illegible] [illegible] بھول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سون [illegible]

[illegible] كا [illegible] وجود مطلق آيا [illegible]

محيط مطلق [illegible] نيتن [illegible]

[illegible] محيط مطلق [illegible]

[illegible] كا [illegible] ديكه [illegible]

[illegible] الكج [illegible]

[illegible] سبحان الله [illegible]

[illegible] الله [illegible] دو كا [illegible]

[illegible] آيك [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلق [illegible]

[illegible] عين [illegible]

[illegible] مطلق [illegible]

[illegible] مطلق [illegible]

[illegible]

کچی نسبت پایں کہ ہاں [illegible] سو [illegible] بولونا

[illegible] جعفور [illegible] ہور [illegible]

[illegible] نسالی پہر ہور [illegible] پابعد دو جا [illegible]

[illegible] کہت دیکہوں [illegible]

[illegible] بیوک کی پیادہ [illegible] پانی [illegible]

پیدا کے جاوے پہر [illegible] غیب [illegible] ہوتا [illegible]

687 [illegible] پیدا [illegible] ہو کر جیتا [illegible]

[illegible] فانی [illegible] آپا [illegible]

آپے پیارونا [illegible] کتا [illegible]

[illegible] واجب الوجود مقام [illegible] شریعت [illegible]

[illegible] مد [illegible]

عقل کی [illegible] میکائیل [illegible] منزل

ناسوت [illegible] طریقت [illegible] قلب

ملک [illegible] عقل وہم [illegible] فرشتہ

اسرافیل [illegible] دل [illegible] منزل ملکوت [illegible]

[illegible] بات [illegible] ذکر روحی [illegible]

687 [illegible] عقل کمال ہوے [illegible] فرشتہ عزرائیل [illegible]

کرتا ہی دل [illegible] منزل جبروت [illegible]

[illegible] دل جانا ذکر سری [illegible] معنا [illegible]

کرتا ہی [illegible] عقل [illegible] فرشتہ جبرائیل [illegible]

[illegible] منزل لاہوت [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

[illegible] الحق [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible] کسی در دنبال [illegible] [illegible] [illegible] بد ابد [illegible]

بجا رها شاه امین الدین [illegible]

[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]

مکتوب حضرت [illegible] الاوهاب شیخ المشایخ

[illegible] محمد بدخشانی علیه الرحمه [illegible] در [illegible] بجانب

[illegible] بحرانی [illegible] مخصوص [illegible] نوشته فرستاد که گفته اند [illegible]

[illegible] حروف مختلفند [illegible] سلطان عشق [illegible]

جمال از روی خود بردارد و جمیع [illegible] خود پیدا آرد و با خودی خود [illegible]

بازی بازد با غیر خود نه پردازد [illegible] بود آن خورشید [illegible]

شد و [illegible] گرفت [illegible] شد [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] شد و [illegible] در [illegible] خود و [illegible]

[illegible] و [illegible] شد و از [illegible]

ساعت [illegible] عالم [illegible] شد [illegible] آن [illegible] اعظم [illegible] بود [illegible]

[illegible] آدم [illegible] در برآمد [illegible] نام نهاد [illegible] بود [illegible]

بود در [illegible] در آمد قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته و [illegible]

[illegible] و [illegible] فیه من روحی [illegible] با تجلیات [illegible] و با تجلیات

[illegible] روی خود [illegible] ظاهر [illegible] گرفت [illegible]

689

[illegible] خود [illegible] عاشق [illegible] معشوق

[illegible] جمیع [illegible] شعر گفت

[illegible] آدم [illegible] بیرون [illegible] جمال [illegible]

[illegible] از نهانیم [illegible] اظهار کنیم

عشق و معشوق [illegible] در بیان عشق و عاشق و معشوق

میدانم که عشق [illegible] و عاشق و معشوق [illegible] مراد عشق [illegible]

[illegible] عشق عین ذات الله [illegible] عاشق [illegible]

که [illegible] از درون بیرون [illegible]

[illegible] که [illegible] ذات [illegible]

[illegible] غیری [illegible] غیری [illegible]

[illegible] در حدیث آمده [illegible] کنز [illegible]

[illegible] و مراد [illegible] معشوق و [illegible]

[illegible]

معلوم کردی [illegible]

[illegible] مقام جلیل [illegible]

از جمله مقام ملکوت عبارت از [illegible] مقام [illegible]

[illegible] جبروت [illegible] جبروت در [illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] لاهوت [illegible] جبروت [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] جبروت [illegible] عاقبت [illegible]

[illegible] بجان [illegible]

[illegible] الظاهر [illegible] والمظاهر [illegible]

گفته اند [illegible]

[illegible] لاهوت [illegible] صفت [illegible]

[illegible] جبروت صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقام [illegible]

[illegible] الا نشانی [illegible] فانی علیه السلام [illegible]

شیئا [illegible] وهو [illegible] وعنده مفاتح الغیب [illegible] شیئا وهو الذی

[illegible] از [illegible] خدا الست [illegible] محمد [illegible]

[illegible] اول [illegible] الارواح [illegible] محمد [illegible]

وانه علی [illegible] النبی قال علیه السلام انا ابو الارواح محمد و ابو [illegible]

در حدیث آمده [illegible] انا من نور الله [illegible] شیئ من نوری [illegible]

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین [illegible] عشق آمد بود [illegible] خود اندر [illegible]

[illegible] پیش [illegible] اجزای وجود [illegible]

[illegible] قطعه از وجود دیگر بود

[illegible] روح [illegible] مشکل [illegible] پیدا [illegible]

در [illegible] او [illegible] نظهر [illegible] جدا او

[illegible] خویش [illegible]

عین [illegible] نظام احمد و

احمد [illegible] هم در این معنی عاشق عارف

عظیم میفرماید نظم هم پدر و هم مادر و هم اولاد منم هم شوهر هم

وهم [illegible] منم آب و خاک و باد نار و نور [illegible] هم [illegible]

و [illegible] آدم و ابلیس [illegible] خدا [illegible]

عالم [illegible] الدین [illegible] صورة و [illegible]

وکاغذ و [illegible] القلوب ای برادر [illegible] بیان میکنم

بگوش دل بشنو چنانکه تخم است و آنرا بکارند و از تخم درخت شد

[illegible] درخت شاخها و برگها شد و از آن شاخ گلها و میوه ها شد

چنانکه تخم اول بود همان [illegible] و همان رنگ و همان [illegible] که در بدن

[illegible] اگر چه [illegible] تخم اصلی کاشته بود اگر [illegible]

[illegible] همان [illegible] مثلهم کمثل [illegible]

[illegible] والظاهر [illegible] والله [illegible] کل شیئ قدیر [illegible] جلوه [illegible]

لا اله الا الله [illegible] چنانکه شعر میفرماید [illegible]

ای [illegible]

[illegible] چنانکه فرموده است [illegible] و علم [illegible]

عالمی نادانی [illegible] علم [illegible]

انی [illegible] [illegible]

به نادانی [illegible] در باب علم [illegible]

[illegible] که در باب [illegible] علم [illegible]

[illegible] که در باب [illegible] [illegible] گرد [illegible]

علم جاهلان نه شود مگر باطل [illegible] و [illegible] علم [illegible]

مگر مشغولی باطل و بد [illegible] [illegible]

مصقله و مصقلت القلب [illegible] ذکر الله [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] تجلی [illegible] الله

[illegible] کرد و [illegible] و [illegible]

که ظاهر [illegible] [illegible] [illegible]

شهان و عالمان و عابدان [illegible] دل [illegible] از [illegible]

[illegible] کار [illegible] [illegible] [illegible] کار

[illegible] کار [illegible] کردن کار [illegible] [illegible]

و [illegible] کار [illegible] [illegible] و [illegible] کردن

این کار [illegible] [illegible] [illegible]

93 [illegible] کار [illegible] و

[illegible] کار [illegible] کار [illegible] [illegible] کردن

کار [illegible] است و [illegible] [illegible]

[illegible] است و علم ظاهر [illegible] [illegible]

[illegible] آمده است [illegible] علم [illegible]

کا [illegible] کار [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] کار [illegible]

[illegible] [illegible]

برای [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] ... بکوییم کافر [illegible]

جانی ... [illegible]

... از عزیمت [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... بنیت و [illegible] علمای [illegible]

... [illegible] ... علمای [illegible]

... [illegible] ... من العلم بالوصف [illegible]

[illegible] علمای از [illegible] وجود [illegible] الکون [illegible]

[illegible] بدان و از [illegible] باطنی از [illegible] رسید [illegible]

[illegible] تمسّک [illegible] یکی از [illegible] دور کنید و [illegible]

[illegible] وظیفه [illegible] که این تو [illegible]

[illegible] لذة آن [illegible] ما بیست [illegible] داشتی [illegible] علم [illegible]

[illegible] کار صاحب [illegible] و از [illegible] باطنی [illegible]

[illegible] دل [illegible] محمود [illegible] موصوف کنند و از [illegible]

[illegible] محمود [illegible] شود [illegible] ذکر الله

چنانکه فرموده [illegible] القلب ذکر الله تا اینجا

علم و نماز و روزه [illegible] اکنون [illegible] باشد

[illegible] باشد که عالمانرا علم

[illegible] فرموده [illegible] در

[illegible] العلم [illegible] اللاف [illegible]

[illegible] الطريق [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] علما

[illegible] الامراء من طلب الدنيا من كل [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] قران مجید [illegible]

[illegible] که عالمان [illegible]

[illegible] یعنی معاش [illegible]

[illegible] فرشته [illegible] باشد [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] عالمان [illegible] شیاطین

[illegible] عالمان

[illegible] نیز باشد شده است [illegible] [illegible] نفتها [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آن شود بجای [illegible]

[illegible] از [illegible] بود [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] درویش [illegible] شیخ [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رحمة الله علیه

[illegible] بوده اند که کدام [illegible] [illegible] دل [illegible] غیر [illegible]

کار [illegible] است و [illegible] و [illegible] نقل کند [illegible] کار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] هفتاد هزار [illegible] [illegible]

که ظهور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر آنست که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این فقیر را [illegible] ملول شد آنکه پیر نظام الدین بود [illegible] [illegible]

پیر او آن شیخ فرید الدین بود و از قطب الدین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نظام را کدام [illegible] [illegible] [illegible]

شده باشد لا اله الا الله الواحد القهار [illegible] [illegible]

[illegible] بنده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دوازده سال [illegible] [illegible] و دوازده سال

آیینه داشت [illegible] و دوازده سال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پدرم و [illegible] [illegible] رسیدم [illegible] [illegible] [illegible]

تمام شود [illegible] [illegible] الرجوع الی البدایة [illegible]

قال [illegible] بن عبد الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الموت و [illegible] آید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام

چند [illegible] در [illegible] کنند [illegible] واده [illegible]

در [illegible] کار [illegible]

[illegible] مرد [illegible] کار [illegible]

[illegible] کار [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کار [illegible] کردن [illegible]

و [illegible] دل [illegible] شنیده [illegible] کردن و گفتن کار [illegible]

[illegible] و عقد [illegible] کار بد [illegible] است و راه [illegible]

و [illegible] شنیدن کار [illegible] است و [illegible] ایران است و در علم

[illegible] است و [illegible] کرده و با [illegible] کنا

[illegible] کار [illegible] که باشد [illegible] کار

[illegible] است و با [illegible] است و خدا [illegible]

کار [illegible] است و [illegible] و تمام [illegible] است و [illegible] بوده

[illegible] همه کارها که [illegible] و [illegible] او [illegible]

است چرا که شیخ [illegible] از ایمان [illegible] شود و از خدای تعالی بیزار

شود و [illegible] کرده و [illegible]

جای [illegible] است [illegible] و لیکن نتوانند

[illegible] که [illegible] راه [illegible]

[illegible] همه [illegible] آن

[illegible] کار [illegible] است [illegible] را

اختیار کند [illegible] است و [illegible] و جاه سالک

[illegible] خدای تعالی را [illegible] را باید که صحبت

[illegible] شرع محمد [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] طالب [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] سالک [illegible] سخن [illegible]

[illegible] شریعت

[illegible] لا یعلمون [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

و [illegible] شد [illegible] [illegible]

[illegible] الله [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] معروف است [illegible] [illegible]

[illegible] و عقل ذات انور است حقیقت ذات [illegible] جلال نور [illegible]

و در جمله این در [illegible] دانسته و [illegible] شده [illegible]

شد نظر بر ذات خود کرد [illegible] حقیقت محمدی [illegible]

و الولایت یعنی [illegible] محمد [illegible]

[illegible] الحدیث [illegible]

یعنی ذات و [illegible] یعنی [illegible]

کل [illegible] ذات و [illegible]

حقیقت الحدیث حقیقت محمدی و احدیت این فروع و [illegible]

انبیا آورده است که خواب بر پنج نوع است اول قیلوله [illegible]

نماز بامداد از غفلت باز آرد دوم قیلوله [illegible]

[illegible] سوم قیلوله [illegible]

97 و [illegible] سلطان [illegible] قال علیه السلام [illegible]

العقل چهارم قیلوله [illegible]

پنجم قیلوله [illegible]

[illegible] فاطمة الزهرا در کار [illegible] امیر المؤمنین [illegible] علی کرم الله [illegible]

[illegible] یک عدد و [illegible]

[illegible] یک عدد [illegible]

و یک عدد [illegible]

قال علیه السلام الفقر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا [illegible] هم بلکه فرصت آن [illegible]

[illegible] [illegible] الامر [illegible] پیدا نشود هر که [illegible]

[illegible] [illegible] اعصود و [illegible] [illegible]

رباعی معشوق و عشق [illegible] تا بر [illegible] بلکه [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] جه کار دارد [illegible] از ما [illegible] [illegible]

هذه الرسالة المنسوبة بسلطان المشایخ شیخ نظام الدین بدوانی قدس الله روحه

مولانا جامی در الف [illegible] سیار لطیف سر عشق در عیان علی الدوام ها کالاشید در شجر

الدوام [illegible] والعشق فی الغمام [illegible] [illegible] جلوه دیدار [illegible] [illegible]

در پرده سوی اهل نظر میکند خرام ها [illegible] زنگ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جلوه کاه عیان ما نهاده [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمود [illegible] و شام ها [illegible]

[illegible] آینه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و جام [illegible] آمده [illegible] در جام [illegible] باده زنگ جام ها قومی

[illegible] که آغاز [illegible] ما [illegible] جمعی [illegible] که انجام ما [illegible]

جامی معاد مبدا ما وحدتست و بس ها ما در میان کثرت موهوم در سلام

رباعی از دیوان التوحید لا عدد ولا [illegible] ولا غیر [illegible] [illegible] احد و م

[illegible] احد [illegible] فیضی [illegible] من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در میان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد

[illegible] از انتظار ها در پی دیدار [illegible] دیده [illegible] تا محرم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلوتی دارم [illegible] که [illegible] تا محرم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در دلم ها [illegible] سلطان بود خلوتی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نبود [illegible] [illegible] عشق ها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فیضی از [illegible] [illegible] [illegible] غافلند ها [illegible] جام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سوال [illegible]

[illegible] [illegible] معنی [illegible] [illegible] [illegible] از عبارت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

معشوقا

الكرتها [illegible] فقد كرامتكم [illegible] حية [illegible] جواب [illegible]
لا [illegible] الانكله فيها سمع الاذن [illegible] مفتاح [illegible]
[illegible] مفتاح [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم الحمد لله
رب العالمين حمد لنفسه وذاته لا نحصي ثناء عليك
كما اثنيت على نفسك اذ [illegible] فيك الحمد والحياة
وافضل الصلوات والسلام عدد [illegible] على الدوام على
سيد الكائنات [illegible] حبيبك الاكرم سيد
العرب والعجم وعلى آله واصحابه نجوم الاهتداء ومصابيح
الظلم فجعلنا هذه الكتاب المرغوب فيه [illegible] مطلب [illegible]
حل الرموز ومفاتيح الكنوز اسرار اللدنية [illegible] هذا الكتاب
الانسان الكامل من عرف نفسه فقد عرف ربه ومن عرف نفسه
بالاسم فقد عرف ربه بالمسمى [illegible]
[illegible]
[illegible] تعالى في الحديث كنت كنزا مخفيا فاحببت
ان اعرف فخلقت خلقا فتعرفت لهم فبي عرفوني ظهور الحق
ذاته محمد [illegible] الحديث من رآني فقد رأى الحق هو الاول
والآخر والظاهر والباطن لان [illegible]
[illegible]

701

الا النعش سواد الوجه فی الدارین [illegible] که [illegible] سیاه رو [illegible] در هر دو جهان
جواب اینجا اشاره است بار رنگ آورده است [illegible] از نور [illegible]

ور روحست طبیعت ریح جمال و طبیعت نفس جلال

نعت البدو اهل کفند که البلد هر که البلد را مید انند و البدو [illegible]
که هر که البلد را مید انند و البلد [illegible] جواب [illegible]
الغافل کالحی و [illegible] اند و اهل کفند و [illegible]
یاد و [illegible] عاشق بر [illegible] راه [illegible]
و [illegible] عاشق [illegible] از [illegible] و [illegible]
موت [illegible] الطبیعی موت [illegible]
[illegible]
جان [illegible] در سلوک [illegible]
حدیث موتوا قبل ان تموتوا اگر تو [illegible]
نزد شمع [illegible] متصل [illegible]
[illegible] تو [illegible]
کرد او [illegible] شمع [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] طفل [illegible] حدیث لا تؤتوا الحکمة غیر
اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

عبابیت وقد تنزلت نوره وقد تجلت وتعف وقد وجبت

قد بان الحدیث نحن هاهنا ذبح ما کمن شرید العشق دار فی

المشرق بانوار الطوبه والابصار اجمعیه العلم لحقیقه الخلق

لا یعلمها الا العلماء بالله اذا نطقوا به لا ینکره الا اهل الغیره

بالله ابتدءتها [illegible] ان یقول له کن فیکون الست بربکم قالو

بلی عالم الذر عالم النفس [illegible] عالم [illegible] الحسن نعوذ معبویت

بینی ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین لهذا الظهور

الحق المبین تعالى الله [illegible] لهذا رایت ربی [illegible] رایت الحق

[illegible] النخ لهذا الاف ذالیری [illegible] ربیه قد لیس

جسم الانسان نفسه وقلبه وروحه وسمعه وبصره ولسانه

ویده ورجله کل اظهرت له بنفسه لنفسی لا هو الا انا ولا غیر

تجلیات ذات رایت ربی نورا هاتجلیات صفات ورایت ربی

بالحسن صوره الامرد قطط شاب تجلیه الاول محجوبا

وتجلیه الاخر ما حوق اختلاف العلماء رحمهم فافهم عارفا

رعاشق [illegible] وواصل ابیات ظاهر وباطن چون [illegible]

که تا روز محشر کناری نبودم [illegible] ظهوری شد بکه چراغ چراغان

چراغ [illegible] وصل قدو دیگر کاری ندارم [illegible] شدم تو

شد که [illegible] تو جد کیر باری ندارم [illegible] اعلم [illegible]

[illegible]

[illegible] وجود ول [illegible] نفس

الله [illegible] جبروت الله و معلا مقام ملکوت الله [illegible]

جنید یا باشد هیچ نگوید او کلام او هیچ نداند او علم و هیچ نکند او
عبادت و هیچ نه بیند او بسیار فهم شی فهم [illegible] و صدف
در دریا [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible]
و [illegible] در نور محمد [illegible] در [illegible] و [illegible]
درخت و در [illegible] در حجم آفتاب در ظلمات [illegible] ظلمه
و ظلمات به نور [illegible] و [illegible] و [illegible]
من الاصل [illegible] دو نظر [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] و الخالق داود الزبور [illegible]
[illegible] خلق مبارک [illegible] ذکور [illegible] اعتقاد [illegible] نماید
[illegible] آفتاب [illegible] صورت [illegible] نماید و
[illegible] و بدار روز ازل [illegible] باران [illegible] الرب [illegible]
[illegible] و [illegible] کافور [illegible] در دریا [illegible]
یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible] میکرد
[illegible] اما [illegible] اورا [illegible]
[illegible] و میکرد [illegible] و [illegible] و اهل مردان
راه [illegible] مردان [illegible] شد و [illegible] از [illegible] شد
[illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] سفرکه یوری [illegible] الجنید [illegible] جواب بلکه یوری [illegible]
کرام [illegible] اول [illegible] الله [illegible] مع الله [illegible] النیل بدالکه
[illegible] شهود [illegible] الربوبیة الاحد و احمد [illegible] و
[illegible] واحدا و الاحد هاتیت و [illegible] الاحد و الله
[illegible] بالجون [illegible]
[illegible] من ورائه [illegible] الحق الکریم
[illegible] محتاج الی الله الطریق [illegible] و الطلب [illegible] اذا
[illegible] فهو الله [illegible] الرابع [illegible] باطن
سلطان [illegible] من [illegible] سلطان [illegible] و
احمد سلطان الانبیاء فلان [illegible] الانسان
[illegible]
[illegible] کلمه [illegible] حق الله [illegible]
[illegible]
و [illegible] شبیه [illegible] الله
[illegible] و [illegible] الله [illegible]
[illegible] مع الله و قت این شرف مجمع البحرین [illegible] عاشق و معشوق
[illegible] مشهود و [illegible] خطاب مخطوب فنا المحب
الی لقاء المحبوب قال لا انا انا ولا انا انت الرائحه فیه و
[illegible] قال شبلی من اجاب عن التوحید فهو ملحد
ومن عرف التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف التوحید فهو کافر

جواب بگو تو بوده و اسرار نو

شده بیینند حال کسی را که دیدند آنکه گویند که شریعت بر عموم نشان
کم گفتن و در طریقت بیان عملا [illegible] بر آنکه بر نفس خود و حقیقت
واحد شده درهم شوند حدیث الطرق [illegible] الله [illegible]
الخلایق والمرصاد [illegible] عاشق بر وقت بوصال معشوق بعض
بر وقت مخصوص حال [illegible] شریعت عالم [illegible] همه [illegible] و جمع
در طریقت بود [illegible] من الاسماء [illegible] در حقیقت
مخفی را ظاهر [illegible] شوم [illegible] درهم و در معرفت [illegible] درهم و در شریعت
طریقت و حقیقت معرفت از [illegible] زبان [illegible] یکی [illegible]
گرفته منشئش ما عاشق [illegible] بپرس [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] و صفت [illegible] دریا و ذات صفت [illegible]
[illegible] ذات [illegible] ذات دریا و [illegible] ذات [illegible]
است [illegible] مثال محبت [illegible] محبت را
[illegible] در دریا [illegible] غرق شوند دریای محبت [illegible]
[illegible] دریای [illegible] دریای اول عاشق و دریای دوم عشق و دریای
سیوم معشوق دریا [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] دریای شیرین [illegible] غرق شدن [illegible] قطره [illegible] دریا
رسالت [illegible] این [illegible] در حقیقت یک [illegible] مثال [illegible]
بیینند عاشق معشوق عشق یکی شوند [illegible]
و [illegible] را

[illegible] که محمد [illegible] جواب بگو که محمد [illegible] الله

[illegible] برسد که انکار بود [illegible] ملامت

[illegible] اثر [illegible] ملاقات کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] نجعلنا [illegible] موده

[illegible] کل شیء یرجع الی اصله باد آتش می شود [illegible]

[illegible] می شود [illegible] عشق حاصل شود

[illegible] با ذات [illegible] چراغ

[illegible] شد ولیکن [illegible] قال علی کرم

وجهه ما رایت شیئا الا [illegible] الله [illegible] وما رایت شیئا الا الله

[illegible] یکی وجود هم

[illegible] جان [illegible] ولیکن [illegible]

[illegible] معشوق شود و معشوق عاشق شود

این [illegible] گلاب پوشیده باز [illegible] او [illegible]

[illegible] او [illegible] گفتن در

محبوب [illegible] حدیث من احب لقاء الله احب الله لقاءه [illegible]

شریعت [illegible] شرع باز [illegible] عاشق مطلق

[illegible] انسان برای محبت [illegible] سجده ملائکه [illegible]

[illegible] قتل عالم [illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق ظاهر معشوق باطن [illegible]

[illegible]

قرضی و سنت الله نور السموات والارض الایه بود و ثبت حدیث اول را

بر بی نور الله الغیبه در مشکاة انبیا مصطفی الذی مصطفی بی نور

انسانی ذات اطهر الخلق [illegible] الخلق [illegible] الذی [illegible] ابا

امر مظهر الحق ذات محمد [illegible] الله و انبیا [illegible] نور [illegible]

از نا الکامل و آخر [illegible] بعثت [illegible] کلمه اول الارواح

محمد و ابو الارواح [illegible] بین آدم [illegible] بین الماء

والطین [illegible] آدم [illegible] ارواح [illegible] عالم الصغیر [illegible] بسجود

بیست کرد [illegible] ذات پاک [illegible] ملائکه کردیم

در شب [illegible] ام المؤمنین [illegible] شد [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] از شعاع [illegible]

حضرت او [illegible] نور [illegible] عرش و کرسی روشن شد

ملائکه عرش و کرسی [illegible] که [illegible]

کردند [illegible] سجده

[illegible] تفسیر [illegible] الذی [illegible]

[illegible] الحق [illegible] فیها مصباح [illegible] در مشکاة [illegible] اشاره

ارواح انسانی [illegible] ارواح مخلوق [illegible] مخلوق [illegible]

عالم الصغیر [illegible] ایشان عبودیت ثابت [illegible] تعالی [illegible]

شد [illegible] معروف [illegible]

دین و دنیا [illegible] ارواح [illegible]

[illegible]

59

و [illegible] الذات و صفت [illegible] این هر [illegible] یکی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چنانکه الله [illegible] و صفت [illegible] الله و [illegible]

[illegible] را چه [illegible] را [illegible] خلق آدم علی صورته

ذات را نام الله و صفت را نام [illegible] اسم ذات و صفت را [illegible]

[illegible] صفت اسم [illegible] کودکی که تولد [illegible] شود بر آن وقت

با اسم [illegible] [illegible] اسم [illegible] و [illegible] طلبند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سلسله [illegible] [illegible]

با اصل کل شیء یرجع الی اصله این قندیل روشن [illegible] اند

چه چراغ و چه [illegible] [illegible] چه بزرگ و چه خورد آیة الله نور

السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح المصباح

فی الزجاجة المعنی ظاهر و الباطن معنی این ظاهر نبوة

مفسران گفته اند فی التفاسیر اما معنی الباطن ولایة حق

[illegible] [illegible] من ترک الولایة فسق و من ترک النبوة کفر

این هر دو که بگفته اند [illegible] [illegible] آیة و حدیث [illegible]

فرض

حق و وطن کردی بیلنجیه حضرت پیغمبر [illegible] کندیسو دررلرده رضی الله فرموده از

حیوانات [illegible] جسمی [illegible] تربیت [illegible] که کسی را این شعر عجیب

محمد علی [illegible] باید رسانیدی [illegible] مجالس [illegible] الفقرا و [illegible]

عجایب [illegible] دارم [illegible] [illegible] کس [illegible]

[illegible] با معشوق [illegible] [illegible] با هم [illegible]

الا اشتغال بالله [illegible] و الحمد اسم [illegible] [illegible]

اسم [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] بر و بار [illegible] و [illegible] کل [illegible] اسم

[illegible] محمد و علی [illegible] [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا من علی و علی منی [illegible]

[illegible] الاشارة ذات محمد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ذات [illegible]

[illegible] [illegible] صورت [illegible]

صورت [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible] باطن [illegible]

باطن [illegible] [illegible]

الا [illegible] و لا تشبیه و لا [illegible] و لا [illegible] [illegible]

[illegible] کل یوم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

711

انيلا ارواح التحريك وارواح ... بالذرة ... سن وانبيك [illegible]
اما ايت موضع بجي الروحانية ربنا ... الا الملة وقد بلغ [illegible]
والي ... روح ... بروان روح ... مخلوق الشتات روح يلنا
... الذي وصف ... ان يكن الذ انما روح النفخ
ميكائيل ... روح القدس وروح الا... روح ... تأييد وروح الوحي
روح الامين انيدا ارواح المخلوق اما روح النفخ آية سويته
بيدي ونفخت فيه من روحي اما روح الامر آية يسالونك عن
الروح قل الروح من امر ربي اما روح الامين آية نزل به على
قلبك روح الامين اما روح الوحي آية وما ينطق عن الهوى
ان هو الا وحي يوحى ولذلك اوحينا من الروح ... اما
روح القدس اما روح القدس اما روح القدس الا ... آية
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن وهو بكل شيء عليم
اول محمد آخر محمد ظاهر محمد باطن محمد عارف اذ السته كه نزديكي
او ... روح ... كريم ... ارواح ... هو
... من يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم اما ثلثة ...
ارواح ... رابع روح القدس آيت رموز ... آية
... وفي انفسكم افلا تبصرون ... و ... الله
... نحن اقرب اليه من حبل الوريد و حديث ...
ما وسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبد المؤمن و
... الا ... اني ... ملك
من وطن

مجال با شرح [illegible] بحقایق الفاظ [illegible] باور [illegible]

بر او [illegible] گفته‌اند این دو وضع [illegible]

میگویند اگر [illegible] بیرون آرد و بنیاد یاران انصاف کنند [illegible]

[illegible] که در [illegible] باور [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

قلیل‌اند و غیر [illegible] بسیار [illegible] اینقدر [illegible]

[illegible] الجاهلین [illegible]

آیت اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما [illegible] سوال عارف [illegible] جواب

بده [illegible] سوال [illegible]

[illegible] محرم [illegible] کردن [illegible]

اگر [illegible] نگویند [illegible] و اگر [illegible] نگویند [illegible] کند

آیت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان

یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی امانت [illegible]

و اسامی [illegible] عشق و ایمان و [illegible]

و محبت و مودت و رحم و اتحاد این همه یکی [illegible] چون عالم و عارف

لفظ دیگر و خاصیت دیگر و راه دیگر و معنی یکی [illegible] حق سبحانه

هزار یک نام داده و در هر نامی صفتی دیگر و [illegible] دیگر و خاصیت دیگر

و راه دیگر و [illegible] دیگر و در هزار و یک نام یک نام عشق [illegible]

[illegible] فرد و مجرد [illegible] در هر جا [illegible] که بود در آن جا [illegible] نبود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

713

مشتغلون الا بنفا قلوبهم وكلهم معتقدون العاملون ظاهرهم معتقدون

العارفون العارفون كلهم معتقدون الا انوار قلوبهم العاشقون

العاشقون كلهم معتقدون الا انوار قلوبهم العالم علم اليقين والعارف

عين اليقين والواصل حق اليقين اگر کسی قول قرار نبودی عارف

وعاشق و واصل نبودی [illegible] حق تعالی نبودی [illegible]

اشارات [illegible] انرم که [illegible] اشارات [illegible]

[illegible] بر نام [illegible] عشق [illegible] بود [illegible]

[illegible] کنجشک [illegible] معشوق

[illegible] شوق [illegible] وجدای [illegible]

[illegible] طالب راه و ولایت باطل [illegible] راه

[illegible] راه [illegible] تیغ تیز

[illegible] عشق

[illegible] راه

العجز عن درک الادراک که کسی را [illegible]

راه [illegible] راه او بر رفته او را برسید [illegible]

گفت [illegible] هر کسی را [illegible] عشق گرفته [illegible] عشق

[illegible] اللیل [illegible] ما شغلک عن الله [illegible]

کما قال [illegible] امام القوم [illegible] فی جبتی ما سوی الله و کذا الک

قال بایزید

ساعقه ب اعلت بیگانه حی شود گم اگر پیدا شد [illegible] عید [illegible]

میشوند پای بکو عشق [illegible] حب عن الله اثر [illegible] قرآن گفت و [illegible]

نمی‌توان کرد که سیر [illegible] عشق کز [illegible] [illegible] در [illegible] شعله [illegible]

تلخ [illegible] اندازه [illegible] عاشق [illegible] محبوب [illegible] الله

اند انبیک [illegible] عاشق [illegible] [illegible] در [illegible]

آنرا شعله در [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] عشق

مادی محرق ما سوی الله [illegible] عشق [illegible] عاشق

و معشوق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]

و بی بربی عرفت ربی بربی عرفت و بی بنفسی عرفت [illegible] بالعلم

[illegible] و العلم [illegible] و وجود [illegible] و وجود [illegible]

لا مخلوق قدیم کلام الله و روح الله در ذات حق [illegible]

[illegible] روح الله [illegible] کلام الله [illegible] علم

جاری [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] الله [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الطریق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

گفته‌اند

محمود نیز با شوق و بعضی معشوق و بعضی در عشق بیشتر که از ترکیب عنصر و جز آدمی
بود تنها نه آدم بلکه هر چیز سبب آسمان و زمین و هر چه در آنجا بود گرد شد
گفته‌اند که تمام عالم از عشق پدید آمده شوق نفس [illegible] پیدا شد جای قبول گر
[illegible] العشق سبب [illegible] و [illegible] معانی [illegible] حقیقی
[illegible] که عشق و احسان جانب [illegible] پای [illegible]
[illegible] محمود [illegible] پای او [illegible] زیر پای او
کسی [illegible] و [illegible] که [illegible] باز [illegible] و [illegible] را او
آید [illegible] و محمود دیگر [illegible] کند حرص و هوا و طمع و
دروغ و حسد و [illegible] و غیبت و [illegible] و [illegible]
و لذت این همه [illegible] داده [illegible] با [illegible] و فهم و ادراک
و [illegible] و عقل و شرم [illegible] طریق [illegible]
[illegible] بر تخت [illegible] ادب [illegible] کنند و [illegible] اخلاص
[illegible] و [illegible] حبیب [illegible] کنند و [illegible] عطر معطر کنند این
قدر کرده [illegible] اگر [illegible] باشند [illegible] اگر [illegible] و
[illegible] و [illegible] مشکل [illegible] حافظ [illegible] گفته اند
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] عشق تو محبوب [illegible] کرد
[illegible] این کتاب [illegible] از عشق [illegible]
[illegible] بیم [illegible] بار [illegible]

[illegible]

رزاق قطره گلاب است این قطره که گفته شد اکا [illegible] هیچگونه بسیار که نه عود شود

بجست و شفا یابد در عذاب شد صبر کرده شود اما در عذاب صبر نمود و از

درد عشق شفا یابد لیکن بعضا پنهان شود در باطن عشق هستند و شهد

او هر در عشق است بدهد هیکل در این جا عاشق را او هم ملامت کرد و

پر رسید هر چه بعد نیکی گفته در دعا مستکم و اصل گفته شد نیز بجا انسان اما

آتش نفس بعد پا مستکم در باطن تو هست این جا عاشق در بلا و بی جا و

بکه بعد بعضی از بیرون راه نیست و بعضی از پا تا زار است بعضا نجات

نه در کجای گفته از ابتدا علم باطن هم بعضی مستکم علم باطن هم بعضی

بجا تشیر هر چه کمی بود نیز بلا در راه لکن او هر که بر این عاشق

بعضا هنوز هم بود و عده آتش بعضی از همه حقیقت بر بعضی هر که بر نیا

آتش را نگاه نشود او در انجام بدانید و هر که در این راه هر نام نیست

آنرا بنده نام بدانید ابتدا ظاهر و باطن بعضا ماهی را بحر نشیب و عمق

تا فنا هست هر که در جا از هر راه بیش جان [illegible] از آن بیم را سعود بکا

و علمش گفت کاری بی حسب بعضا روح دیده آن جا المسیح

بود و مستوری الف در بر زری جان از ذات او بیش صفت

این جهان بس جهان او صفت گفتی نیست انکار جان تو کیستی روح والد

رشد و بیت الف که او را روح باری اعلم الوصف کفی شیخ

انسان الکامل و کیفیته مبنی کتم حتی تفهم الخاص و العام الا فهم

بالمعنی امضی و ازین صفات را چه بلا لطافت ذات شریف اما ذات

هر آنچه خدا نطق بلسانه و تعالی هزار و یک نام خوانده و صفت انسان

الکامل بعون اسم سبحانه الشأن کو بجز شئ نیستم این جا نشود ما و تو در

جهان راز نیست جلالی شده ما را انبر و فنا کرد و بجا پیامی او و شده قطره کرد در دریا

716

[illegible] روح [illegible] زنده و [illegible] روح القدس [illegible] شود چون [illegible]

[illegible] ملاقات [illegible] کرد طلا شد بیرون و اندرون او [illegible]

[illegible] این چه دولت [illegible] [illegible] جهان [illegible]

[illegible] عجیب [illegible] محبوب [illegible] کمال [illegible]

محبت حسن الله [illegible] بازار [illegible] زلفش [illegible]

او [illegible] طمع [illegible] بار [illegible] مشکل است تجلی حسن [illegible] شود [illegible]

[illegible] عشق عاشقان [illegible] پروانه [illegible] شمع [illegible] شود

[illegible] الله [illegible] نظاره او [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] گل [illegible]

گل [illegible] عاشق بلبل [illegible] گل معشوق [illegible]

[illegible] نعره [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] محبت [illegible] محبوب [illegible]

فراق [illegible] گل [illegible]

[illegible] کدام [illegible]

استفاده شود [illegible] امید [illegible]

[illegible] نعره [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] و [illegible]

[illegible] گل [illegible] عذاب [illegible]

خار را

دیدم رنگی یا دانسته باقی معنی گفته‌ام از این ظهور با صیبت بطون بعلم
الیقین است و حاکی یا دیدم عین الیقین است و یکی دانستم حق
الیقین است و [illegible] پنهان [illegible] از خلق جو [illegible] پنهان [illegible]
از کور این غفلت [illegible] که ترا کور کرد این راه [illegible] راه است که تو راه
را است که تو راه را [illegible] کم کردی [illegible] قد جاءکم بصائر من ربکم فمن
ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها [illegible] باقی [illegible]
[illegible] الله [illegible] عالم کبیر [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] از عالم [illegible] السعادة الکمال
اسم با المعنی [illegible] سلطانی [illegible] گوید اگر [illegible]
عالم و هو البصیر گوید اگر [illegible] و هو الجابر گوید و اگر [illegible]
[illegible] هو [illegible] گوید [illegible] و هو القاهر گوید
[illegible] و هو [illegible] گوید و اگر [illegible] و هو الغفور گوید
و اگر [illegible] کند و هو الصبور گوید و اگر [illegible] کند و هو العلیم
گوید و اگر [illegible] کند و هو الحلیم گوید و اگر حکمت [illegible] حکیم گوید [illegible]
عطا کند و هو الکریم گوید و اگر [illegible] و هو الکلیم گوید و اگر
[illegible] و هو [illegible] گوید و اگر [illegible] و هو العالم گوید و اگر
[illegible] و هو المعلم گوید و اگر [illegible] و هو اللطیف گوید و
[illegible] کند و هو الرقیب گوید و اگر [illegible] و هو الخالق گوید
و اگر [illegible] کند و هو [illegible] گوید و اگر [illegible] و هو السامع گوید
و اگر [illegible] کند و هو الجامع گوید و اگر [illegible] و هو الحی گوید
[illegible] و هو [illegible] گوید و اگر [illegible] کند و هو الجلیل گوید و اگر
[illegible] کند و هو الجلیل گوید [illegible] و هو العلی [illegible] گوید

اند و که نور اند بیچون [illegible] از خطره همه عین باشند حق سبحانه [illegible]

واجب الوجود است که وجود او نمود است و کل [illegible] را جان [illegible]

انسان کامل [illegible] ایجاد [illegible] از [illegible]

او متعلق است تعلق او عارف الوجود است و [illegible] تعلیق

ممکن الوجود است تعلیق او ممتنع الوجود است [illegible] واجب الوجود

تعلیق ممکن الوجود است [illegible] انسان کامل از حدیث [illegible]

الا فرمان [illegible] قال خلق الانسان علی صورة الرحمن است

الا انسان [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه خلق آدم علی

صورته [illegible] امثال حدیث [illegible]

[illegible] واجب زنده [illegible] ممکن الوجود زنده

است بارواح ناطقه و ممتنع الوجود زنده است بارواح نامیه و

عارف الوجود زنده است بارواح قدسیه و واجب الوجود ظلمانی

[illegible] و ممکن الوجود است و ممتنع الوجود هم ظلمانی است [illegible]

و عارف الوجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] واجب الوجود [illegible]

الوجود است و ممکن الوجود [illegible] و ممتنع الوجود

[illegible] عارف الوجود است و عارف الوجود [illegible] علم

[illegible] سید محمد حسینی گیسودراز

از عاشق [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] سید محمد گیسودراز [illegible]

[illegible] دوم

آنها هم در غربت ابد الآباد یعنی محجوب محجوب از شوای ابد الآباد بعضی
نه رکیانه انقیاد امر و نهی مجازی می روم ابنا [illegible] محرم [illegible]
[illegible] محرم الا [illegible] دیده ام و [illegible] و [illegible]
نا محرم الله [illegible] مبادا [illegible] مشتاقان فانا محرم [illegible]
یعنی اشتاد و [illegible] و حبیب [illegible] و [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] امانت [illegible] التنفس [illegible]
[illegible] اللقوه ما العلم [illegible] العظمة [illegible] القوة [illegible]
[illegible] و [illegible] الوجود اراده [illegible] و تمکین الوجود [illegible] اراده و لابد
[illegible] اقوام [illegible] اذکر محبوب و [illegible]
[illegible] محجوب [illegible] طالب [illegible] فرق [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible]

721

[illegible] لیلی و مجنون [illegible] اقدر و دید
و چهره لیلی [illegible] الوجود [illegible] سیر و ده
[illegible] الکامل [illegible]
[illegible] جمیعا [illegible] الوجود
[illegible] و ممتنع الوجود [illegible] الوجود [illegible]
جهان [illegible] اماره [illegible] مطمئنه [illegible]
[illegible] مقتضی [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] روح [illegible]
و روح [illegible] و [illegible] جهان [illegible]
[illegible] و او [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

و اگر [illegible] است در [illegible] آن [illegible] چون اعمال [illegible] باز آورد [illegible]

الله من السم [illegible] معنی [illegible] چنانکه [illegible] گفته اند

خدای تعالی [illegible] [illegible] الفقراء [illegible]

[illegible] گرد در کلام [illegible] خواننده [illegible]

لقوله تعالی الرحمن علی العرش استوی [illegible] اینما تولوا

فثم وجه الله [illegible] الله تعالی [illegible] خود و [illegible]

[illegible] خود [illegible] گفته اند [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] و قرار [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] و لیکن [illegible] الفاظ [illegible] قرآن که

منزل السماء [illegible] تغییر [illegible]

و گفته اند که [illegible] شده [illegible] قرآن [illegible] معنی

[illegible] الحق [illegible]

السبیل [illegible] الاشارة [illegible] شد [illegible]

[illegible] ماه [illegible] تمام دوازده [illegible] شد [illegible]

[illegible] ماه [illegible] تمام دوازده شد [illegible]

[illegible] خواب و بیداری [illegible] خواب [illegible]

بیداری [illegible] و [illegible] فرق [illegible] است [illegible]

[illegible] فرق [illegible]

[illegible] زنگ [illegible]

[illegible] آب [illegible]

اذا هم

ومنا ووسط [illegible] عت هو نا الجبر مذكور [illegible] واصحابي [illegible]

[illegible] بعدون مبلك [illegible] النور [illegible] محنجى الذر [illegible] وبو [illegible]

نفشك [illegible] الله [illegible] منظر [illegible] وقتلك دور [illegible] معرفت

باران عشق [illegible] بعد [illegible] الا [illegible] ظاهر

[illegible] ابن كو [illegible] واول محشر [illegible] و [illegible]

از [illegible] وروايت [illegible] حديث عليه [illegible] جالس العلماء

استماع كلام الحكما [illegible] القلوب الميتة [illegible] الحي

[illegible] الارض الميت بماء [illegible]

[illegible] جماعت [illegible] يعني [illegible] محبوب [illegible]

[illegible] جه [illegible] بيلوب [illegible] جه [illegible] انرا

[illegible] منزل بمو افق ان [illegible] ايه منزل

[illegible] يعني [illegible] علم اليقين يعني او [illegible] محبوب

[illegible] عاشق جمال او [illegible] لقاء لطيف و منزل

دوم ملكوت يعني طريقت [illegible] يعني [illegible] في الله

و منزل سيوم جبروت يعني حقيقت حق اليقين [illegible]

[illegible] منزل [illegible] لاهوت يعني [illegible] الان [illegible]

[illegible] الله تعالى بالله لا اله الا الله [illegible] و صفات [illegible]

[illegible] الحال [illegible] تغير و تبدل [illegible] پاك [illegible] و [illegible]

و صفات [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] ذات [illegible] ذات و صفت [illegible]

و [illegible] يعني [illegible] اسم [illegible] دور [illegible]

[illegible] به راه خدا [illegible] فساد [illegible] خدا او را [illegible] راه خدا [illegible]

[illegible] راه طریقت [illegible] راه حقیقت و راه معرفت [illegible]

[illegible] مقام [illegible] و مقام [illegible]

[illegible] قرار [illegible] قرار

ظهور [illegible] علم الیقین و عین الیقین و حق

الیقین [illegible] اسلام

[illegible] و منزل [illegible]

[illegible]

[illegible] الانسان الکامل [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] بینند [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] معرفت [illegible]

[illegible] معرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] و چشم [illegible]

[illegible] و بدانید که [illegible]

[illegible] آورد [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] سعید [illegible]

[illegible]

[illegible] بدانکه [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

انسان شامل ملکوتیه ذاکر که بجملهٔ البنی نور عنایتیه فناه شهود

الرجعی حصه ... انسان باستعداد [illegible] اقالیمی سیاحتده المقربین ابرار

سبحان [illegible] [illegible] دنیا مقبل [illegible] مقصود

عشاق الله ودعا [illegible] اغلان [illegible]

دنیا عقبا [illegible] بجاه [illegible]

معنی منزلهٔ الابرار سیاهٔ المقربین ملکوت [illegible] سبحانه تعالی

واحد الوجود الله [illegible] وجود اولور الله واحد علی الله اذ ان

نور روحی [illegible] الله [illegible] صفت [illegible] و

جان [illegible] روحی الله [illegible] الله [illegible]

انسان کامل [illegible] جان [illegible] جان [illegible] روحی [illegible]

الله [illegible] ولیکن [illegible] جان

[illegible] الله [illegible] روحی لا [illegible]

[illegible] الرحمن [illegible] حدیث من عرف نفسه

فقد عرف روحه ومن عرف روحه فقد عرف ربه [illegible] قلوب لا یفقهون

بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک

کالانعام بل هم اضل [illegible] ای کامل [illegible]

[illegible] الرقال [illegible]

[illegible]

کن مع الله عز وجل کانه لا خلق وکن مع الناس کانه لا

نفس معرفت [illegible] معرفت روح الله معرفت روحی معرفت

رب الله [illegible] و جان [illegible] الله [illegible]

و [illegible] و [illegible]

معنی آن تعبیر شود و از اسم صفاتی اگر یک حرف را بردارند [illegible]

تغییر یابد بخلاف اسم ذاتی که الله اگر الف حذف کنی لله ماند و اگر

لام حذف کنی له ماند و اگر لام هم حذف کنی هو [illegible] معنا تغییر

نمی شود [illegible] مانند یعنی الرحمن [illegible] شود و

[illegible] ذات و صفات را بیابد و

تجلیات [illegible] حق تعالی نهایت [illegible] تجلی صفاتی

انسان را [illegible] از بزرگان [illegible] خاص [illegible]

[illegible] ذات و صفات [illegible] دریا و موج و کف [illegible]

[illegible] شد و [illegible]

اگر [illegible] معنی

[illegible] ذات [illegible] صفت از ذات جدا [illegible] مخلوق

[illegible] فرق [illegible]

[illegible] ظرف [illegible]

[illegible] ذات و انسان [illegible] و مخلوق و غیر انسان مخلوق

[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]

[illegible]

[illegible] اولیائی تحت قبائی لا

یعرفهم غیری [illegible] کتب فی قلوبهم الایمان یعنی ایمان

[illegible] انسان

[illegible]

انسان کامل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التوحيد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الكلام قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تازه [illegible]
[illegible]

جوهر [illegible] الله عز و جل [illegible] باری [illegible] اشیاء [illegible] بائن [illegible] الله تعالى [illegible]

[illegible] حداد [illegible] شیء [illegible] وجه [illegible] شیء [illegible] یکلونه

[illegible] مشیر [illegible] وجود [illegible] باجوهر [illegible] اعلا [illegible]

جوهر [illegible] فوق [illegible] ارید [illegible] السماء [illegible] محقق [illegible]

[illegible] بعضهم [illegible] النوع [illegible] بائن [illegible] وهو [illegible] شود

[illegible] الله تعالى [illegible] اجزا [illegible] و [illegible] اعتبار [illegible] اجزاء [illegible]

[illegible] هو [illegible] الله [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] اما مخلوق [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] متحرک [illegible]

[illegible]

عشاق [illegible] دارا [illegible] که [illegible] با عشق [illegible] الاخوان [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

طالب [illegible] نور [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

29

[illegible] که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] نور حق [illegible]

[illegible] ان شاء الله تعالی

ای طالب حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام

علی [illegible] محمد [illegible] اجمعین [illegible]

[illegible] الله الرحمن الرحیم

[illegible] بدولت محمد الرسول الله

[illegible] عبادت

[illegible] و ذکر و فکر با حق تعالی و معرفت

[illegible] نفس

[illegible] و سلوک

[illegible] الوجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الوجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نفس لوامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله الله الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الوجود [illegible]

غنایم

... این سایه را زوال [illegible] از آن سایه که هر که او را زوال [illegible]
اگر [illegible] مناصحه باشد [illegible] این نکته را باید که [illegible]
این فقیر [illegible] سلطان ابراهیم ادهم [illegible]
[illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] ابراهیم ادهم [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] این قوت [illegible]
[illegible] فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرموده [illegible]
[illegible] این نکته در نظر او [illegible]
تا [illegible] تعالی ذات [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
[illegible]
او را [illegible]
اما کسی را [illegible]
[illegible] و تشکیک و [illegible]
محاسبه و مراقبه و مشاهده [illegible] اما این کار [illegible]
[illegible] از فهم و فکر ایشان [illegible] در این زمان [illegible]
[illegible] انسان که [illegible]
که بر او واجب [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] پناه محبوب [illegible] زبان الحق

[illegible] بیان که [illegible] و [illegible] ذات [illegible] جانان [illegible] شهباز

[illegible] عشق باز سر افراز [illegible] محبوب [illegible] سید محمد [illegible] گیسو دراز

قدس الله سره العزیز فرموده [illegible] زمان [illegible] جان [illegible]

[illegible] هر کس را [illegible] تمام عالم

در شوق [illegible] طالبان او در فراق [illegible] سرگردان و در

اشتیاق [illegible] او [illegible] یک جا [illegible]

[illegible] واصلان [illegible] بگویدان [illegible] کیفیت

[illegible] که [illegible]

[illegible] اما [illegible]

[illegible] الملک العرش والسموات [illegible] ذاته [illegible]

[illegible] نور [illegible] در جان [illegible] انسان [illegible]

[illegible] جان انسان [illegible] انسان عین جان [illegible]

[illegible] سبحان الله [illegible] صاحب جمال [illegible]

[illegible] حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عین نور است و آن نور

[illegible] هر که بمعنی رسید [illegible] عشق و اصلان [illegible]

[illegible]

[illegible] حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

به آغاز حمد خداوندگار

بسازم [illegible] نظم او در ره یادگار

دلا گر تو قصد سخن [illegible]

که هر چیز خود با ادب [illegible]

بمانند آنرا همه خوش همه

تو هم [illegible]

چو مشغول از دی بخوبی جهان

تو مشغول گردی بمردم جهان

بکن قصد انسانی این کلام

که فرض نصیحت بر هر یکی [illegible]

نگهدار این را بخاطر مدام

اگر میل داری بهادار [illegible]

همه سرها را بدان بر قفس

که ایمان تو گردد از دین [illegible]

من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی هر که درین جهان از جهان
از معرفت حق نابینا است در آخرت هم نابینا است پس باید که کو
شش نماید و براه معرفت حق رود باید اگر چه نهان است ... بر اسمع
پا ... انا البشر یا امیر است باید عشق را بدارد و بچشم باطن ... بنور
که او عین ظاهر است بیت گر بجلی خواهی لا ... بنور ذات انسانها
... ذات حق را ... ز انسان روشن ... به ... سعد ...
... وجود ... که درین جیات ... حق سبحانه را ببین ...
... ... در ... عنایت کرده است که
این ... بخواند باید که ... را ... آنکه ... و ...
طلب ... کلام ... عرفت نفسه فقد عرف ربه ... هوش ...
استماع فرماید که ... تحقیق خواهد شد ... معرفت ... کمال
... مرتبه ... جمیع ... این معرفت ... حالی
... از روح ... شد ... صفات ...
... که ... در ... حق ...
... تا ... و ...
الکا و ... عالم ...
... اصل ...
... باشد ... الدوام ...
حق ... را به ...
... حق ...

همین هفت صد و سی مسایل شروع

بدان سی روزه که فرض است عین
دگر سی نبات است مانند دین

ازان جمله این شصت آمد شمار
مسایل دگر چند گر اندر آر

چو رکعات هفده که در روز و شب
ز روی کتب فرض شد منتخب

سه چیز است در غسل ای نامور
بتاکید کن غسل ای بهره ور

شده بیست مسله دگر در حساب
شد این جمله هشتاد بهر ثواب

ز بیرون نماز است احکام هفت
شش اندر نماز آنکه ارکان هست

دگر وصف ایمان که هفت اند آن
همین است آمنت بالله دان

همین است شعار اسلام و دین
که بهبود دارین تو اندرین

هو اصل مسلمانی است این سخن
بگو بهر قامت برین بیخ و بن

شمار صد و سی اسان طریق
بلک بیست و چه مد شد بهمبرین
که واضح تر آید شمار اندرین
باندک تامل شود منکشف
ازین نوع آسان مشو منحرف
بقولی که فرمود شیخ کرام
شد این را مسما بیخ الاسلام نام
زهی روشنی انکسی دل فراغ
که دارد صد و سی باخود چراغ
هو اکنون شدم بر مطالب رجوع

بحق محمد علیه السلام

که اوصاف مسئله نویسم مدام

بدین شیوه کی بیکنم انصرام

فضیلت مسائل که هست آنقدر

نه امکان که آرم درین مختصر

ولی حکمهایش کنم التماس

که باشد منافع دران بیقیاس

بصد سعی مسئله بکن اعتقاد

وگرنه دهی دین و ایمان بباد

اگر هر کسی را بپرسند ازان

بگوید ندانم شود در زیان

که آمنت بالله نداند کسی

خطر باشد ایمان او را بسی

چو پرسیده شد مرد یا زن ازان

بانکار افتد طلاق آن زمان

دگر بیست مسایل چو آمد پدید
مسایل با عداد یکصد رسید
بدان چار کرسی رسالت پناه
شفیع الامم اوست در عرصگاه
دگر چار علم است مذهب چهار
بدانستن آن سوی رستگار
تیمم که در وی سه چیز است فرض
که قایم مقام وضو گشت فرض
دگر پانزده شد زیاده بران
که جز پانزده نیست باقی در آن
بناء مسلمانی است پنج فرض
همان گیر تکبیر هم پنج فرض
وضو هم مرتب شد از پنج چیز
ولی چند جا اختلاف است نیز
بیان کرد صد سی مسئله تمام

که آن مرد از خود تراشد چنین

نه از خود تراشم سخنها درست

همه حکمهای خداوند تست

درین باب قرآن دلیلی قوی

احادیث هم گر بجان بشنوی

نکه کن بصدق و یقین اندران

که گردید منظور دانشوران

مسایل همه چون بصدق و صفاست

یقین آورد هرکه از مصطفی است

یقین هست شعرم چه باشد نکو

که باشد خلاصی زهر گفت گو

چو حرفی زبون بینی ای پرهنر

بالطاف خود کن ازان درگذر

هر بیتی پسند آیدت زان

دعا کن تو در باب این خاکسار

737

یقین در نکاحش بیفتد خلل

توالد حرامش بود از جهل

نه از وی روا روزه و نی نماز

چه در خواب غفلت کنی پا دراز

گواهی نباشد درست انکسی

اگرچه بود معتبر هم بسی

ذبح کردن او نباشد درست

وقوف مسایل بباید نخست

مسلمان چگونه توان گفتنش

که کاهی نگردد نگون کردنش

هر آنکو بفرمان کند انقیاد

مسلمان همان شد که گردن نهاد

چو هر کار این حکم شد بر انام

بیاموز آنرا بقصد تمام

مبادا بخاطر کسی آید این

... و شم باطنی ... شم باطنی ... ذوق باطنی ... حفظ لمس باطنی ...
انسان الکاملین این رساله نام ... سمع باطنی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لولیه والصلواة علی نبیه محمد و آله ابدا اما بعد این رساله
مسمی بحقیقة انسان الکامل تحقیق سخن چند بعضی
صوفیه که در توحید ... مرتبه نهاده اند از علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین و یقین الیقین و حقیقة الحق
و حق الحقیقة و حق مرتبه هفتم که ... و ... تکلخد
از مقتدای ... سلطان الاولیای قدس سره منقبت
برهان الاتقیاء فردوسی منزلت ان پیش رو ارباب
هدایت و مکاشفات النهایت که تاج الاولیاء تحت
قبابی لا یعرفهم غیری بر سر اوست و ان عمده اصحاب
ولایت و واردات که خلعت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
در بر اوست ان جلیس مسند لی مع الله ان محرم حرم
لیس فی جبتی سوی الله ساقی کوثر معارف ربانی صدر
نشین محفل سبحانی ما اعظم شانی سلیمان ملک اوادنی
همای آشیانه ... اعواص ... سلطان
سریر ... الجلالی ان سیمرغ قاف الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته ...

چو آورد گفتار مکین دراز

بکن رحم یارب بر احوال زار

چو زاری بدرگاه تست افتد قبول

چه خواهد دگر زین جهان این جهول

رسید چو ابیات پنجاه پنج

درین رشته بنهاد صد وسی گنج

مرتب شد این نظم از معتقدا

باميدواري كه بخشد خدا

مصنف که مستفاد رحمانی است

ولد شیخ مجدی شیبانی است

چو تاریخ خواهی ز آخر سخن

تو بردار میم از میان ختم کن

بسم الله الرحمن الرحیم یا شافی یا معافی یا کافی یا

یا بدوح یا حی یا قیوم فی السموات والارض ملک ابراه

ودین محمد بنبوتکا یا محمد بیوا نتکت یا علی یا علی یا علی دا

موکل نام اثبات الق جم حفظ الله ستط المقتی المسخر

بنا البیت ... اکنون ... رعایت کرد ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
... و عواقب و ادنی ... الست ... بغیر الکلام ... [illegible]

حروف که سیاهی و کاغذ در آن مدخل دارد در میر خطوط
چرا که نسبت للذات کاتب حادث حروف و صورة
او در وجود از مشیت آمده الست ناچار فعل کاتب حادث
به وجود آمد و پیدا شد نماید پس قرآن را که نور محمد
محمد الرسول الله ... نور که ... [illegible]
ظاهر و باطن ظاهر صورة او است و باطن معنی او است
که چنانچه صورت است و معنی دو صفت او و معنی ... [illegible]
تا آنکه نظر سالکان بر هر دو هم ملتبس است ... [illegible]
و صورة منظور ... [illegible] ... محل ... [illegible]
... کرده و غیر از ... مشهود او ... [illegible]
از اینجا فهم کنی که بیان صورت و معنی ... حروف
تعالی ... کنند در زیر هر حرف هفت مرتبه است
و در زیر آن صورت هفت معنی که او در حدیث
انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف و شاف
اما ظاهر البیان حق را این هفت مرتبه ... نماید و در ...
صورة هفت معنی ... پیدا ... [illegible] ... حروف
حروف و صورة ... [illegible] ... بر ... [illegible]
بحقیقت مرتبه و معنی نماید ... نظر ... [illegible]

و در حق محمد هم زانو ... علماء امتی کانبیاء
الی امت و هم را بدین خود خواندند قرآن گفتم تخفیف الله
فی امتی وان شهباز مقام اولئک الذین هدا الله
فبهداهم اقتده قطب الاقطاب حی الدارین حجت
الاولیاء فی الزمان ان پیروی شریعت رسول
امین واتی رسالت تصنیف شهباز حسینی از الحاد
مریدان فدوی حضرة شیخ امام الدین بن عبدا
لشکور ... التانبیری نفعنا الله تعالی من
برکاتهم بدان ای عزیز حضرة رسالت پناه محمد الرسول الله
صلی الله علیه وسلم را نور گفتند قد جاءکم من الله نور
و قرآن را هم نور گفتند واتبعوا النور الذی انزل معه
هیچ دانی که سبب زین سر چه باشد ان حضرة باعتبار
ظاهر صورة مخلوق است که صفت اوست ان محمدا عبده
ورسوله اگر شخص درین حالت و بدین نظر او را از دایرهٔ
عبودیت خارج داند واین کرامت او را دنی و احقر
پندارد سرمایهٔ ایمان را غارة کرده باشی و نقد
عقیدت از دست داده چه مدار برین نهاده اند
و ترقیات اخروی بدین بسته اند و منکر از عبودیت
ورسالت وی کافر شده اند و قرآن باعتبار ظاهر
حروف

بیماهر ملکوت این کشف را بالا نه بجو نیند تجرد از غوغای
جهانیم اینی بود که نظر سالک بر کشف مجاز فناء شد بلکه
ایشان و نیز انوار حقیقت باشد تا سیر وی جایی رسد
نه تجرد در میان نه بود و جز حقیقت شهود وی نباشد
و فقر تمام بر دارد اذا تم الفقر فهو الله فنا ان دهد صوفیه
این مقام را حقیقت الحق گویند تجرد از غوغای پنجم
آن بود که سالک از راه وصال اکنون بارگاه اله الکریم نداء
اذا تم الفقر فهو الله ایشان را ز خود است اما اینجا
نه ایستند و از قید حقیقت خود ... خبر طرف حقیقت
خود را نشاید وقت نور سبحانی برکند و گویا سبحانی
ما اعظم شانی بالفند هر چند ... بود اما تعبیر وشد
بیرون نبود صوفیه این مرتبه را حق الحقیقت گویند
تجرد از غوغای ششم که مطلب اعلی و مقصد اقصی
جمله انبیا و اولیا است آن بود که از انیت وقت وا
خود ایشان فنا بالکلیه آزاد کردند و از ... وجود ... لوند
شاهد کل شیء هالک الا وجهه چهره مقصود را بر ...
... بود ما زما جدا ماند ما من و تو در رفته و خدا ماند
همال خود را بر ایشان نماید سلطان بایزید بسطامی قدس
سره روحه در قرب وقت سفر بکمال رسید از زبان

[illegible] کنند و [illegible] اطوار اند که سازد و خود را [illegible]
[illegible] بیفتاد از یافتی دانند
غوغای کثرت بر ماید و معنی این سبب لا برفهم و [illegible]
[illegible] قرآن نقاب از غوغا تا که در انا الملک [illegible] از غوغا
[illegible] مجرد از غوغا مرتبه دارد غوغای اول عبادت [illegible]
غیر و غیریت است که مشغول به هستی و لوازم وجود [illegible]
[illegible] الا الله [illegible]
[illegible] الا الله حق را بحق ثابت کنند
[illegible] کردن که جز خدای دیگر یاد [illegible]
[illegible] این حالت [illegible] بود مجرد داشتن این
علم [illegible] غوغای [illegible] هستی [illegible] محو
کنند [illegible] این مرتبه را علم الیقین نامند تجرد از غوغا
[illegible] این باشد که هر لحظه [illegible] از فضول [illegible] علم [illegible]
[illegible] بجا [illegible] و [illegible]
[illegible] علوم [illegible] لحظه منفک [illegible]
[illegible] این را عین الیقین خوانند تجرد از غوغای سیوم
این بود که آنچه معلوم سالک بود و [illegible] ذوق [illegible]
[illegible] منظور و مشهود وی گشت [illegible] و غیب
از دیده او [illegible] این مرتبه را حق الیقین گویند
[illegible] منظور گشود تا [illegible] اما بعد

ندارند از ین همه نسبت میتوان کرد اما چون نظر بر عالم
مثال کنند چه نیعت وی کنند تشبیهها را کم کنند چه علم انبیا
و اولیا درین مرتبه سرگردان و حیران باشند از
کسی را پایه بعد رخود [illegible] اوقت انبیا بو نزد رخود و اولیا
بعد [illegible] بود [illegible] احبا نیلم [illegible] بسیم کجا بینده را
بقدر دانش خود کنند از ان را هیهات هیهات از
بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین سر درین نقاب
کشند و گویند ما عرفناک حق معرفتک و فریاد کنند
که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
ملک صدیق اکبر رضی الله عنه که سید سالار صفا اولیا
و اتقیا است درین جا نالید و فریاد برآورد که ما
الایمان یا رسول الله زین بر دو مرتبه در عالم لاهوت
ای عزیز مشکل مشکل که دین مقام توان بر رسم
مثال اما ادراک آن را چه مجال حیرانی در کار و حیره
بی شمار سبب کار کن کار بگذار از لغزش [illegible] تا نشوی
واقف از چنین اسرار را اگر هر دو عاشقی هوشیار را
که همین هفت مرتبه در انسان است و همین هفت
بطن در قرآن است ان للقرآن ظهرا و بطنا
و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن و الظهر هو الحروف
الظاهر

ومجوس ... اول ... [illegible]
رسید ... بالحقیقه ... [illegible]

کمر بر رایتی در زنار فرمود انا وقت یوما سبحانی اما
شأنی تا ان الیوم مجوسی اقطع زناری واقول
لا اله الا الله محمد رسول الله دانی ای عزیز
بچه باشد و بچه ... و هر چه در مقامات عشاق از انست
و اتفاقست با شیخ بود چون بکمال رسید اثر آن را زنار
دید و بکلمه لا اله الا الله همه را برید این مرتبه را شهود
تعبیر تحقق کنند مرتبه پنجم که انجاست وقت ... خدا
از انست که چون عارف بمشاهده ذات که در مرتبه
ششم مذکور شد دل مشرف گردید و این دولت
عظیم و کمال یقین نصیب وقت وی شد لیستی حق
یعنی لفظ حق در ان وقت نتوان گفت چون ...
از احاطت آن مرتبه خود را عاجز و قاصر بیند و از ادراک
کنه آن متحیر و حیران ماند و یافت خود را گم کند یا ...
لیستی حق ... و وی از میان برخیزد و از یافت
خود ... گم کند زبان گوید بیت نیست کس را از حقیقت
آگهی ... جمله حیرانند و با تست نیز این مصرع معلوم
شد که هیچ معلوم نشد ... چنانکه در عالم شهادت
فلک را همی بینند و بکمال یقین میدانند و در ان شک
ندارند

[illegible]

صورت که بیگانه اند فی الحقیقت معنی ادب
هر دو متساوی و یکسانست که این معنی در وقت
نه درجه درجه حاصل شود تا انسان کامل
و مرد محقق دریابد قول نبی علیه السلام جاء
بالهدی یکی و یکی محمد که پرورده ماست تا ما نیز اسم
نبی یا ایها راه راست که محمد را نور خوانند نور
قرآن دیگران را نیز نور خوانند و نور بینند و اگر
نشنوند این وقت متابعت واتبعوا النور الذی
انزل معه نکنند و نور لطیف را کثیف گویند معنی
صورت جو بود و محمدا عبده و رسوله گویند و هو
فی ضلال مبین قالوا ابشر یهدوننا فکفروا و
اشارت برین است اهل ظاهر را در ینجا شور و
غوغاست اما حکم کنند علت کثرت معلول اند و
معذور دار روایت ایشانرا با ایشان بگذار جنگ
هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ما چون ندیدند حقیقت ره
افسانه زدند ما را ای عزیز تو نیک دریاب که نور محمد
دارد مرتبه اول آنکه چون به نفی هستی موهوم
و اثبات وجود مطلق مشغول گردد و تحقیق حق نماید
شود برین عقیده راسخ گردد و مجاز را حقیقت

والصورة والبطن هو النور والمعنى پدر فرزند
مبين است ترتيب خود را تا بر سالك نيكو فرا
بيان حال خود نمايد و سالك را از آن آگه
بكشايد بيدانى كه درين كلام شوخ جه رموز
الذى فرض عليك القران بدرستى اين آيه رمز
كرد بر توسنا خشق بطنهاى قرآن و عمل كردن
بموجب آن واظهار اسرار و حقايق ميفرمود
دوران لرادك الى معاد بهر آيينه رسانند ترا
بباز گشت تو وجود آنحضرة صلى الله عليه وسلم
ميل وطن اصلى درون بيك اشد چنانكه حافظ
رحمة الله عليه بيان آن وطن ميكند بيت
مقام اصلى ما گوشه خرابات است خداش خير
دهاد آنكه عمارت كرد حق سبحانه بحرمت
خاطر وى اين آيت فرستاد و بنويد اميدوار گردا
نيد مقام اصلى تداد درداد و لرادك الى معاد
پوشيده نماند كه ام الكتاب كه عبارة از حضرة
الاجمال است وهى الحقيقة المحمدية
طريق تنزل فرمود يكى تنزل بحروف و صوت كه
ظاهر قرآن است دوم تنزل بصورة تعين آن
بصورة

در معاد انسانیه بنفی است پس کسی که از این علم
این ذوق بدست آورد اوست من جاء بالهدی
هر که بر مجرد علم ماند و برای تحصیل این ذوق سعی
نکرد فهو فی ضلال مبین و هذا بطن الثانی من القران
المبین مرتبه سیوم چون سالک علم ورا نظر مشاهده
رساند و حق الیقین بجز حق نه بیند و نداند تا هم باز
همانا گوید شعر در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم
غیرا [illegible] باشد حقا که محالست این سالک
چون بدین معاد رسید بطن سیوم قرآن دید و هر که
براو این مشاهده برآمد من جاء بالهدی
قرا خفت و آنکه در حقیقت ذوق علم ماند و هو فی
ضلال مبین مرتبه چهارم آنکه چون سالک بجلوه
حقیقت بر مجاز قناعت نکند و خواهد که بحقیقت
حقیقت این مجاز بتواند چنانکه مجاهده کند
که [illegible] باطن حقیقت خود و حقایق علم بی وساطت
باز مشاهده نماید رسیدن این معاد لوای بطن
بطن چهارم از قرآن برپا کند و کریمه ان الذی فرض
علیک القران لرادک الی معاد رابع حرف نماند

751

بپرورد بعلم الیقین بنور الله رسیده باشد که معاد
اول آن [illegible] یافته است و هرکه با این معاد رجوع
کرد نظر اول قرآن را شناخت و محبوبی را ازو
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد در بیان مرتبه
یافته [illegible] آن حرف این عقیده مشرف بود
[illegible] قل ربی اعلم من جاء بالهدی [illegible]
بیان آمد و آنانکه [illegible] این عقیده را درو [illegible]
نمود [illegible] و من هو فی ضلال مبین بر تبیین
شان [illegible] آمد [illegible] سخن آنکه سالک [illegible]
که بجاز محض میداند [illegible] چیستی که داند و
فرع را با اصل رساند و این را معاد خود داند چنانکه
گفته [illegible] ناطق آمده است مرتبه دوم آنکه چون
[illegible] علم [illegible] منور شد و دانست که
وجود حق [illegible] وجود نیست بعد از آن چندان سعی
کرد [illegible] این علم را از وی لحظه منفک نکرد
تا عجز صنع را بی صانع نیابد و داند که صنع جز ظهور
صانع نیست و این علم را عین الیقین نامند معاد
این است و المرجع ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معا

بر حسب یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ازین ایمان مشعر است
و چنانکه ازین معاد شناسند برسد بطن سادس آیه کریمه
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد را بوقت
خود تشرف نماید هر که لوائح این وقت بر سر ایشان نهادند
سلطنت قل ربی اعلم من جاء بالهدی و من هو فی ضلال مبین
نبود ندوا اند بر مرتبهٔ سبحانی فائز گردید در ربوبیت
محی و منال دیدن مرتبه حقیقت که انجاح وفق کلمه چنین
آنست که چون سالک بمرتبهٔ حق برسید و بعد تنزل خوفت
خواهد که مشهود وی کشوف خود را بعقل کند چیزی پیش
پیش آید و چیز حیرتی دیگر روی نماید عقل از ادراک
آن عاجز و زبان از زبان قاصر چون از اطلاقات ماند
درانجا نسبت جمع کردن نتواند پس سالک که بدین
مرتبه رسید ایمان بالله و رسوله و بما امر و نهی کمال حاصل
کرده باشد و به تشریف یا ایها الذین امنوا امنوا بالله
و رسوله مشرف شده است تا آنکه سالک بمرتبه ششم
معرفت تمام است نرسیده لا اله الا الله او را یقین و
تحقیق نبود زیرا که امنوا بالله بی مشارکت ازوی
وقوع نامده بود که دیده و متعلقات مرتبه از پیش
نظر وی نرفته بود و چون بمرتبهٔ ششم رسید و نور دائم

پس هرکه باین کشف مشرف شد شیخ هدایت من جاء
بالهدی بروی دمید و برکرانه اَم قناعت بر کشف
مجازاً ننهاد یافت در بار یکی و هو فی ضلال
بماند مرتبه پنجم که عبارة از سیر فی الحقیقت است آنست
که سالک طرف حقیقت خود را بلطافت هستی بنو
بهبیند و آفتاب الوهیت چون باو طالع شد نماید
تا خود را عیان بهوای هویت بنهاد دواند و در
معامله بزبان وقت گویا که سبحانی ما اعظم شانی با
چون باین معاد پنجم رسد کرهمه ان الذین فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد در باطن خامس برحال خبر
کند پس هرکه سیر برین کشف مرتفع گردد مسند من جاء
بالهدی خبر او را مسلم باشد و آنکه قناعت بر مرتبه
... فلکی کرد و هو فی ضلال مبین مرتبه ششم آنکه چون
سالک اضافت مراتب سابقه را با الکلیه محو متلاشی
... کرداند بنهایه مطالب عروج نماند و زنار ابدیت
سبحانی از بر خود دور کرداند بمرتبه حق رسید حق
یابد و غیر حق هیچ نماند هو هو پس سواد خلعت
کلمه لا اله الا الله زیبا قد این سالک باشد مکر

حالی تکلموا الناس علی قدر عقولهم راه نمونی کند
نشرما بر داری عشق بجا آرد در شطحیات بر خود گذر
نثار جو از بهنا ترسانا دلوزان باشد ذره از ذرات
حد احکام شریعت تجاوز ندارد و بر دیگران مجوز
نبود و همواره زبان نبوت با کلمهٔ لا اله الا الله
محمد الرسول الله جاری دارد خدا را خدا داند
و رموز [illegible] را دلها خوانند و حفظ مراتب بجا آرد صفات
[illegible] هنیا الفوز از سعادة مندان روزگار و خداوندان
معارف و اسرار جلیه است انکه جوهر این رساله بهشت
بدقایق سبحانی و حقایق یزدانی و مواصلات صمدانی
که عروس معانی آن بر هر کس چهره خود را نگشاید
پس لازم است که از نا اهلان و نا فهمان و نا پاکان
دور دارند و بهر مجلس و محفل نخوانند تا نادرست
طبعان و کج فهمان در ضلال نیفتند و از دین نروند
و دیگران را بی دینی نکوهند در راه رفتنی را خدا اند که چه
کفر [illegible] و مجردان طریقت فهمند که چه در بیان آمد بیت
بی دانند که از الماس فکرت ها گهرهای معانی سفتم با نقد ها
رموز عشق اسرار حقیقت ها با اصحاب معارف گفتم با نقد ها
قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون

755

بحث و حقّی مطلق بی شرکت کیفیت بدید آمد
باالله بسبب نسبت کمال او را حاصل گردید و چون سابقه
از ین وقت منزل فرماید ایمان برسول و پیرا روی
نماید یعنی هر کام در تعلقی از آن حضرت که و پیر پیش آید
جز رنگ ایمان بهیچ رنگ دیگر نماید و جملهٔ لا نوی که
او را پیش آید هر چند بعید از وی بهر چند دانا زو
بدید هر چه گوید از و گوید هر چه شنود از و شنود در ینجا
حقیقت اسلام بروی مسلم آید و به بطن سابق ان
الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد رسیده
باشد اگر درین حال ورا بشر خوانند یا بشر گوید کافر
گردد زیرا که بعد کشف این حقیقت اطلاق بشریت
موجب شرکت و ثنویت لئن اشرکت لیحبطن عملک
پس کسی که درینجا مرتبه مجذوب ماند هو فی ضلال
مبین و الکه ردّ به تنبیه کرده شد که مرتبهٔ نبوّت است
و معادیهم هو من جاء بالهدی چرا که سوی بدین
مرتبه رسید بنهایت رسیده باشد که النهایة الرجوع
الی البدایة و صحبت عقل و استقامت بر دین مراورا
رسید و رضا حسب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
باشد و مقتدای رهبر کار گردد دیگر ان را بحسب استعداد

بنـ ايشـ هو النهاية بد انتها اي ان باب بهد ايشـ
وجود اول ناسوت دوم ملكوت سيم جبروت
چهارم لاهوت پنجم ياهوت ششم هاهوت
[illegible] هفتم هو اﷲ هشتم مكان عالي نهم
مكان [illegible] دهم مكان [illegible] يازده [illegible] دوازده
مكان وراء الورا سيزدهم مكان دروراء چهارده هم مكان
[illegible] چهارده وجود انسان تا انسان كامل
[illegible] باﷲ [illegible] وكامل والكمل [illegible]
كه [illegible] مجمل است اما مفصل [illegible]
واين [illegible] انسان الكامل شمار [illegible] كه [illegible]
[illegible] بيت [illegible] هر [illegible]
[illegible] انسان [illegible] سعدها
[illegible] را [illegible] سعل [illegible]
[illegible] جمله علمها اينست اين [illegible] كه [illegible] در يوم [illegible]
[illegible] وجود مفصل اينست مجموعه پنج
عنصر را وجود ناسه [illegible] ميگويند وارواح [illegible] باميم
دل شامل است عناصر پنجه خاك وآب واتش وباد
وهوا اين پنج عناصر نيست وپنج علامت دارد بدين

في جنات النعيم بدانك اي عزيز بعون بهفت مر
شناخته ديگر بهفت مرتبه علوي بس هي نت مرتبه سفلي
اندازين بايد شناخت تا محقق انسان كامل شوي
وسمط الذات ده بت رانقدر همت بلقين كني عتشم
مكان عالي هو دل نور يعني بعد از ان لنبوره فنا باه
اين مكان عالي نما است اين از انجر شناخت ونوب
شجر را كنذو اين ايته بزبان راند از بران الا ويعلم
ما في السموات والارض ما يكون من نجوى ثلثة الا هو
رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من
ذالك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا ثم ينبئهم
بما عملوا يوم القيامة ثلاثه ارواح ناطقه وارواح الروح
متحرك نامية وارواح متحرك را كه بيند ورابعه ارواح
قدسي را گويند وخامسه نام عشق عاشق الوجود دست نمي
وسادسه شنقه بهنده الوجه نام است سابعه حقيقة
منقطع الوجود است نور على نور است ثامنه مكان
عالي را گويند اين جاي همت عالي بايد تا شناخته
باشي وجاي اما انزار سيده باشي كه حب الوطن
من الايمان منازل هبوطات جاي نزول است
النزلة

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] ایستاده [illegible] دو مقام [illegible]

و بیند و عالم کون کویند و عالم فساد کویند و عالم
ناسوت کویند و ظاهر ملک کویند و عالم [illegible]
و عالم جسمانیت کویند و عالم [illegible] کویند و عالم [illegible]
کویند و عالم فانی کویند این وجود ناسوت مثال است اما
فانی شما [illegible] را [illegible] و باقی است [illegible]
ناسوت را پنج [illegible] دارد [illegible] از ناسوت [illegible]
[illegible] دل و وهم و عقل و خاطر و [illegible]
این را پنج باطن میکویند و جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه این پنج خادم میکویند [illegible]
چشم زبان و بینی این پنج [illegible] کویند [illegible]
و دست و پا [illegible]
سامعه لامسه باصره ذائقه شامه این پنج حواس [illegible] میکویند
و این بیست و پنج چیز را ملکوتیان میکویند [illegible]
ملکوت [illegible] چیز دیکر [illegible]
[illegible] موکل اسرافیل خطره جمالی نفس [illegible]
راه شریعت منزل ملکوت [illegible]
این وجود ملکوت [illegible] است اما [illegible]
و باقی است [illegible] این ملکوتیان عالم [illegible]

سیوم [illegible] مقام [illegible] چهارم مقام [illegible]
مقام [illegible] دراز کشیده [illegible]

اول هوا مکان ملوث

چهارم آب و مکان زرشاد پنجم
سفیده دارد دوم باد زنگ سبز دارد سوم آتش زرد ...

تفصیل اول خاک است پنج ارکان لون یه و پوست ولی دو
واین پنج چیز از خاک است دوم تف و ثفا منه و
منی و خون و عرق واین پنج چیز از آب است سوم
آتش گرسنگی و تشنگی و سستی و خفتن و جفتن
واین پنج علامت از آتش است چهارم باد زدن
و جنبیدن و دویدن و نشستن و دراز کشیدن این
پنج علامت از باد است پنجم هوا هوا هوش و دستو
و غضب ولطف وترس این پنج علامت از هوا است
واین بدن و پنج چیز را ناسوت گویند دال این ناسو
تیبله ایک دارد مکان چشم موکلان ملائکان این نا
سوت چهار بند و پنجم عزرائیل را بند شد تا بر آن خاص
موکل ناسوت جبرئیل است بر اینکه جبرائیل خاکی است
و وجود ناسوت بیچاره است و هم خاک می شود
موکل جبرائیل حفظه روحانی نفس اماره ذکر جلی و
راه شریعت منزل ناسوت مراتب تذکیه شهادت
معنی انام و رنگ خاک و قبلها زمین و ما این را عالم
ملک گویند و عالم خلق گویند و عالم کثرت گویند و عالم
محسوس گویند و عالم ممزوره گویند و عالم شهاده

چهارم آب رنگ سفید دارد پنجم خاک رنگ زرد گویند ...
اول هوا لذت تلخ دارد دوم باد لذت ... دارد

سوم آتش را بخود گرفت

سامعه را بخاک داد این پنج وجه هوا محیط شد دوم
باد وهم را بهوا داد حمیزه را بخود گرفت پوست را
بالمس داد دست را بآب داد لامسه را بخاک داد این
پنج وجه باد محیط شد سیوم آتش عقل را بهوا داد
متفکره را بباد داد چشم را بخود گرفت پای را بآب داد
باصره را بخاک داد این پنج وجه آتش محیط شد چهارم
آب حافظه را بهوا داد هاضمه را بباد داد زبان را بآتش
داد آب را بخود گرفت ذائقه را بخاک داد این پنج
وجه آب محیط شد پنجم خاک خودی را بهوا داد دافعه را
هاضمه را بباد داد بینی را بآتش داد مقعد را بآب داد
شامه را بخود گرفت این پنج وجه خاک محیط شد این
قسم دیگر آلت دل جان گوش دهن سامعه این
تعلق از هوا دارد وهم حمیزه پوست دست لامسه این
تعلق از باد دارد عقل متفکره چشم پای باصره این تعلق
از آتش دارد حافظه هاضمه زبان آلت ذائقه این تعلق
از آب دارد خودی دافعه بینی مقعد شامه این تعلق
خاک دارد این قسم دیگر آلت گوش دهن هر دو امتحنند
سامعه شنید پوست و دست هر دو امتحنند لامسه گرفته
چشم و پای هر دو امتحنند باصره دید زبان و آلت

این دلایل شفاعت علما عبادت قبول افتد و
در حدیث وارد شده است قال النبی صلی الله علیه
وسلم یغفر الله للعلماء والفقهاء والزهاد بلا [illegible]
فی العلم ملکوت نفسانیتم وصلوات الانبیاء و
الملائکة بعد الوصال فی العلم اخبر [illegible] رضی الله عنهم
[illegible] را [illegible] شنیده و هر قسم یاد آورده
[illegible] باشد قسم اول دل [illegible] سوار [illegible]
[illegible] آمد [illegible] را فرمود [illegible] گردد سامعه
[illegible] تعلق بهوا دارد [illegible] بر [illegible] سوار
[illegible] بطرف [illegible] آمد دست را فرمود و دست کار کرد
لامسه [illegible] تعلق بباد دارد عقل بر ها [illegible]
[illegible] بطرف [illegible] امد [illegible] یاد کرد و
[illegible] تعلق با آتش دارد خطره بر ها [illegible]
[illegible] بطرف [illegible] آمد [illegible] را فرمود [illegible] کار کرد
[illegible] تعلق بخاک دارد خودی بر [illegible]
سوار [illegible] بطرف [illegible] آمد [illegible] را فرمود [illegible]
کار کرد [illegible] تعلق بخاک دارد این
قسم دیگر است اول حواس را [illegible] خود گرفت [illegible]
[illegible] را [illegible] با آتش دارد دهن را [illegible] داد

سامعه را

عقاب کو بیند و عالم غیر عزرد کو بیند عالم ... باقی کو بیند

و عالم منت هیچ نیز کو بیند این ها کو بینا نزاد را حاجت بهم

... بینا باشد و بهره مقصوده الت او را فانی داند و

شاهد این را بینا و باقی الت عروج کردن از ملکوت

و لیس بعد بسیرا بجبروت و مقتن اول یوم ممتنع الوجود

تاریکی و ظلمات الت حود را خود فراموش کردن این

مقام الت این ممتنع الوجود هفتاد هزار پرده تاریکی

و هفتاد ... نزر ظلمانی الد بهم عالم درین ممتنع الوجود

خود را فراموش کرده اند و در جملا الت اند احتم اند و

این ممتنع الوجود شریک باری است یعنی خدای را

شریک نیست از برای آن می رسید کامل با ... این ممتنع

الوجود روشن شود این ممتنع الوجود حالی میهویت

مکان سینه موکل عزرائیل خطره جلالی نفس ملهمه

ذکر روحی منزل جبروت مرتبه تجلیه شهادت

عمل این ممتنع الوجود سبع صفت امهات روحی

الت کلیم سمیع بصیر قادر عالم ارادت حیات این

ممتنع الوجود کما العین اما فانی شاهد این بینا و باقی

الت قال النبی صلی الله علیه و سلم ان فی جسد ابن

آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فؤاد

و فی الفؤاد ضمیر و فی الضمیر ظلمات و فی الظلمات روح

کلیم ... عالم حق سمیع با سامع حق بصیر با بصر حق قادر با قدرت شناعام با علم حق

اراده ... حیات بحیات حق

763

هردو اشکم خالی چشم بینی و مقعد هردو [illegible]

شمید [illegible] دیگر [illegible] جانب اندرونی گوش

دهن سامعه بیرون و هم [illegible] اندرون [illegible]

لامسه بیرون عقل ماسکه اندرون چشم پای باصره

بینی [illegible] اندرون زبان الف ذائقه

بیرون [illegible] دافعه اندرون بینی مقعد [illegible]

بیرون این پنج زن پنج جواهر [illegible] عناصر دختران

خود داده اند این پنج زن [illegible] پنج نفس [illegible]

الله تعالی در قرآن مجید خبر میدهد قوله تعالی

واذا النفوس زوجت بر این واقع [illegible] است این

پنج زن را نام [illegible] آسا دهنو [illegible] این

کلیتا [illegible] منسا [illegible] این پنج

زن پنج جواهر الست این پنج زن دختران پنج عنا

صران اند قوله تعالی واذا النفوس زوجت این و

اسامی [illegible] عالم دیگر را عالم ملکوت گویند

و عالم روحانی گویند و عالم نورانی گویند و باطن

ملک گویند و [illegible] و نظام گویند و ظاهر جبروت

گویند و عالم بهشت گویند [illegible] اند و دوزخ [illegible]

و عالم حشر گویند و عالم حساب گویند و عالم ثواب گویند

و عالم عقاب

جهتال

[illegible]

خواهش

که اشاره بر هستی ثبوت شد و بار ز الو نشانه‌ها و
دلست چه معابدت را است کرد ذکر کویند مرد حق
شروع کند او اطالت را باید که فرائض ظاهر و
و باطنی کامل بجا آرد و غسل [illegible] الله و حاجت پاک
بپوشد و در [illegible] سازد و جای که [illegible]
[illegible] که آواز کسی نشنود و [illegible]
[illegible] بکند و [illegible] و عطریات بسوزد و این
دعا [illegible]
[illegible]
[illegible] اول سه کرت [illegible] و سه کرت
استغفار و سه کرت کلمه تمجید این طریق بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان و ما لم
یشا لم یکن عدد ما علم الله و زنة ما علم الله و
ملء ما علم الله و سه کرت این دعا بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم طهر قلبی من الشک و
الشرک والریا و زین لسانی بالذکر والحمد
والثناء برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]
کلام ربانی سه کرت بگوید [illegible]

76

دوم خفت و وجود نام اعظم یکی نفی و دوم نفی محلی

وفی الارح سه وفی السر ثلثی وفی الخفی نور وفی
نفس تا حکایت اهل سیر بنی علیهم السلام ببادا...
این اسامی ممتنع الوجود است چنانچه عالم بروه
گویند عالم وحدت گویند و عالم خالقیت گویند و
عالم ربوبیت گویند و حدقا عقل گویند و برزخ ا
لبرزخ گویند و برزخ الکبرا گویند و ... برالاهوت
گویند و تجلی اول گویند و تعین اول گویند و روح
اول گویند و نور اول گویند و دریای اول گویند
و عقل اول گویند و شعور اول گویند و این روح دا انوه
دارد و حفظ اذا اکر باشد انفاس پاس کند و این
اذکار یاد دارد تا کشف ملک و ملکوت روح بروز
شود و حصول سالک خواهد که مشغول بذکر شود باید که
مربع بنشیند و بنشانود احسب بنر انگشت پای
... گیرد و بنشانود پای راست را بسرانگشت پای چپ
بنر محکم گیرد هر دو دست را بر هر دو زانو نهد و
انگشتان هر دو دست را در حالت ذکر گشاده دارد
تا نقش لفظ الله پیدا آید و روی خود توجه بقبله
آرد و انگشتان هر دو دست را در حالت نفی بسته دارد
که اشاره بر فنا است و در حالت اثبات فرو دارد

کما اشارة

و اقوال را وحدت گویند هو هو هو الله و اقوال رسول را ناسوت
گویند و افعال رسل را ملکوت گویند و احوال رسل را
جبروت گویند و اصول غرب رسول را الی الله ما بعد
باشد لاهوت گویند و این ذکر توحید بر سه نوع است
یک جلی و دوم خفی یک خفی فنا دوم جلی بقا که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و حضرت امیر المؤمنین
علی رحمة الله علیه را تعلیم کرده‌اند چنانچه رسالت پناه
میفرمایند در حدیث هل ادلك یا علی علی الطریق تری الله
عز و جل بهذا الطریق فقال له علی یا رسول الله فقال
لا اله الا الله ثلث مرات مغمضا عینك رافعا صوتك
و انا اسمع ثم قال علی رضی الله عنه لا اله الا الله ثلث مرات
کما علمه النبی صلی الله علیه و سلم فقال قل و لقن الرجال
و النساء کما علمتك فقال علی رضی الله عنه و کلنا
یقول ذلك ترجمه الحدیث یعنی فرمود حضرت رسالت
پناه امیر المؤمنین علی را یا علی هست که بنمایم ترا راه
شوی که ببینی تو خدا را بدان راه درود بنالیس گفت علی
رضی الله عنه آری یا رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ای علی بگو به سه نوبت کلمه توحید چشم بسته
و آواز بلند و ما بشنوم پس ... علی که ...

اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون دوم والهکم
اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم سیوم واذا
سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة
الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون چهارم شهد الله انه لا اله الا هو
پنجم [illegible] ششم [illegible] لا اله
الا هو هفتم آیة [illegible]
الکرسی [illegible] و [illegible]
بدانکه [illegible] بیان کیفیت انواع اذکار [illegible]
[illegible] علما [illegible] و [illegible] در رسالهٔ ذکر
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ذکر ملکوتی و ذکر جبروت
[illegible] ذکر [illegible] که [illegible]
[illegible] در قرآن مجید [illegible]
[illegible] کلمهٔ نفی یعنی لازم گیرد
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر
ملکوتی که اهل اصطلاح [illegible] سالکان
[illegible] الا الله وذکر جبروتی که آنرا عاشقان حقیقی
گویند الله [illegible] الله وذکر [illegible] باصطلاح
واعلان

بلند گوید و کلمهٔ الا الله را خفی گوید یعنی بوهم ضرب کند دیگر
[..] خفی و ضرب خفی آنکه پیدا کلمهٔ الا الله را بوهم
گوید یعنی حرکت بجوارح نکند انفاس کند یعنی نفس را
بند و کلمهٔ لا اله بوهم گوید الا الله بوهم ضرب کند در بین
هر دو ذکر حبس دم انفاس شرطست زیرا که حبس
نفس باز [..] دوام است و لیکن تجلیات در بین ذکر روشن
شود یعنی انفاس پاس [..] ادراک کرد عاقلانه هر دو
گو [..] بلکه نور [..] یک نفس الا اما انوار که در حالت ذکر
در مراقبه پیدا شود بعضی دوام سرخ عقیق وام و زرد وام سبز دوام
نهایت آن نور سیاه است که بالا دست و همست اگر
نوری بینی بصورت آفتاب بدانکه آن نور روح است
اگر آن نور بصورت مهتاب بینی آن نور دل است العظمة
لله والکبریاء لله و اگر نور از کتف راست ظاهر شود
بدانکه آن نور ملائکه کراماً کاتبین است که ایشان
اعمال حسنه می نویسند و اگر نور از مطلق راست بیابی انتقال
کتف ظاهر شد بدانکه آن نور پیر رفیق است که آن رفیق
ثم الطریق در حق او است و اگر نور از پیش ظاهر شود
یعنی از جانب قبله بدانکه آن نور محمدی است زیرا که پیغمبر

69

کلمه توحید را چنانچه رسول الله تعلیم کرده است گفته
نبی صلی الله علیه وسلم تعلیم و تلقین کند ای علی طالبان
را سر عورات زهر دوزن چنانچه ترا تعلیم و تلقین کر
کنند علی رضی الله عنه مجاز مطلق که داند رسول الله
ما را بداند گویا نقید ینم و تعیین کردن که چه قید خاما دو
طلبی بر نوع است یکی ادای جلی و ضرب جلی دوم ادای
جلی و ضرب خفی سیوم ادای خفی و ضرب خفی ادای جلی
و ضرب جلی آنرا گویند که کلمه لا را باید از ناف (لا اله را)
و باز از دل با آواز بلند کشد و در طرف دست راست بر
جانب گردن را بدان طرف برد بعده سجو چنانکه کلمه
اله لا را طرف چپ آرد بعده در دل بکلمه الا الله ضرب کند
آواز بلند که ضرب در دل محکم کنند تا در دل که از آن
هر دو سوراخ دل گشاده شود زیرا که دل دو سوراخ دارد
یکی بالا دوم فرود بذکر جلی سوراخ بالا گشاده شود
و بذکر خفی سوراخ فرود گشاده شود چون در زبان
لا اله بگوید در دل لا موجود و لا مقصود و لا مطلوب
وهم کند و بگوید و چون الا الله بگوید در دل الا موجود
و مقصود و مطلوب وهم کند این را مراقبه ذکر
گویند دیگر ادای جلی و ضرب خفی آنرا گویند لا اله را
بلند گوید

دلیست ذاکر نوری به بینی که بزنگ سفید خالص است بدانکه
این نور روح است که خدا تعالی بی تجلی کرده است و
بعد از آن نوری به بینی که بصورة آفتاب از نور سرزد پس
ذاکر شدی همه بینی بصورة قمر بدانکه آن نور بیست نعوه
ایجاد علی اندر اللهم ارزقنا فی ذالک الا بالجده تمام
کردن این دعا بخواند دعای این است بسم الله الرحمن الرحیم
الهی بجلال قدرتک و بکمال انسک و بنظر اولیایک و بحرمتک
انبیا اصفیایک تسقنا منتاقک وطابک لنیک ان
نوردنا بنورک وتجعلنا من اهل حضورک حتی
تلبس لنا سباحته دیدتر بجاب الانوار وتحیی لنا اخوارج
دوده والاسرار اللهم شرفنا مشاهدة جمالک و
خلعت وصالک وانزعنا بنعمة لقایک واحشرنا
فی زمرة اولیایک ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العالمین طالب عزیز چون این
عمل بجا آوردی باید که همه حال خود را در عکس وجود بینا

راه حق در حقیقت اوست و اگر از نور کثیف چیزی ظاهر شود
بدانکه آن نور ملائکه کاتبان است که ابتدا اعمال قبیح را می نو
یسند و اگر نور بی انقطاع کثیف ظاهر شود بدانکه آن نور
ابلیس لعین است و نیز اگر هم چون چیزی بیند که پیری
معمم با عصا و تسبیح در دست گرفته ایستاده است
بدانکه آن نور نیز ابلیس الملعون است که از یمین یا از بالا
و یا از پس ظاهر شد بدانکه این نور ملائکه است که ایشان
برای محافظت تو ظاهر شده اند و اگر نوری بینی بلا
بلا جهت ظاهر شد پس بینی که ابتدا ظلمت آن نور در
خاطر تو تشویش پدید آید و بعد رفتن او صفای حضور نیز
در باطن نماند بدانکه آن ابلیس لعین است و اگر نوری
ظاهر بینی بی جهت شد پس اگر بعد رفتن او حضور
ذوق در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب بدانکه
آن نور حضرت محمدیه است اللهم ارزقنا ولکم اجمعین
دیگر اگر ببینی که از بالا نماند ظاهر شده رنگ او
بزرگ است سرخ رنگ است که میل بسیاهی زند بدانکه آن نور شیطا
ن است و نفس است و اگر نوری به بینی از بالا یا دل
ظاهر شد الله اگر بزرگ بسفید است که بزردی زند بدانکه
آن دا

روی نموده شود و امانت را ادا کرده باشد که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا امانت چیست یعنی امانت عشق و محبت و شناختن وی را از نیاز و فرمان بردار بودن با نیکی و فروتنی و دل داشتگی و عشق خشنودی و طلب دیدار مولی بودن و هر چه فرموده است بجا آوردن و متابعت النبی صلی الله علیه وسلم شدن و عروج و نزول کرده بجا آورده ... ساختن کما حقه واهل بودن بیت آن پادشاه اعظم در سینه بود چنانکه پوشیده ملوک آدم شاه زند ... آمده این را نما باشد و نه است غایبی ساز و بیناوی باقی دارد این اسامی عارف الوجود است چنانچه ذات صرف گویند و ذات ساذج گویند لابشرط شیا فیه وهویت صرف گویند و لاهویت گویند و ماهوت گویند و ما هوت گویند و باهوت گویند و منقطع الوجدانی گویند و عارف الوجود گویند در اینجا مع الله باشد در شغل مشغول باشد و ذکر لاهوتی بجا آرد کما ورد فی الحدیث قال النبی صلی الله علیه وسلم ذکر اللسانی لقلقة و ذکر قلبی و سوسة و ذکر الروحی مشاهدة و ذاکر السری معاینة

772

خواهد بود در حدیث آمده است که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة فلم کن بمرقة القلب و نفس را مند
و در مذاکر باش و از بر دیگر اذکر عا و خفیه تا هر دو
گوش ملکات فکر گردد پس نفس سوی این چنین دریافتی
با هوش باش چه دم عارف الوجود دور تجلی است
خود را شو ده است این مقام التی این عارف الوجود
عال هوش دارد مکان فرقه هو سه میگا شد خطره
کالی نفس مطمئنه ذکر سری راه معرفة منزل الهویة مراقب
تجلیه شهاده شهدا بیت فیض اول عالم لاهوت
میرساند بعالم جبروت، بر مراتب گذر کن و آنکه
هم چنین تا بعالم ملکوت، عالم ملک ظاهر و پیدا شد و
اسم کردند عالم ناسوت، این عارف الوجود کما التشاما فانی
شاهد این اشیا و باقی التشاو چون تو عروج کردی و
اول منزل ناسوت همی آیی وجود را چه بهم اشیا وصل جا
عروج آکن بیت از ملک اگر عروج کردی سوی ملکوت
اندر آیی چون از ملکوت برگذشتی سوی جبروت
راه گشایی چون ز جبروت برگذشتی لقا البته
ذات کبریا بینی ای عزیز دانا شو بعد کار خود آهسته
بینش و در این جا کم لسته شو که اذا اتم الفقر فهو الله

بوپا

هر کسی را که پیر نیست و پیر [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] نیست و کسی را که دین نیست او را عرفان نیست یعنی
[illegible] دین عرفان حاصل نشود و کسی را که عرفان
نیست او را حزب الله نیست یعنی حزب الله مومنان
خاص و مسلمانان محققان و عارفان بالله اند
و کافران و جاهلان را حزب [illegible]
الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له [illegible]
[illegible] و کسی را که [illegible]
او را [illegible]
[illegible] نور الله تعالی [illegible]
[illegible] الا العلم اوراد [illegible]
[illegible] قال النبي صلى الله عليه وسلم
من ليس له شيخ فشيخه الشيطان يعني کسی را که پیر نیست
پیر او شیطان است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نبی علیه السلام [illegible]
المشايخ [illegible] يعني بيعت [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible]
این راه علوم [illegible]
که الله تعالی در قرآن مجید فرموده [illegible]
ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو

و ذکر الخفی معاینة و ذکر الله الخفی محافظة و ذاکر النقد
اللطائف یعنی در هر وجود یکی ذکر بجا آرد و عروج کند
تا واصل الحق معنوی و برای و اینکه ای سرگردانی با
شی تا این بیت عجیبی نیست که سرگشته بود طالب
دوست را عجب این است من واصل سرگردانم از عروج
کردن از ناسوت و رسیدن بعاشق الوجود و مقام
اصلی بحکم عاشق الوجود بود مقربان آن عاشق
الوجود حال مدهوش دارد مکان تارک توکل بالکلیه
خطره نا ملی نفس ظلمه ذکر خفی راه مقبنیه مراقبه
قطع الاضافات شهادت فنا مقام اول بدان دو
مقام است منزل جهاد دیگر راه جهاد اندر شمار مقام
اول مقام شیطانی الست دوم مقام قرب حق است
تمام از برای آنان درین جهان بی پیر نباید بودن که
شیطان سر راه می گیرد یعنی نبود سالک آگاه راه حق
که بغیر پیر و مرشد کار حقیقت نیم شده است و
چنانچه در حدیث آمده است قال النبی صلی الله
علیه و سلم من لا شیخ له فلا دین له و من لا دین له لا
عرفان له و من لا عرفان له لا جذب له و من لا جذب
له لا انس له ترجمه الحدیث این است بنده فرمود
که هر کی را

شود وقلب بدین نمط است بیاده این الف اول قیام است
لا ازان از حرف احد این مراقبه در قیام احمد مشاهده کند
خود را در ارواح حبیبی یعنی ملکان حبیبی شمار کرد
واین تسبیح یاد کند الله الذی احد الله الذی اول الله الذی
آخر و [illegible] خود را حاضر دارد برین طریق در رکوع این مراقبه
مشاهده نماید و خود را در رکوع در ارواح [illegible] دارد
یعنی در حیوانات و چهارپایان خود را جمع سازد واین تسبیح
بگوید الله الذی [illegible] الله الذی حیاة و دل خود را حاضر دارد
و نماز گزارد برین نمط در سجود رود و در سجود خود هم
شود و در ارواح جواهر و سنگ و هر جنس زمین که باشد خود را
در ان شمارد واین مراقبه و مشاهده کند واین تسبیح بر زبان راند
الله الذی یحیی الله الذی ممیت گوید و دل خود را حاضر
قلب کند و حضوری دل نماز گزارد [illegible] در جلسه نشیند و در
حرف احمد اخر الف است خود را در ارواح ناطق شمارد و در هم
777
آدمیان و در انسان جمع سازد واین مراقبه و مشاهده کند و
این تسبیح بر زبان راند الله الذی دایم الله الذی دیان گوید
برین ترتیب نماز حضوری قلب نماز گزارد این نماز [illegible] رسیده اند
نماز حضوری قلب است واین نماز عروج است [illegible] گفته
الصلوة [illegible] لا عروج یعنی از برای این نماز حضوری
قلب بیان کرده است طالبان [illegible] صادق را وصیت ملقین
ارشاد فرموده الا [illegible] رسد این نماز حقیقی است
[illegible]

سالک ... بیان مشاهدة الوجود است این مشاهدة
الوجود ... عینی ... درجه کان ادنی ...
... [illegible] ... اما ... هو
... جمع الجمع ... قریب ... این مشاهدة الوجود نما
... [illegible] ... است ...
... مقام ... گویند و ...
... مقام ... جمع الجمع گویند و ... فرکا
... گویند و مقام ... گویند و مقام
... گویند و مقام ... گویند و مقام قاب
قوسین گویند و مقام او ادنی گویند و مقام محمود نیز گویند
... قاعده است قال النبی صلی الله علیه
... الارض علی الماء والماء علی الحوت والحوت
... علی ... الثور والثور علی الثریا
... الملک والملک علی جناح ...
... والریح علی ... والبحر البحار
... قال النبی صلی الله علیه وسلم ان فی جسد ابن
آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد واذا
فسدت فسد بها سائر الجسد الا وهی القلب ...
ان النبی علیه السلام ... فهو ... انه
... بابد گذارد یعنی
... احمد ... است و بیان نماز
... [illegible]

بي ادب فنا ٿيو ڏٺو ٻه اڻ آپه ڪيا سو سڪ ۔۔
جن اهو نه ڏٺي نا اڪ هو سو سو ڀي ٻها ني آپ فنا ٿيو ڏيکه ۔۔
۔۔ جهڙي نور ڏٺا ٻعد ازو ٻين ذات ۔۔ نفس جي
ڪٿ انڪ هو سو منوا هو نا الله ۔۔ دل تيرا ادا ما الهي
ني لبها دا هاوڻ ۔۔ اي مين بن تيرا جيو تا هي روح
مرا خدا ڪي ٻها نون ۔۔ : بيان فنا ڪي بازار هيا ني شاخ
سا نه ليي باقي ۔۔ لا اله تون بوجهه بوا ڀي ري الا الله ڪرا ثبات ۔۔
وهي وهي سب ڪلمه بولين ولي آپ نه بوجهين تو ۔۔ الله رسول ڪا
جو ڀها دا نتوا هي بچار اڪوي ۔۔ ان شين جنها ۔ مغز ۔۔
بوجهين تن ذات ۔۔ جن جي اڳ ماڪ پا دين ما ڪري
ليس ڪهاڻ ۔۔ اي ديکه هلن تين ايه پيا ڪا ايکه جيو ڀا دور
بوڻ ايه سرکن مو ٿيو ريا جنسا ن ٿين جيو ڀي ٻو ۔۔ 779
جون نن ديدا جيو نظر يعني سب سا ٻعد توما ۔۔ جو ن
محيط هي ڪيا ن ا سن سون اسن اکم توني ديکه جهان ۔۔ وه لبه
نها رين ٻدا رب بعد ايه جو دي ٻا ٿون ڪهو ٿا ۔۔ تو رمتي محيط
ليه جدا وي سب سون بن سب ايکي ۔۔ اڙي جوف ڪرن تصديق
معني ٻدا ٻي ايما ٻکي زبان ۔۔ پي ڪري تو ٻعوي جيجي تو ڇه
اعمال ٿيو يا ديها ۔۔ ابلين ڪي دلين جو نها سو ڪهين اجان ۔۔

همین ترتیب [illegible] باد [illegible] و [illegible] شود العیو
و الاتمام علی الله تمام شد این رساله از [illegible]

کتبه تمام [illegible]

شریعت هم چون شیر است و طریقت هم چون جغرات [illegible]
و حقیقت هم چون مسکه است و معرفت روغن [illegible]
اگر [illegible] بگردی این هر سه چیز از کجا پیدا شود این زمان
شریعت هم چون درخت است و طریقت هم چون شاخ [illegible]
و حقیقت هم چون گل است و معرفت هم چون میوه است
اگر [illegible] شودی که چیز از کجا پیدا شدی این زمان
شریعت هم چون [illegible] است و طریقت [illegible] است و
حقیقت [illegible] است و معرفت مغز است اگر [illegible]
بشودی این هر سه چیز از کجا پیدا است

خلقنا الانسان من طین و خلق [illegible] الطین من ماء
و خلق الماء من النار و خلق النار من ریح و خلق
الریح من بین الکاف والنون

[illegible]

منه بی نام

[illegible]

[illegible] آیہ [illegible] آپی [illegible]
[illegible] نو [illegible]
[illegible] اوس [illegible]
[illegible] دلیں [illegible] نو [illegible]
[illegible] اپنی [illegible] یاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ساہ [illegible] آپس [illegible]
[illegible] نون [illegible]
[illegible] لطافت [illegible]
[illegible] آیہ صحیح [illegible]
[illegible] منداچھونا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیکہ [illegible] پانی [illegible]
[illegible] دیکہ [illegible] الشّں [illegible]
[illegible] سبحی [illegible]
[illegible] اپنی [illegible] دیکہ [illegible]
[illegible] دوپوچھنی دلی [illegible] سبحی [illegible]
[illegible] اجالا [illegible]
[illegible] اجالا [illegible] پاک [illegible]

در امیدی جی درمیانی نه جی اهي درگمان ۱۱ ۱ آ ربیعو

تون ڏیکر منڌي ايما ز ڀڄڻ ٿو بن ۱ ۱۱ ڀیٽا [illegible]

ڀي ٻهانن هو هجا وي ڀينا ٻا من ۱۱ جھڪڻ آيلد

سو منڌي بنڌي [illegible] لوڪ ۱۱ ڪرڪيڻ خوبي بورجو

ڏيکڻ بچه ٻوانا ٻاڪ ۱۱ اڳيان ٻاوه ٻا البسن مني ٻا هوا

نهي ٻا زٻا امر الله کا بوجھه ڪريني تن سرڪوڻا هوا فراز

حق جفو ڪي تهار ٻهي امين هڪا ۱۱ خليفو بوجهه ۱۱ منيڻ

البس ٻني اور ڪڇه نني ڏيکه ڪڏا ٽوا وٽا سنو ڪچه ۱۱ ٻو

جدا بغداد وڪر ڪرڪم اي ڀيڻا ٻا وي ۱۱ ۱۱ نبدي آن

ٻوڙي تون ڪيوڻ بجهه ٻا مرشد ڪري ۱۱ ۱۱ مرشد علي

ٻا به منی تو جو ملنا بچه پيدا ۱۱ ٻاڻ ٻهوڻي مرشد

ٻهري ٻهرني سعيد بن سيد ۱۱ بعد شاه ميرانجي ڪيون

بولي مرشد ميلا بچار ۱۱ بعد مرشد بوجه سينتري جي

ڪهف بچڻ هارا ۱۱ ڪو هم سکها اوني جا زور رهنا ڪو ٻني سفا

ورين بعلا ۱۱ جو ڪيها ويا ميرسا را سيني هتر هوا

ڪو بچه مرشد ڪرامت ڏيکار بن ڪوي ڊ هو ميهو مو

ڪو ٿي رهن عمر ڪه جڪ ميلا قوي انتر سار ڪه ڪيوني ۱۱ اور

فنا تون بوجهه ٻارني ما ار ٻا نني نعرن ڏيکه جي ٻي

خاتم

بہرا ... ن ہر جاکا

درد عارفی سن اس ... ترنفے

تو پیا سوں نا چھوڑا ہو ویل وکنگ جبر اپنی کھیل

نہ پیدکی ہوو اگر عقل توں بوجہ نا بیشہ اوا غیر یو

سر آپا بھوت تو نا بوجھ دیکھیں خودیتی سلام دائم

معرفت کا بات منی اچا میرا جاتوں تراسب دیکھ

جن توں دونو دور منتی ملیا ہو یا توں آپکہ ... قرب معولی

... فنی حال ذکر حقی نور ذات وصال ... ملیا ہوا توں یا ...

بی مثال یکا یکی بوجہ سنبھال ... جانا پیا منجہ ... دیوی

... میں جا نو بیند ... اتیکا متر کے ما ہونا ... دارا ... لی

ابدا میں آلکھو نا کیتی بجے جون بجے بھاوے کیتی

... صاحب ہی میرا توں ... میری سر پیر شاہ

امین علی میجہ پیو ملا وکا اب ... دور اللہ میرا ...

ملیا سکہ ہو رہیا ... سید میراں دکہ میں ہو ...

توں نا میرا ہو خوب ... معشوق میرا جوں منجہ ملیے پیو نا

بجہ ملی محبوب سالم ...

782

[illegible] كيلا كا [illegible]

دودكى [illegible] هنر [illegible] مارفه [illegible]

[illegible] انشكار [illegible] الا جبلكى

[illegible] عزيب بوجه [illegible] الله د

[illegible] اس عشق دلا

[illegible] منزلا نا بوه تو

[illegible] من محمد [illegible] الله يعنى

[illegible] مشاهده ديكهى الله سو

الله [illegible] محمد دكى

[illegible] مشتاق من بار

[illegible] الارم [illegible] ماسوى [illegible]

[illegible] لوام [illegible]

[illegible] بوجه بهلا منزل

ملكوت [illegible] مشاهده [illegible]

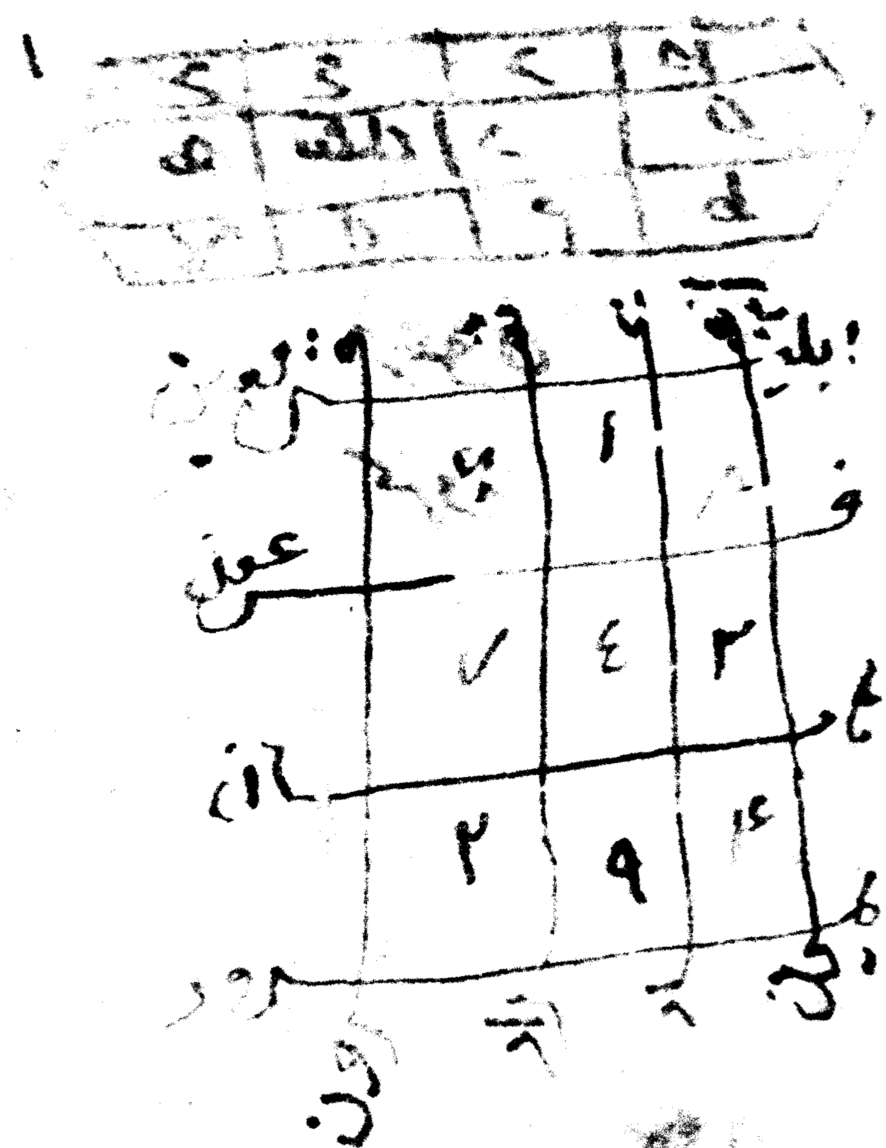
[illegible] عيان [illegible]

[illegible] سمان [illegible] ذكر [illegible]

[illegible] منور [illegible]

[illegible] علم [illegible] معنى [illegible]

جانا



کہید ارا

تینوں میں دیکھ رنگ لاشہ کا روپ ایک پچھلا ہا بر و ر

تا ز عونا پتلیاں میں نکال　　　بائیں

بہا دلی منمیں رشہ ای ہاتی میں دیکھ ملہ سلام با و

مشاہدہ کی انگوٹھی بہر پچھا ہی جہنید میں جہند و الہ

بیں

نظر آیلو اندی الشہ ہر رنگ دیکھتا ہیں زنگ نہ روپ

شاندہ انند کہ پیر کسی کہی سمجھا ہی بن اکار سری ب

بیت

بعولی بھائم پیر کی زنگ کرا لیہا ہو پا کلم یجی لا لا

تینوں میں کی گونج بوجھی جس کر بلکہ ہووی اجالا

ترکیب خواندن نکاح باید که قاضی یک وکیل و دو گواه کنند برای

وکالت زن و وکیل پیش زن رفته رضا دهد برای نکاح معقود

محضور دو گواه بجهت این معنا بعده وکیل از زن اجازت کلمه

واحدة بالله مطمئن زانند بعده وکیل پیش قاضی بپرسد که تو

وکیل از اذن شده آمدی دو وکیل وکالت معقود را محضر قاضی

تمام اولان نائبنه کندو نیابة قاضی و وکیل اولان ایکی کلماة شرعی بکوب

و معلا کندو کلماتله الزنت زوجتك وانکحتك

بنفسی موکلی فلان بن فلان بمهر معجله دینار

به معجل ونیمه غیر بر معجل دینار بکوبید ها و قلنی

نکاحها وتزویجها بهذا المهر المذکور ورضیت به ونهجا

نه نوبت بکوبد بعده ... فاتحه اوقونه لر کلمه رد کوز

واللهم انی اعوذ بك ان اشرك بك شیئا وانا اعلم به استغفرك

ولا توبه الکرم من جمیع الذی اعلم وانت علام الغیوب ولا

حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نیت غسل نوبت انا اغتسل

من اهل الجنة یا هو یا من هو ... اشهد ان لا اله الا الله

واشهد ان محمدا عبده ورسوله ... ان اغتسل من غسل

الاحتلام عن رغبت الشیطان غسل من اهل الجنة یا هو یا من هو

... اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

785

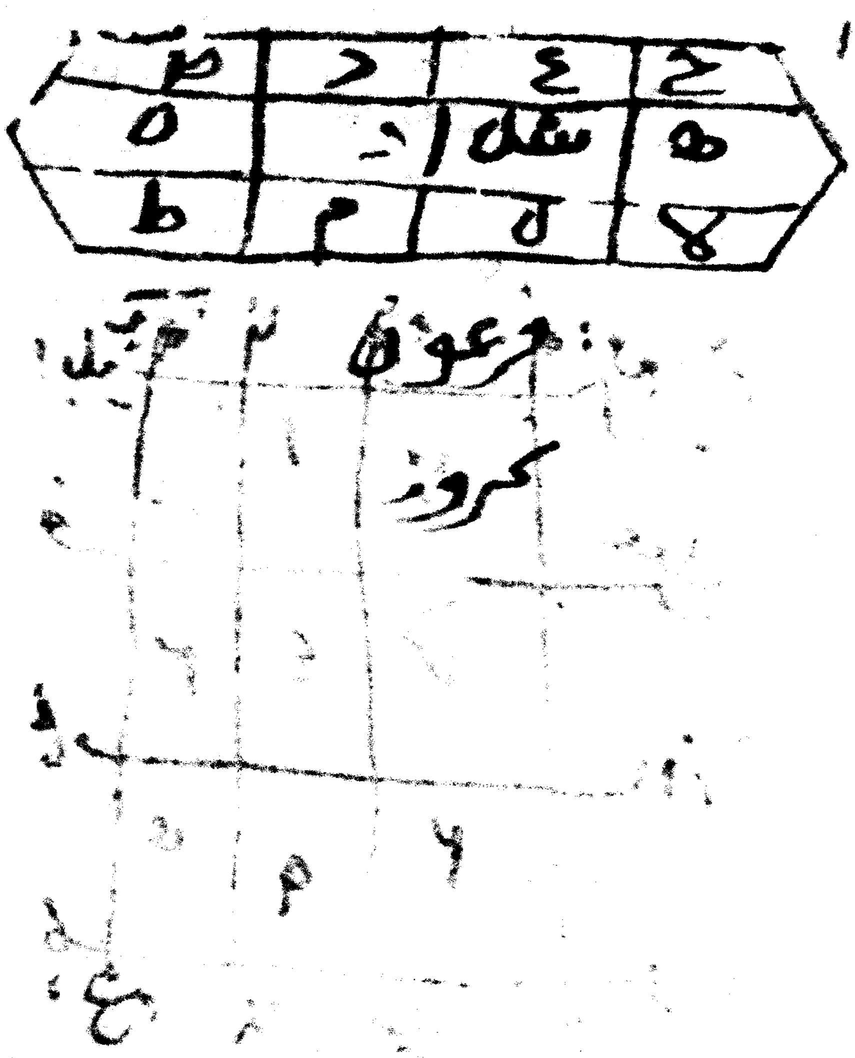
وان هو الله معکوس دحاوف کالهل انکی ملود

لو بملو نیملد دمص اهلکل ادح اهلکل اوهلو

معکوس الحمد ابنت ینم یا عزیز یا عزرائیل نیلا

ضالو یا قهار یا عزیز یا عزرائیل مهلیع یا علیم

یا عنائیل بوه خملیغ یا حکیم یا عنائیل


فرعون
نمرود

بکما اگر کسی خواهد که حضرت رسالت پناه را به بیند چنین باید که در شب

جمعه [illegible] بعد از عشا با کسی سخن نگوید و [illegible] صد بار بخواند [illegible]

[illegible] خواب [illegible] شود و الا [illegible] بار [illegible] بخوانند [illegible] حضرت رسالت پناه

[illegible] دو رکعت نماز [illegible] بسم الله [illegible] آیة الکرسی [illegible] بار

اعوذ [illegible] از الدنیا [illegible] عدله [illegible]

[illegible] روز [illegible] ثواب [illegible] درود [illegible]

[illegible] رسالت پناه [illegible] کرده باشد و درود [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد [illegible] الامور

[illegible] بسیار [illegible] باشند [illegible] بار [illegible]

[illegible] کس [illegible] باشد [illegible] بار [illegible]

787

هيلع يا مقتدر يا سرخائيل تعا يا قادر يا
قال نين الطاهر يا قريب يا ايكاييل ... جمائيل
يا ميكائيل طاهر يا مقلب القلوب يا شمائيل ...
يا عالم السرائر يا شمسائيل ... ايوا ويا خبير
يا جبرائيل د ... اييا يا عطوف يا جبرائيل
... ميكائيل ... يا حي يا قيوم
يا رفعائيل ... الا على ... د محل يا
... يا رفعائيل ... بسم الله الرحمن الرحيم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
وان الموت حق وان الجنة حق وان النار حق والصراط حق والبعث
حق والميزان حق والشفاعة حق والساعة حق والحوض الكوثر
حق ... حق ... حق ... حق ... حق وان
... حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان
الله يبعث من في القبور
...
...
...
...

بولیے ور برہم رشیم بیٹیا کوں گوہ آزا پلو تا پکونا

رسالہ اشرف حقیقی بسم اللہ الرحمن الرحیم کہتا ہوں نور محمد صلی اللہ علیہ و سلم

آیا ... صورت ہے بولیو یکہ معبرا مبرہا سات ہے میں سو سوکا ہور دیکہ نور ذات

منجہوں ذات ظہور ہے علم ارادہ قدرت ... الاقدر یکا ... دیکہنہار

بولنا سننا موت حیات ہے سات تن صفتاں ہیں دیکہ سات ہے دیکہ سو ساتی صفتوں

میں معقولات ہیں سو ... کہیا ہیں سو میں دیکہ الکم ہے ذات نور ... ہوا

عشق ارادت پکڑیا دیکہ ہے دیکہ سر شاہد سو نور لیکہ ہے دیکہ معرفت ذات

الکا شاہد نور بہی جانیں ہے ذات منزہ مطلق دیکہ ... دلکیاں الکیدات کہوا ہو

دیکہ جنوں ہیں ایسا کہتے ہے دیکہہ پیر نا رہیا کچہ ... دیکہ منزہ پاک لطیف

بعضی صفتاں سوں کیفیت ہے دیکہ ذات میں تہا یہی ... پکڑیا

میں سینکا پکڑ یا ذوق ہے قدرت اپنی کا شوق ہے ... میں سینکی ارادت پکڑ ...

آپیں اپنی کید منظر ہے دیکہ عشق کوں ایسا ... پکڑیا ذات ظہور ...

دیکہ دریا کونا موزاں ایکیں ... موروں اپنی ... کہا ہیں ... عشق ارادہ

ذوق سنگات ہے آپیں جھلاوں نیں پکڑیں سات ہے دیکہ ... دریا ...

ظہور نا پکڑیا دیکہ ظہور یا دیکہ منزہ الامثال ہے شاہد اسکا ... وصال ...

... دیکہ تنہا ہے صور کر جن کا یہ تنہا ہے دیکہ ذات سو منزہ ایسا شاہد

حالک ہے آفتاب بتا کیوں دہھو ... جا کیوں کلا ... جیوں ...

آپیں پکڑیا ... ذات ظہور ... پاک ... شاہد

الکا بعد آفتاب ہے جیوں ... اوکیر ... ظہور ... نور ہے

اینهمه در حجاب چهار وجود ماندند از آنجا که مقتضی بود آدم ...
و هیکل و اکمل اول تجلی آثار وجود و دوم و اجب الوجود سیوم ...
به چهارم عارف الوجود این مجموعه پنج عناصر احاطه الوجود ...
خاک اول هوا ... دوم باد ... سیوم آتش ...
... چهارم آب ... پنجم خاک ... اول ...
پنج ... دوم باد ... سیوم آتش ... چهارم آب ...
پنجم خاک ...
... مقام ... دوم مقام باد ...
سیوم مقام آتش ... چهارم مقام ... پنجم خاک مقام ...
... اول ... دوم باد ... سیوم ...
... چهارم ... پنجم خاک ... دوم ...
حدیث کل ...
... دوم ...
سیوم ... چهارم ...
...
انسان ...
...
...

پردا اٹھایا پیر نے بعد و پردے ہوئیں دور ہاں دیکھی نور اعلی نور ہے

اے [illegible] جدھ دیکھی جیتی ہے شاہد اسکا نور ہے ہے مطلق بالا ہے ہیں عیان ہے

سب [illegible] پر شاہد دیکھ پچھان ہے ذات قدیم کا کوا ہدار ہے ذات جدید کا

انکھیاں کار ہے قدیم جدید ہو آ [illegible] دہر یا ہے جدید قدیم کا مقصود کرما ہے

[illegible] نکی تار ہے [illegible] التیا لیوں دیکھ کوا ہدار ہے [illegible] ہوئے [illegible]

بال بال ہے شاہد ہوئے دیکھ مینکی وصال ہے وصال باجے کیوں وصال ہوئے ہے

وصال [illegible] کوئی ہے جدیکہ [illegible] ہوئے بایکہ ہے وصال ہوئے ہے

بوجھ نور [illegible] پر [illegible] مین بھی کوئی ہے دیکھ ذات کون انبر یا ہوئے

ذات مین [illegible] نور لطیف ہے یا تون دیکھ ہو جاے تسیفی ہے

نا [illegible] الله سو کر جاے ہے کی ایکہ ہو کر ہلین بچنا یے [illegible] رب [illegible] عبد کا

یہی بہار ہے کیا [illegible] دیکھ بچارہ ہے دیکھ نظر کا نہی و ہان [illegible]

تو ہو شاہد دیکھ بلو [illegible] انا احمد بلا میم ہے [illegible] شاہد ہو [illegible]

نا و ہان ایکہ نا و ہان دوی ہے انبیا و ہان تون امین ہو [illegible] شاہد

[illegible] دیکہ ہے سب سون [illegible] امین لیکہ ہے تو تو [illegible] جانی ہے

[illegible] سون کر و ادیکہ پچھان ہے ذات یہی بہی کرین [illegible] ہے تو او در جے [illegible]

معقول ہے [illegible] نور جو دیکھی کوئی [illegible] نور کا وصل ہوئے ہے

ذات نور کا [illegible] ہے [illegible] نور کی [illegible] دیکہ مساۃ ہے دیکہ عاشق نہی

[illegible] ذات ہے معشوق ہو و [illegible] ہے معشوق کی ہین

عاشق [illegible] عبد تکا او رب ہے ذات [illegible] ایکہ وجود ہے

[illegible] فوشه فرانکی انکه بهتر ءا انانور و بان رهیا پد ءا تعود یکدءا
انانور کی دیکه سکاد ءا خواه عنبم کی انکه بجبیر ءا [illegible] رهم
[illegible] انکا بیه بهما پی دیکه سنکاد ءا تعود یکه یکره بی خواه
ابیاد ستاد دیکه عظیم ءا شا هد اسکا نور مقیم ءا انانور سو جلالی جبار
[illegible] انکا قرب مکان ءا خوات بین لغر انانور ءا الس قرب [illegible]
[illegible] دوره انو شود یکه ابلیس ءا قرب ءا بنی کهایا درس ءا ابلیس
انو ابلیس [illegible] استهی آکی ءا عدو ورءا و نان لک جهو تو بنی بطیر
دیکه الس بعوتی الس کنوا بی ءا الس نورکا شوف ابلیس بجان ءا
[illegible] رهفی بجان ءا خوات بین کفر و بنی دیکه ءا او سدا
[illegible] او نور ءا و لیبا [illegible] ءا عدد کیچ بی یکره او سیب
[illegible] ام [illegible] چهابی ءا و بسی و [illegible] دعا کهابیا
[illegible] جهو ءا او سب انانور کاو ءا شرک ءا تحقیق
[illegible] شرک ءا جهو نا دو ر ءا شرک عسا بهو شرک خفی
بهو و شرک [illegible] ءا انکا پیردا [illegible] لغر ءا کفر کی پیه
[illegible] نور ءا و [illegible] جهانون ءا منزه مطلق بی
[illegible] ءا خوات منزه و یکه [illegible] ءا و ءا مشبهه ءا و ءا [illegible]
[illegible] پیردا و دیکه ءا پیردا کی لغر ابیکه ءا [illegible] بهو و
د و ر ءا تعود او منزه [illegible] نور ءا خوات منزه و دیکه بهتر ءا

بھید کیتی نہ جلیجہ منیں بھیدا کہ ایہ عندو بی تہی دور ۔۔ چھوٹ اسن بہاوکیا
بعضا بیرہ و عیسی علیہم دیکہ حضور رہا بعا حضر ناظر سو جھی جنی کی انہا دور کیا ۔۔
پیغمبر بعضی جلمل دایم بہر نہی تلبلی انشکا و بہا نہا ۔۔ منیکی جلیر سیو کا
الکاہ ایکی عنکی بہاکے ۔۔ جنہیکی سبحون سیو بھو آوی اس سر برم سہاک ۔۔
واصل کامل عارف فنا ۔۔ عشق سو بی کو ایکہ جان ۔۔ لا کہونا کروں منیں
بہی نہوری ایسی دیکہ جہان ۔۔ بوجہ خداکی بہو تجہ باریکا بولی
پو جھین کوی ۔۔ جو اس بوجہی تو کچہ سو جی کرم اسکا ہوی ۔۔
شاہ محمد کبیر یا برکت سے پلا ایا پیو ۔۔ امین یا لا مطلق بنیا دیکھیا جیو
میں جیو ۔۔ نور محمد نور خدا کا شاہد سبہ منیں دیکہ ۔۔ سب سوں بنا
سب دیکھنا ۔۔ اس بہی بوجہ نکیک ۔۔ نور محمد رب کا اپنا تو کچہ موجہ
زیجلی ہیں سلی ۔۔ کامل واصل کوں مرہ ملیتوں رہنا جو بو یا بس ۔۔ اسکی
ہا نوف جیو کی بی مرنا ہونا مرکب تہی دورہ ۔۔ لاموت ہوی آپس کہو دیا
رہو بیا خدا کا نور ۔۔ نزول المغز ۔۔ زدنہ ہوا بیا یا ہوی جیو ۔۔ جیکو بی
السہنا جیو دیا سو بہج اپنا پیو ۔۔ اپہ اس جیو سوں پیو کوں پانا
تو تجہ ہوی وصال ۔۔ راز رموزوں اپس میں توں پاوی اپنا لالی ۔۔
اب ادا کرو ہوا سو سیو جیو جسکا دان ۔۔ اس جیو سینی پیو کوں
پانا بوجنا نور نشان ۔۔ واذا رشینا بدلنا امثالہم تبدیلا امرد شعایہ فقط

ايکن سون بکي ڏيکه موجود ٿا خلاف نور کا هين نٿا ٿون ٿا ٿو
هي انزنا الاولي ٿا ٿون يعني ونتا نيندا انيلڪ اند رهيم
کيون ٻڌا الکفنا ٿه فرات بن کا کعنيا نجين پيدن ٻه جدو الين
جيڏا لکڙ ٿو موجيدان کا اپا بو ٿيه ٿا ساغر موزون ياوني ٻجه
نور محمد شاهد نقلي ٿا کر مکه نکتا کيا ايدا نجن ٿا عشق لڏوني
گهر کا کيا ونيا جن مينجه ونيا ڏيکه ايمان ٿا خرات صنعا تکي
کهوليا بوچي ٿا ٿا ابادتيا جن مينجه سو ڇيه ٿا معنو ظهور کا جن
ارشاد ٿا انبياء ڏيکه مينجه دنياد ر ٿا ڏانکي ڇهرتي ماريا ٿار
تجي کي مفتون کي ٻين کار ٿا لوا شاهد ٻاد ٻيا کهولي ٿا
اپا الرواجيسا بولي ٿا من كان في هذه الاعمى فهو في الآخرة
جن مينجه ڏٺا انکيان ٿا جان ٿا ليبا ٻين ٻيو ڏيکه جهان ٿا
انکيا ٿا بين کوي يا ڏي کيا ٿا بن انکيان کوي کيا ڏيکهيا ٿا
انکيان ٻن هوي کيون ڏيدار ٿا بن انکيان ن هوي اندها جون
انکيان هو بيتو گري بحيا ن ٿا انکيان هو بيتو يا يي نشان
ٻهان جن اندهي وشان ٻهي ٻيها ٿا انکيان هو ويني انکون کيون ٿا
دلکيان انکيان جي نفين سو نيي اندهي ٿا ترهم فيا سيکان
کون ڏيکه نادي جيس ٻيتر ٿا هيما حرص کيا ن انکيان اندهليان
سو ڪين کا کهر ٿا غفلت غيرت پريا کور کيون ٿا هوي اندهکار ٿا

باشاکر ٿيو تہ شاکر ٿئي سو کافر نہ ٿئين . کافر ھوئي ناشاکر ٿئين ٿو

لسعي مني ٿو الا تمام علي الله . جنھن کوشش تيري اختيار

[illegible] تيري اھي . اتني پر جو نہ ھا تين کي . جا ن جاو [illegible]

تہ ان لا تحسبنکي . الدنيا جيفة وطالبھا کلاب . اوکيا

جا ٿئي پو جھي لا اپنا . موھن انکا جھي پو جھن . منھن انکون

ھي پود ن . غير طرف نہ ٿئي ھي منکر . دنيا انکون نہ شاکر

سجن المومنين جنت الکافرين کيون پھريکا اُڪا ھون [illegible]

ذوق ان پار [illegible] دنيا سوز . دنيا جو لا کنا سو کہ . تو ميرا [illegible]

حق سوز ھوکر . الله اسپي انبيا ان پر . ميھي کر ملکي کرنا [illegible]

ٿئي يو قصد جيو ميو کا . ۽ ميو سبکي جي جينہ کا . ز [illegible]

پيا ندي جھد کر عالم کون لتکايا اھي . ملکہ ديکھ تيرا سو ساکر [illegible]

سب ميا ندي کيا . نظر اذ کيا ن سر کان ھو کر سيوکي کل ميا [illegible]

مجھ پر جھکي اسمان پر عنبذا جھنڈ مجھ نور کا . کد ھيا و [illegible]

ھو بکر ھا عالم کون ذ سلذ يا ھي . ايسا جي ل پھد جھنڈ [illegible]

کو نال کر شيوا مجز . ميو و يکنا ھي ديکھندا ديکھيا سو سيو يا [illegible]

ملکہ و بلہ تي تلکہ ميجھيکہ ني عملکي اي يو تي لا ھي ھين . اصدق ريھا [illegible]

کا ن جلني معونا صبورئي بھا بي ھين . مجھ بر جھکي وريئي ناب ٿئي

نا تاب کيا تب بي بين . تو عشق کي سمندور ميں غوتي پر ملکي کھاي بين

پو جيئو ليان صفتان پيان ۔۔ فسن دل روح نور ذات پيهي ديکه جدا

واجب ممکن ممتنع عارف جيو کي چار رون کهه ۔۔ جيو نين پنج

هي سيو مين جيو پيهي و پکه نا نديا کهر بهتر ۔۔ که صورة الانسا

بنياد رب ۔۔ کيا بون خدا جي سعي پو کيا سبب ۔۔ خلق اني کهيا الجد

هي پيون ديکهندا ۔۔ ديکهي باجه نهين کا ۔۔ کيون جيسن هنا ۔۔ نشان

اپين کون کين بهون سو ديکهو بجهان ۔۔ بجهانت ستين پو ديکه يا نا

کها نکا اتها بهوني يا کهاف ۔۔ اتيا بي سمجه تون نه دهسي پنهان

کهان نهار انيا اپين کون کيا ۔۔ جيکو پي يعني اس لون اپين نين ديکهنا

نجو هي تماون پير اسيه ياد کره ۔۔ تون اس بن جيسي ياد پير ياد کر

اپناه تون سير اتها وي کر ياد تون ۔۔ سبر تها نون اپيا بهوا شاد تون

لا راحة للمومنين دون لقاء الله نهين هي راحت مومن لو

تحقيق کري بن پيو کي مون ۔۔ ديدار بن نا کافر هوي ۔۔ مکمل الذي

پيو کا جو ۔۔ اپيا اپين ديکهي رب ۔۔ فثم وجه الله جو پهر سب

اول بوليا من عرف ۔۔ نکته پهر ديکهين آپه طرف ۔۔ کل شيء محيط اپکه

کيون هي بوليا تجسون ديکه ۔۔ نحن اقرب بوليا جان ۔۔

آپ من تون ديکه بجهان ۔۔ اپس مين آپه جيا هي ۔۔ کراد

شاهدي سون بجا نا هي ۔۔ والمشرکين منفکين کهيا جان

پودو باتان ديکه بجهان ۔۔ کيتا انهين باتان دو ۔۔ کافر هو

جيڪهر وارعشقکون هي پيهان جهار ڪندا ءَ ناءِ ڪهر پهو بخشڪل انسڪون بهي پهاريڪا
نا آخر مرڪنا هي نهايت بچهان ءَ ناءِ تهايت ڪپي ڪهر پيهو سپي انچلن ناءَ
جبر آخولي ڪهونه هي پڇا نخاند ناءِ و مان آپنا ڊيکه ڪهر بانه هنا ناءِ پولموت
حق ڪون پيو پانا لهي ناءِ معنبحي ڊيکه نا ڪان تهيڪانا اهي ناءِ جيو پو جهيد
797
ڪرملڪ پيون حق پانيڪا ناءِ ملامت ڦيڪانيڪون او جانيڪا ناءِ الله جهيد پيو ڪي
نڪب يا نقا پهي ناءِ سو جهرنا او عم ڪا ڪولڪ ڪهانت بهي ناءِ ڪيو بها بينت منيارا بهي
ڊيکه پيو ڪا ناءِ جيو للا پيه پو جيو ڪي جيو ڪا ناءِ جيو ڪا جيو الا انهنا ڪلام هنن ناءِ
لذة بهيد پو بهڪ فام نهن ناءِ جيبني بيهند جالي پو پيو ڪي ڊ سبني ناءِ جهيدون
ڊيکه نهن پيو سمجنا البيي ناءِ جيڪو يئي پيو ڪي پان نخاجن نا ڊيان بهن لهر ناءِ
جيڪو يئي پيو ڪي پاس پيغار پڙ نيي بي او ناءِ سنوا نر يان البسڪرن بهي لڪه
تا بت ڊيلت ناءِ بيو عشرة ڪرنا پيو اسپي سنڪاة ناءِ منزه نيزه سبح ڊيکه
جب او جيريائي ناءِ مدن مدسون مد پهوش ماتيان ڪهريئي ناءِ تيري پڇند
جالبان سون لهيد پان جيندالله ناءِ مينڪ دملت عاشق پهو به بڻ پان سنيان ناءِ
بهوا پيو ڊيکه يا ردي پيو ابيتر ناءِ پيغمبر پيو ڪي پهانه يار مبن روانن تبين ناءِ
تا هي شڪاري سو تن باغ ڪا ناءِ مينجهي عم بي خبري بره داغ ڪا ناءِ
بهرانا جنجل ڊيکه دوري سنڪاة تا ناءِ ڪرتا بهي غفلت مين جوري سنڪاة
جهري ڪانين بها نڊي مينجهي لا ڪر ناءِ ڊيکه اسد په نه ڪرنا وجود پان بهنر ناءِ
جنجل جهيند جالي سو پيها وي بجي ناءِ جهندون ڊيکه لبدا البدا يي مينجهي ناءِ
لالي جيڪو پئي طالب اپن ناءِ او سالڪ سلوڪ ڪي جو مالڪ اهين

جيئن هوءِ هادي ذوالجلال آهي ۽ سڀ اهو ڏيکو ڏيو ڇو وڃا
فقروا الى الله تڏهن حاجت آهي پوءِ دارين ۾ ڪم [illegible]
پهچي انڪري سڀني کي جوڙ نٿي ۽ جو سو [illegible]
بوت جهڙو آهي سڀ انڪري ملين سو سڀ سل آهي پڇي هتي
منزل ايهن اذ [illegible] آهي سل سڀ ڪٿي هي سڀ نار ڪئي
اسان لڪ بد [illegible] ٿي يار ڪري آهي جو ڪو نه نار [illegible]
جو سار جي آهي هوا سڀ پهوت يار ڪا پيار ڪيا آهي
انڪري سڀ ڪي جو [illegible] آهي جو [illegible] اڪر نه ڪيا
ڇو [illegible] سڀ مشتري آهي جو سڀ [illegible] نه نور
ايها [illegible] آهي نه پيا يار [illegible] ڪو
جو مجنون [illegible] آهي ۽ ليلي پري جا ملايان
[illegible] آهي [illegible] مدام آهي ۽ روز روز [illegible]
[illegible] آهي ۽ اڳي هموس ايپني [illegible] ڪا
هلڻ [illegible] عارف [illegible] ٻڌ پيجي لئي لوڪن پر ڪا مقام
اڪر هجي ڪامل [illegible] عشق يار [illegible] سمجهي سڀ راز هو [illegible]
سڀ [illegible] سمجهيان [illegible] بيان آهي بيان ڪرن سمجهي ڏيکڙا هجي [illegible]
سمجهي ڏيکي جي پيو بات جي آهي پيو پياري پر [illegible]
هجي لڪن ۽ [illegible] خيال [illegible] نار ڪي آهي هي نماري ۽ پوءِ ڪجهي پيار ڪي
جو ڪهڙا

اور ایسا ہوے اور ملال نہ ہو کامل مرشد کامل پیر ماہ کرنا اول اپنی سپیدنا
اگر کہیں ممکن نا حق کا دل میں نا لینا اسمیں حق پہچان نا حق کا مرشد
مرشد حق کی ذات نا حقیقت پانا حق سنکر بھی نا ہو کر سبھی نہ
جھوٹی بولے نہ بھول کر تہمت اور بھولیاں بھول نہ سیدا اسیں ہی
ورد نام نا معاملہ میں کچھ منزل مقام نا کر نور محمد ہو نا کچھ قام
تیرا اکیلا مجنون کام نا کافر بعدی سو عیب کری نا شاکر ہووی
سو کیا ن دہری نا من یہاں و بڑو پیر ہو در سن نا حقیقی بولو
799
عیب نا بین نا ابن مغلوب ہیں لعنت جی نا خوب مغل بہ
رحمت یہاں مقام قربت و نحن اقرب الیہ من حبل الورید مقام قرب
دیکھیا دیکھ ہیں بہو رنگی مقرر رنگ وہ ہم کچھ یہ ماہی تین جنہیں نظر
اجمل بھرین ایہ موج من بہائی نا نظر دیکھ کچھ محبتی سوز اعتبار
کن قلم کرتی نا بنا دیکھی صحیفہ پر صفحہ پر پا صفات پہرتی نا کبھی
دیکھ اپنا الحدیث نزلا ان اجملی بلاتی نا کبھی علم ان و یہی کی کر نہ اظہار
سب رکھی نا کبھی دیکھ لا مثل ہو تی یعنی ہر ایہ نہ بہائی کبھی غواص
ہو دیکھ جن موتی بہر الہانی نا کبھی دیکھ اپنی دیکون اسی اپنی
رجاتی ہائی نا کبھی ہم اپنی حبیب کون رضا کر نہ سمجھا تی ہائی نا کبھی
کبھی دیکھ یہ معشوق اسی آپنی اسرا تی ہائی نا دہر و قت بغل کو ہم ہم پر
شکر کا کچھ دہراتی ہائی نا کبھی دیکھ ایہ معشوق محبت کہ دل تجھے پہنچی

اونوکا اہی حال انیا دا عجب ہے جنیتہ مین جیوا و دیکھنا نہ ہوا
اونوکون دنیا سون پھیرانا اقتصیر ہے حقیقت کے دریا مین ایتا تیرانا اچھے
سنانا ہی توحید انپا کلام ہے جسنو کون او دنیا چھوا ای ٭
ویرھا اپنی نا ونکا دی اسی ہے جی کرتا کرم آپ ہونکو جیسی
عبادات دل اسکیا لیعین نام ہے اور روزہ یون نرکی ذکر ا ۔۔۔
لکیا نکہ عجب بیعکی ناوتکا ہے بھر وسا ہوا تب کرم ہے ونه
بھو بدار تیرا سببہ ہوی دھنی ہے تو ہووی د ہو تحکا کا او
جکو یتی عاشق ہوا تیرا انوکون غم سلا اجم ہی جیکو یتی ٭
ہوا تیرا انوکا حال مجنون ہے عشق قایم سدا و ایم
اونوکی سرا و اتنبو ہی ہے کیک فانی البکون کر صفائی تو
قلبی ہاین ہے کی ایکدا سپندکا پسین سلا برھی ملی ٭
جلین ہے کی ایکہ ونوا اس سرکا منتی ہے سولی مجری دیوا ٭
جیکو یتی ہے عشق [illegible] نیری سیتی ہاین دل دنیان ہی
د ہوا کہ ہم شب بتب کر ہے بہ جا ونی سند ہان سود
کی ایکد بہا نون سدرہ آنجہ کن ہے منکی ویولر یکی تلا کا
بولی بو ینت با ربک ہی سمجن کی بات ہے کیون جلنا ہے کہا
یعنی جکو نہ ہو سکیا نہ دیکہ ہوی کیون ملنا ہے الله جید
کر یو نظر ہے کہولی حق اس نبدی پر ہے لعدی اسی ذالجلال

کہیں نین تو کی جم نو میں [illegible] بر نکی سہلا جم کہلتی ۔۔ کہیں نین تو رکی بھید کا
کھلنی [illegible] نکو میانی کریں عشاق کا مجو ہا ۔۔ کہیں برہ کی ماری کی بھر
کریا افسوس بجتا وا ۔۔ کہیں ہو چاند نورانی سو [illegible] یہ بہی کار کیا ۔۔
کہیں [illegible] کی بن میں دیکھی ہم رو یکی بانی ۔۔ کہیں زندان [illegible]
[illegible] بھری بسما [illegible] نی ۔۔ کہیں ہم اپنی تن کوں [illegible] کیک دانوں کریں پرورا ۔۔
کہیں ہم لو بری چلتی کہیں [illegible] نینی تہر تہر ۔۔ کہیں تن رو نہ لی آ تنا
جدا کر جیو تین [illegible] لدی ۔۔ کہیں ہم ناک بی تن کوں لیجا کر خال میں کہا نیں ۔۔
کہیں غم کی اٹھا لا [illegible] سوز ۔۔ [illegible] اوپن [illegible] ۔۔ کہیں ہم
[illegible] ہر سیں [illegible] نین کی سرور ۔۔ کہیں [illegible] ماری ہو ہوتی
ونیا [illegible] ۔۔ کہیں [illegible] سور [illegible] جم فنا عشق کر ۔۔
کہیں کر شکر و شکرانا شکر [illegible] کی بانتی ۔۔ کہیں امید طمع لیا [illegible]
[illegible] جہان تیں ۔۔ کہیں [illegible] کہیں [illegible] مجنوں [illegible] ۔۔
کہیں [illegible] اپنی [illegible] کی گانی ۔۔ کہیں [illegible] بیچ میں
اپنی کہیں [illegible] ہو [illegible] کریں سجدا سو سر [illegible] ۔۔ کہیں اسپند
کراز [illegible] کرو کیا لی جرن اوپر ۔۔ کہیں [illegible] مسلی ہو مسلمانی سہی کر لیا ۔۔
کہیں طواف کعبہ کا دریا [illegible] کر [illegible] ۔۔ کہیں [illegible] ہو کر بھولیا
خاک کی لاوین ۔۔ کہیں [illegible] ملنگاں [illegible] ۔۔
کہیں ہو [illegible] مشغول ۔۔ لکی امید کی درویان
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کبھیں الحان سنا ہور تا اندر ہی کہر میں آیہچی ہا کبھیں دیکہ
آپنی ملک سون سوکہ فانو بلا بولیں ہا کبھیں ہم کو سبحانی انا الحق
راز کیاں کہہ لیں ہا کبھیں کی صورت دیکھیاں ہوں شکل انسانی دیکھی
کبھیں دیکہ قید سب منذ ہر کا امر دیکا سو ہور رہی ہیں ہا کبھیں
دیکہ تم عان کی میں تراز بیدا باکی ستم ہور ہیں ہا کبھیں ہم اپنی
تا توں محبت طوف کی جو رہی ہا کبھیں دیکہ ایک شاہد ہو قرب
صید لا تعین آوے ہا کبھیں پاوں تل بچا ہو کر کہ لا امید ہوا و
کبھیں ملا دیکہ دریا میں محبت کی غوطے کہاویں ہا کبھیں ستار
لی نکلیں ہر کے بدل پہول ہو جاویں ہا کبھیں دیکہ روپ
ما لکا ہو کر منتا داں لی شیو جی ہا کبھیں امرت سو جلوہ جل جلو
کبھیں جا کبھیں منہ میں بچا ہا کبھیں دیکہ آپ امر دیو جنزل نہا سوہ
کبھی ہر نبی ہا کبھیں ہم دوں کہو سنیں بدل ہو دیکہ شیطان کیاں کرتی ہا
کبھیں دیکہ نور کا بڑا دریا روحانی تن میں کنول تی ہا کبھیں جل میں ہو کر ہم
تن کہی بیج وصل جہال تی ہا کبھیں دیکہ دریا کبھی رشتہ کا نکلا ری پنز
جنیاں کی جی ہا کبھیں ہمہ غایت کی شاہد کبھیں ستار دیکہ کہل رہی ہا
کبھیں دیکہ بیان ارسی میں دیکہ جسم تھا و ہم اپنا ہا کی تو کوں
ظاہراں جی ہو کہ تیاں تھا کوں دیکھیا دیسی سینا ہا کبھیں اور دیکہ
ضیا اللہ بیس نہایاں نور کی تاری ہا ہر یا جہر قاں کا عنقا سو نکلی
ہو جی کی تار رہا ہا کبھیں دیکہ روح سو بار کر ہو تجلی نور نکلا تی ہا

کبھیں

تن چنین [illegible] باجی ؛ کبهین صفا صفا نی بون نورانیان نور کون ساجین ؛
کبهین لی لاف کی [illegible] دعا مین دین بجی ؛ کبهین لشکر نور روحانی روزینا کا
بجے [illegible] ؛ کبهین بیکه روبکون اینها بکنت دو منین [illegible] بجهتی ؛
کبهین بجون [illegible] هوا کی صاف هین [illegible] جهجی ؛ کبهین دیکه
روح مدار کر [illegible] نظر ساسق هو [illegible] بهاین ؛ کبهین وه ذو [illegible] تجلی
جل مین [illegible] هاین ؛ کبهین [illegible] مکه منزه بد تجلی نور کی [illegible]
کبهین اس نوع [illegible] قدر کون یو [illegible] نکار [illegible] هاین ؛ کبهین دیکه
عرش [illegible] صفا کی [illegible] هی ؛ کبهین [illegible] هر صفا مین آ
هوا [illegible] هوا سو هی [illegible] صفا [illegible] دل دریا ؛ نورانی نور کی
کسی نظر [illegible] دیکه [illegible] هی ؛ روحانی روح منزه او امینی پاک جوهر هین ؛
کبهین [illegible] سو هی سیرا سو سلطانی ؛ عجب [illegible] رنگ کا
کر [illegible] عروسانی ؛ سدا [illegible] اپنا جلوه [illegible] نور سون دیو ؛
چهپا ملک سیر والی مین [illegible] کی ماز سون لیو من ؛ کر
پیو دیکا سو [illegible] وهی او پیو سو [illegible] هی کهیا هی سو که ملک [illegible] ؛ نور محمد نون [illegible]
[illegible] کی [illegible] مین پیو کون پا [illegible] دیکه مطلق [illegible] ؛ سو هی دهن
[illegible] حسن پیو [illegible] ؛ مکان [illegible] هی ؛ اعما [illegible] هی قران مین
فرملن [illegible] تحت اقرب کهیا [illegible] نیری [illegible] دیکه [illegible] ؛
او شاهد مشهود کا [illegible] راز [illegible] ؛ عاشق هوی سو نکر [illegible] هی

کر تیتا

سو ہو مراد کی پھل نہ دیا ؛؛ کبہیں لی دہیان کا خلوت و تن عرفان میں

بہائی بین نوو کی اوسی میں مشاہدا پیرکا دہرتی ؛؛ کبہیں بہا کی پیالی

ہو بحس ملکہ بات اوجاتی ؛؛ کبہیں ناریا پیرکی ہوکر پہیر اکر بہشت کہاتی ؛؛

کبہیں لی زور یا لشکر زیکا دلیری آپہ تی دہرتی ؛؛ کہرک اوسان کا لکیر

حشم عجم کا فعل کرتی ؛؛ کب ہان بین نو کی اپیر پیر ستاری بانور کر وین ؛؛

کبہیں عجم مبدکہ ہو پر سیبین لران نہ پایا ہو پہیر جاوین ؛؛ کبہیں روح

القدس اپیر ... کہہ بہنی ہشت بہی تہ پہیرتی ؛؛ کبہیں نا ہر بہمین ہو کر ؛؛

پکر منی نو بیٹہ سبی داری ؛؛ کبہیں کشفی الٰہی ہو جیا وین بینا کون ...

کبہیں دیدار یلکہا نکی ؛؛ فعل سن نفی کا کرتی کبہیں مشغول ہو

حق سون ؛؛ پہیر بیخ میں یا وتی بینی دہ ہوتی ؛؛ کبہیں ... ہو یم کی

پہتی ہو جیا وین سون جم چلتی ؛؛ کبہیں عجم کی آکیتی میں اکن پیر جلائی

ہو چلتی ؛؛ کب ہین ... ان شجاعت کی علم تو جین کا کہولی ؛؛

کبہیں پہیر کر ترکی ہشت کا کہرک اوسان لی تولین ؛؛ کبہیں روزی

قناعت کی بین نیہہ سون کہولین ؛؛ کبہیں سو وین کبہیں رو ویا

کبہیں کس سون نہ کچہ بولین ؛؛ کبہیں ہم آپہ شاہد ہو امنی ابیجا

کاوین ؛؛ کبہیں باجی دینا جی سون شنا یا ان راز کیان کا وینا ؛؛

کبہیں جیا لی محبت کی پیرم کی پیار سون جہو کین ؛؛ کبہیں کا جی

کبہیں باجی پہل ملفیح لی تہہ کین ؛؛ کبہیں غالو کبہیں پیر عجم سو

سو اجلیفر

[illegible]

برای بهبین پیاز [illegible] [illegible] بر روی [illegible]

[illegible] لوح [illegible] بعد [illegible] وقت [illegible]

[illegible] بعد [illegible] کردن [illegible]

برای [illegible] پیاز [illegible]

آورند [illegible]

[illegible] صاف کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

نان گندم [illegible]

[illegible]

پاک کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین بختیار و کیل الباب الچشتی

جیان جیو ری پیا بین موجب انه بکل تنسیمی جعینها بی بس میں

اکهیاں فنا مجهک باجا کهیں سو سوت کتون ملتا جیتا

شجرهٔ پیران خواجگان چشت اهل بهشت بسم الله الرحمن الرحیم

الهی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان الانبیا برهان الاصفیا کنز

الکنوز الراز مع الله ابو القاسم احمد محمد مجتبی ابو القاسم محمد

مصطفی صلی الله علیه و سلم الهی بحرمت خواجه اولیا ابو الحسن علی

الوصی الهاشمی حضرت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابو

طالب کرم الله وجهه الهی بحرمت راز و نیاز خواجه ابو النصر الحسن

البصری الهی بحرمت راز و نیاز خواجه ابو الفضل عبد الواحد بن زید

الهی بحرمت خواجه ابو الفیض فضیل ابن عیاض الهی بحرمت راز و نیاز

خواجه امام الارض سلطان ابراهیم ادهم البلخی الهی بحرمت راز

و نیاز خواجه سدید الدین حذیفة المرعشی الهی بحرمت راز و نیاز

خواجه امین الدین ابو هبیرة البصری الهی بحرمت راز و نیاز خواجه

ابو ابراهیم ممشاد علو دینوری الهی بحرمت راز و نیاز خواجه

ابو اسحاق شامی چشتی الهی بحرمت راز و نیاز خواجه

ابو [illegible] چشتی الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قدوة الدین

یوسف چشتی الهی بحرمت راز و نیاز خواجه ناصر الدین ابو

شناخته چشتی الهی بحرمت راز و نیاز خواجه ناصح الدین ابو احمد فخر

الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین مودود چشتی

الهی بحرمت راز و نیاز خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله

العزیز

سؤال یک [illegible] رکعات بکیرد و از [illegible] را باید [illegible] شود

نوعی دیگر برای امساک [illegible] کافور [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آب [illegible] و [illegible]

[illegible] کرده [illegible] وقت [illegible] جماعت [illegible]

[illegible] جماعت [illegible] بسیار شود و [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] داده

[illegible] کرده [illegible] تا

[illegible]

[illegible] جماع کرده [illegible] شود و [illegible]

نوعی دیگر برای امساک بسیار روز [illegible] بوقت صبح [illegible]

[illegible] باشد [illegible] وقت صبح [illegible] بگیرد [illegible] کرده [illegible]

و بوقت جماعت [illegible] در دهن [illegible] شود مجرب است

نوعی دیگر [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

بوقت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مجرب است

[illegible] تخم [illegible]

[illegible] بوقت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بوقت صبح [illegible]

[illegible] کافور [illegible]

نوعی دیگر برای [illegible] بسیار [illegible] شود

[illegible] را عطسه

نوع دیگر [illegible] بیاره کرده حمام بیاره و خشک کرده در

[illegible] روز ناشتا بخورد

[illegible] مجرب است یا پوست سپندان

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] مجرب است نوع دیگر

[illegible] کرده بر [illegible] از [illegible]

[illegible] دفع شود [illegible]

[illegible] بیاره مثبه و آن

[illegible] آب [illegible] بخورد

[illegible] مجرب نوع دیگر [illegible] سپاه

[illegible] نوع دیگر [illegible]

[illegible] و [illegible] دارد یکجا بکند

[illegible] نوع دیگر [illegible] بیارد

[illegible] و [illegible] کنند

[illegible] مجرب است نوع دیگر [illegible] پستان

[illegible] آب [illegible] و بر سر پستان بمالد

[illegible] نوع دیگر فرمود [illegible] حکمای هند

[illegible] معرف کنند

[illegible] بیارد [illegible] بکرد

[illegible] بگوید

[illegible]

نوعی دیگر [illegible] را [illegible] بپزد تا نیکو شود [illegible] دو سیر
[illegible] و [illegible] آن [illegible] یکجا [illegible]
[illegible] بجوشاند تا [illegible]
سفید [illegible] مانند [illegible]
[illegible] اول [illegible] روغن [illegible] بهم [illegible] تا [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] انداز [illegible]
[illegible] قوم [illegible] و [illegible]
[illegible] بپزد [illegible] بخورد [illegible] بازارد
نوعی دیگر بپزند [illegible] با نانی و سینه آن بکشند [illegible] بر روی آن چراغ
بسوزد [illegible] سوخته شود
نوعی دیگر امساک [illegible] بیاید [illegible]
[illegible] گرفته با روغن [illegible] در یک خرقه [illegible] انداز [illegible]
[illegible] روغن مانند [illegible] جماع خواهد کرد
[illegible] آن روغن [illegible] از اندام [illegible] از [illegible]
[illegible] مالد [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] بعده مجامعت مشغول شود تا [illegible]
جهت امساک بیارد [illegible] پوست [illegible] خشخاش [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم
آب انداز و بجوشانند [illegible] بماند [illegible]
[illegible]

دوم روز دو برگ و [illegible] و [illegible] بخورد

سیوم روز سه برگ و [illegible] [illegible] بخورد و روز [illegible] دوم [illegible] شود

نوعی دیگر برای [illegible] بجای [illegible] شیر از زن [illegible] بعده

برگ [illegible] ساییده [illegible] نهند سه روز [illegible] [illegible] [illegible] شود

نوعی دیگر بیان اگر کسی را مردی بسته باشد و نزد زن [illegible] عورت

[illegible] نتواند [illegible] [illegible] شیر [illegible] گاو و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] معظم شود [illegible] روز [illegible]

دانه [illegible] [illegible] گاو [illegible] زرد [illegible] [illegible]

شود [illegible] مردی [illegible] [illegible] نوعی دیگر [illegible]

زرنیخ سه تولچه و [illegible] یکدرم [illegible] نوشادر یکدرم [illegible] هر سه را

یکجا کرده [illegible] در شیشه [illegible] [illegible] سفید [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] کرده و [illegible] [illegible]

[illegible] بخورد [illegible] کنند و بالای آن دیگر نهند و [illegible] کرده

[illegible] کنند و [illegible] پیاله [illegible] نهند و آتش دهند تا [illegible]

[illegible] زرنیخ [illegible] [illegible] القوی [illegible] سازد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند

[illegible] [illegible] نوعی دیگر برای زن [illegible] بیارد

گلاب [illegible] [illegible] در شیر گاو [illegible] کرده بخورد [illegible]

[illegible] [illegible] بخورد [illegible] فرزند [illegible] شود [illegible]

نوعی دیگر اگر [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

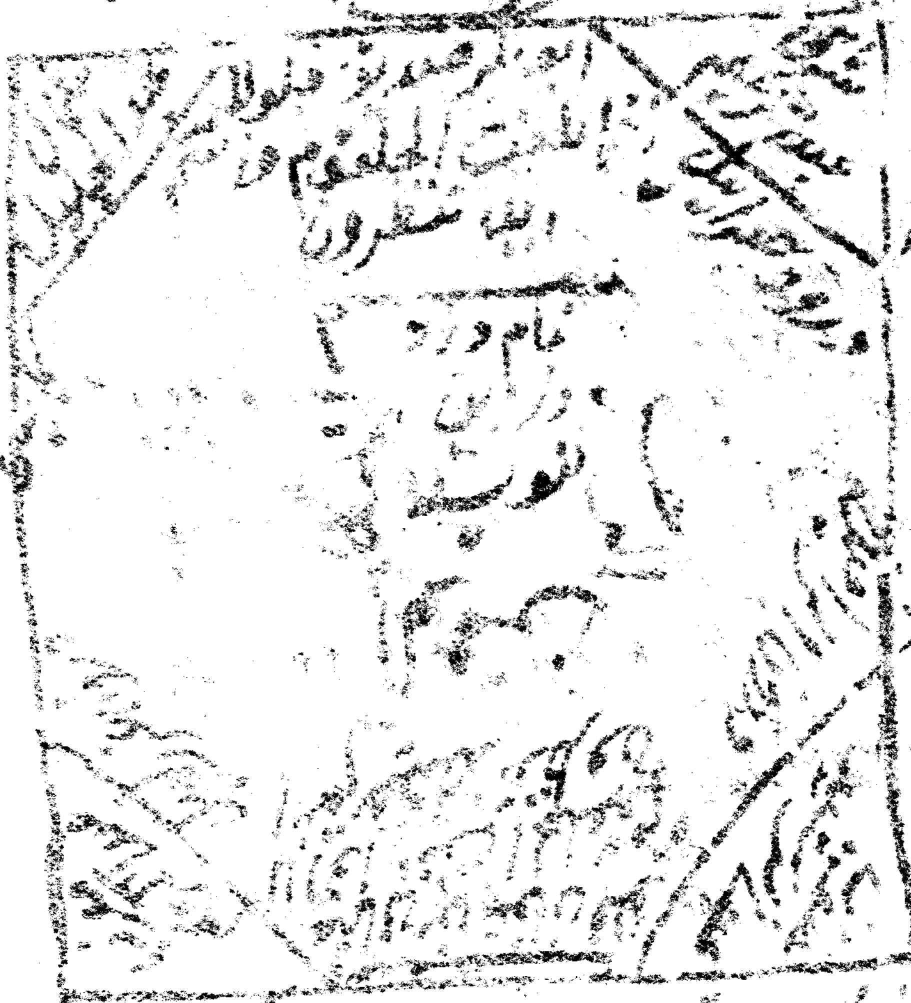
ایضا اگر [illegible] زرد [illegible] بنده [illegible] و زرد [illegible] و [illegible] قبول [illegible]

این دایره را [illegible] بنویسد [illegible] نام [illegible] بنویسد و [illegible] انداز د

و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

و [illegible] زرد [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] ان زمان

[illegible] [illegible] [illegible]



[illegible] [illegible] آن [illegible]

ادرک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] روغن [illegible] [illegible]

یا کبیکج یا کبیکج یا کبیکج یا کبیکج یا کبیکج

علاج [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] کرده باشد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار [illegible]

بجماعت مشغول شود بعد [illegible] وطعام [illegible] بجوشد [illegible] در [illegible]

[illegible] بجوشد و ساعتی بنشاند [illegible] بسیار

[illegible] تو بعد بگیر [illegible] چهار [illegible]

[illegible] بگیر با سیبی [illegible]

[illegible]

بعد بگیر [illegible] اندر [illegible] درم [illegible]

[illegible] بیار [illegible] اگر [illegible]

تو بعد بگیر بیاره [illegible] روغن [illegible] بجوشاند

[illegible] بعد از آن [illegible] روغن [illegible] بیالاید [illegible] بکند

[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] باشد باز

[illegible] اگر [illegible] اندام که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بگیر [illegible]

[illegible]

شود بعد از آن مجامعت کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] جمع شود [illegible]

با خود دارد پادشاه و ملوک و صدور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه دیگر اگر ... [illegible] ... پکڑا ہو نیز الیسی چار ماشہ انڈا ...
... چار ماشہ پانی پکڑا اسکا ... کا ... ہو ...
... رات ... پھیلنا ... پہچیں ... برابر ...
نسخه ... ہو ... [illegible] ... پانی ... [illegible]
نسخه دیگر برابر ... پارہ ... [illegible]
دا ... [illegible] ... اگر ... [illegible]
... برابر پارہ ... ترکان ... [illegible]
... گروہ ... واندر ... [illegible]
... ترکان ... [illegible]
نسخه دیگر اگر ... [illegible]
... ماشہ ... وقت دور ... [illegible] ... مجرب ہے
نسخه دیگر اگر ... [illegible] ... ماشہ
... [illegible] ... نسخه دیگر اگر ... [illegible]
... [illegible] ... نسخه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نسخه دیگر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... جدا جدا
... [illegible] ... ماشہ
... [illegible]

[illegible] نقش [illegible] اذا اظلم الیوم ان الله سریع الحساب

[illegible] یکبار و در میان [illegible] و در [illegible] فرود شدن

[illegible] در چشم [illegible] بخواند به [illegible]

و [illegible] یکبار فاتحه و [illegible] یکبار آیة الکرسی بخواند [illegible]

[illegible] و در میان

[illegible] زمین

[illegible] در روز یکشنبه از

[illegible]

[illegible]

[illegible] برای [illegible]

[illegible] گرده در میان [illegible]

[illegible] گندم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بخورد [illegible] روز [illegible] شود

[illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] بخورد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوع دیگر برای [illegible] و بخل با کرم [illegible] مجموعی [illegible]

نوع دیگر [illegible] و کلا [illegible] و دال [illegible] هر سه یکجا با ریگ بسایند

[illegible] کرده [illegible] بسوقند [illegible] بر فضید [illegible]

و معاش [illegible] بسیار [illegible] نوع دیگر هر که هر روز [illegible] سه عدد [illegible]

بناه و نیکو درم [illegible] کرده بخورد [illegible] بسیار [illegible]

و بلغم و صفره و دق [illegible] پیر [illegible] [illegible] خورد [illegible] روز

[illegible] علتهای [illegible] برود و [illegible] دو افزایم قوه باه گردد

و اگر [illegible] نفع [illegible] عجیبه بخورد [illegible] بسوزد [illegible] اگر

مرد بخورد جوان گردد و اگر زن [illegible] بخورد و از سر جوان شود

نوع دیگر [illegible] نقش [illegible] روز جمعه [illegible] صندوق زر [illegible]

مال [illegible] برکت شود بر [illegible] این نقش معظم و بکرم این [illegible]

ذا الفضل	یفعل	الله	[illegible]
تلک	من	یشاء	و
الله	ذا	ف	ص
ل	ع	ط	ج م

برای [illegible] رو [illegible] این [illegible] دفع [illegible] زحمتی [illegible] فلفل [illegible] و فلفل [illegible] [illegible] مغز [illegible] پرواز

815

[illegible] اعله [illegible] علو [illegible] یکبار [illegible] این [illegible] بساید

[illegible] بکرم [illegible] [illegible] بساینده [illegible]

و [illegible] نوع دیگر [illegible] شیرین شود

[illegible] و [illegible] رفته باشد [illegible] برگ [illegible] معیلا [illegible]

[illegible] انزا [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] نجابه [illegible] کنند و هر روز سه بار

[illegible] چشم [illegible] دیگر انکه [illegible] [illegible] درم [illegible] کند

ادہی یا کچی ادیہی [illegible] یا باریک [illegible] تا [illegible] کہ

گہکار ردیا تا یا نو عدد [illegible] یرای [illegible] بیا [illegible] بیا [illegible] ہو

نہ نا تکہ و ایلا [illegible] ہینی تا تکہ برای پنو عدد [illegible] شکر [illegible] گہ یا [illegible]

پکوری نو عدد [illegible] و میکون [illegible] بندرا [illegible] نا [illegible] یا کر [illegible]

[illegible] پینا ادسیہ [illegible] زبانہ [illegible] یا نا سو نکان نا و سلہ

[illegible] و سا [illegible] پنا [illegible] پکری [illegible] عدد سیلا نا جیر یا یعو یا سو

[illegible] بہر [illegible] کو نا [illegible] کہنس

کرا [illegible] انکیا [illegible] کر نا بجد [illegible] سیلا نا سا [illegible] الر نا [illegible]

نو عدد بکر وا ردہ [illegible] الہو دیر نا تکہ یا لا دو نا تکہ ایلا [illegible]

و دو نو کو نا یا ریکہ بسکر کیپو [illegible] جینا نا انہو لیلو [illegible]

نو عدد بکر وا دو [illegible] جار [illegible] نا زبان نو لہ [illegible] دو نو لہ

[illegible] تیلی نو [illegible] ملیں [illegible] کر یا ریکہ [illegible]

[illegible] ریکہ [illegible] سو [illegible] نبو [illegible] ایکہ [illegible] سجہین [illegible]

[illegible] کا [illegible] پکوریا میں [illegible] کر [illegible]

[illegible] پیعا [illegible] کہ یا ریکہ [illegible] پو [illegible]

[illegible] سیت اول [illegible]

[illegible] کہ [illegible] آ [illegible]

[illegible] آ [illegible] نا [illegible]

نو عدد [illegible]

817

بسم الله الرحمن الرحیم

اول حمد الله کهونگا الله ایک نام ۔ کرون صفت تیری سو نسدن مدام

[illegible] مخفی [illegible] اظهار ۔ [illegible] سو شوق [illegible] آپنی [illegible]

من کان فی هذه اعمیٰ فهو فی الآخرة اعمیٰ [illegible]

[illegible] الله [illegible] بیان [illegible] پھار

من عرف [illegible] کون [illegible] علی یار [illegible]

ظاهر باطن علم لدنی [illegible] کھونا

اپنا جان [illegible] دلیل خدا کی [illegible] کل من علیها فان

[illegible] میرا کیون [illegible] راه [illegible] حسین [illegible]

[illegible] میرا [illegible]

[illegible] شاهد [illegible] من حبل الورید [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] دلیل خدا کی [illegible]

مکروا ومکر الله والله خیر الماکرین ۔ احد [illegible]

[illegible] محمد [illegible] احمد کا

شاه محمد [illegible] مطلق [illegible]

نور محمد [illegible] محمد امین [illegible]

شاه محمد نور مطلق [illegible] نور محمد

و در [illegible] آدمی [illegible] یکماه و [illegible] جوانی [illegible]

سال شود و موی سفید سیاه گردد و در اندام [illegible] شود

و [illegible] برق روشن شود و در روی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] را بردهد و [illegible] باشد و [illegible]

کنند و [illegible] بار [illegible] و نماز [illegible] با تکبیر گوید در

[illegible] آید [illegible] اول و [illegible] خاص [illegible] استاد و را

[illegible] و در [illegible] پنج [illegible]

[illegible]

برآید و [illegible] و [illegible] الا [illegible]

السمیع العلیم یا [illegible] یا [illegible] الا [illegible]

عالم الغیب والشهادة — نوع دیگر برای بکر [illegible] عورت ایشان

[illegible] درم [illegible] درم

[illegible] درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] درم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوع دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] درم [illegible]

[illegible]

819

کھیل ہر میں صفتاں سب ہے پیا دیکھنا اپنے کا یہ سبب

ہے عکس آپ سیں دکھے یہی جو کچھ ہے ۝ دیکھیا کھول کہو تکت میں اپنے انگ

ہے کیا یہ عدم کو دیکھے تمام ۝ یہی دیکھ سو نیر جیا تماش و عام ۝ یہی دو ہے احد کی

نا امثال ۝ ہے جیا پر علم و اسم تی تو کیا کہ ہے حال ۝ انا من نور اللہ و کل شی من نوری

اپنے انیا دیکھیا تو ۝ جیسے کہ ہر یا کل ظہور ۝ ایسا لیا آپ سرا و نثار ۝

آپ سیں دیکھیا آپ ملے ہار ۝ دیدار طلب سو اپنا کہہ کر لیا دیکھے اپنے

عاشق ہو اپنا اپنے سیں ۝ دیکھیا صفتاں ۝ پنیا اپنے کچھ ۝ عاشق ۝

اپنے کا چھپیاں ۝ معشوق ہو کر صفتاں سب سکا ۝ عاشق ہو کر تو جو تو

کھیل ہر ۝ معشوق ہو کر صفتاں سب ہر یا ۝ ہسیا دیکھے اپنا کھیل

میں اپنا کھیل رچیا آپس ہیا ۝ عاشق ہو اپنا دیکھ جمال ۝

معشوق ہو کر کی وصال ۝ افتا ہے سو اپنا راس کیا ۝ جو ہیں جیتے نیا

صفتاں پاس کیا ۝ نیوں صفتاں سو جلا دیا ۝ معشوق سیں

راز نیاز کیا ۝ دہر یا تو ہیں تجھ ایس کیسی ۝ ناز جیا صفتاں ہو

معشوق کیسا ۝ یہی [illegible] کیہ یا تمام ۝ نامسند یاں کون ہو سپر فام ۝

عجب کر کچھ ہر تو کھیل کہری ۝ کچھ ہو ویں اس کی بھاگ بہری ۝ عجب

کر دیکھیے ساتو یار ۝ کچھ روشن ہووے حق آگاہ ۝ جیب ہے عمر فکی

کر کچھ جہان ۝ کچھ اپنا رنج پائی نشان ۝ سب اس کوں [illegible] جنجھکا ۝

کچھ اللہ سوں [illegible] ہے محیط مطلق تو کچھ کوی ۝ کچھ ہر تعلق

کوں ہو کچھ ہو ہی ۝ عجب اپنا باری ہری کچھ ہاں ۝ کچھ اپنا باری تو رہا ۝

بار

گرو

شاہد سب پر ذات احد کیا جمکہ تاں کہ [illegible] وہی اچھیں اللہ سب صفتاں ہور
ذات یکتا ہیں قایم صفتاں ہر تنزول کا گفتار [illegible] عاشق چاہے معشوق اپنا
آپہ کہو نکت وانہ سمجھار تاں علم ارادت قدرت [illegible] صفتاں
[illegible] علم [illegible] یا ارادت یا قدرت [illegible] عین تاں
سننا سنکنا ہیوا بجہانت ایکہ دیکہ [illegible] تاں اور کو بردو کو نیچے
آگے نہی جگہ میں ایسکا جلوہ ادا [illegible] حق کا مرشد نہا کوں [illegible] بخشیں
پتو سنکلا [illegible] ہی دیکہ جو اپنی آپہ د سیسی ہی دیکہنا دستا
سب کنسبی تا [illegible] ہی دیکہ وہی [illegible] نہیں بہیک سبھی [illegible] وہی
[illegible] د سیسی تا [illegible] نین [illegible] دیکہو عین جیسی اسد بد رہی کو [illegible] گیسیں
جنجل او ہی اچپل جیسی جل سہل او ہی پلپل [illegible] تا ہی [illegible] کہی
کیا سکہ سہی زبان تہلکہ کہی جیسیں [illegible] تاں کیا نور محمد دیکہ
ایسی جس دیکہنی میں او ہو دیسی [illegible] اس [illegible] تسبیح میں [illegible]
وینا دیکنا دستا [illegible] ہی [illegible] ذات قدیم ہی دیکہنا
شاہد معنیم [illegible] شاہد صورت میں کا جبتا تہا اللہ تا ون [illegible] صفتاں
صا جبتا تہا [illegible] جیتا [illegible] دیکہ [illegible] ہی [illegible] بہیکہ
[illegible] انگہ میں ہو [illegible] شاہد کہن اپنی [illegible] اپنی تاں
ہی دیکہ [illegible] مکان [illegible] دیکہ میں [illegible]

جنجل

تا کہ میں بھی در حقیقت بھولا تھا پس توں ہی ہووں میں بھولا توں تا پس کیوں میں کہوں

دیا دان دو کانی نہ بھو ماٹی کر سنتا ہادی نپا دیکھوں کا تو تیر

اگر توں نظر جو کرم کی کر تی ہے جیتا مجھ سر اوپر ہو پا مجھ سر کیا

سراپا مجھ ہی توں ہوا اپنا بنا لگایا میرا مجھ سو بہ حق اپنا

نہ میرا سو تیرا تو بھی سو نچھا بچھی مجھ سمجھنی کہاں تھے بھی

کمر ملکی نظر جو کریگا توں تا حسبی ہچھڑی متی پتا کیوں تا ہوئی ابہی

اتھا آد بنیاد تھی اد ہو تا وہی اد بنیاد میں اچھا او

کہ صورت الانسان بنیاد رب تعزا بوز کھتا تھی سو ہو گیا سبب

کتوا پہلا اتھا تو مہر انہیں استا تھا ہد ہو توں تا بالا امیں

کیتا اشنکار اچھیا آشکار میں ہچھو تو ہو کا سب چھپتا تھی بیکار

کیتا دل کا سو رو روشن ظہور سو اشکار اچھی حالی حضور

میرا تو وو درپن کیا آپنا بہت گنج اسما ہی صفت سو ر تشنا

صفت تا ہی منجھ ہی سنا ہی سو توں تا منجھ ہی ہمیں سمجھ بچھ جدا کیوں کہوں

اگر مجھ حلب اکھوں نچلا اپنی تیری تا کیا منجھ تی دیکھوں اندازہ میری

محیط جیسا تیرا اندر سب میں محیط مجھ تی سونا کیا ہوں محیط

دیکھیا تو اپنا کیا میں قبول اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول

لا ایمان للمومنین دون لقایہ

منھیں جھی وا صفت مومن کوں تحقیق کریں النبی کوں

8 21

سوال طالب

بهونا

سین محیط پڻیکی یا رکه کوئی نا نا مین لا شیخ له ئی شیخ له شیطان نا خطرانهو نا لا

باتون کیونکر جای نا نا کوئی اسکون یارکیا راه بتایی نا نا جهی پا جو پیرو نا کا

انه هلا کیا و نا نا کهه کیونکر تو تیا بهرم کمان نا نا جهی الخضا جسکون اکجن

جسپی نا نا هو دستاد یکلو مال اسپی نا نا جهی سبلا گرو کا انجن بجان نا نا

جهی دستا جستیما دریب بجهان نا نا لا شیخ له لا دین له جهی جیبن یا فی نا نا

یا کفر و جهی آس دین نهین نا نا جهی کافر کون جهی دین کهین نا نا

جهی نا وقت اسکا عزازیل نا نا جهی دیکه لو تیر بکیا عزازیل نا نا

جهیا ادلیا بلورتی وا الموت جیلان نا نا جهی سکیه نا جو پکی ترنج تا قبل نا نا

هو دیها بجسونه یوتا بل مل نا نا جهی تا وقت اسکا حق اوبلی

جهی دیکه عزازیل آتکه جبل ا نا نا جهی انکهیان دیکیں کیا شبه نا

جهی و ننک سو بیه الغرکهن ا نا نا بن و بکهیی سوکها جهی محشر زدا نا نا

جهی تا وقت اسکا عزازیل نا نا الحیا من الایمان تا بیع پیو دلیل

دیکه محشرم کیا صورت پاک جنیجی نا نا کهو بیا محمد کا آیا حسن کو وفا مکه جبینی

هو رسنا سنکتا نا که جیبی نا نا وپیا احمد یا محمد پاک جیبی

کهین عالم جسکون درب جلیل نا نا واذا شبیا ید لتا علتا لهم تعبد یا

جبه فی شاه محمد ملیح جسپی نا نا سو کیو نا یا حسن بیه لطیبه لتا سپی

ملی عبد یلین د سیم آیری علی جهینی نا نا ملیح جیبه ملی حسب تکو عبد یلی جهینی

ماتی پانی آگ یہ چو باؤ انا لی مین لیا گیا جما و کرہا پانچ عناصر
پچیس کون اکیکا بولی اب معنا سن ہا کون کہی تو پانچوں تہار
آپ تمہاں یکہ رو تونا چل ہا جہل کا یہی تون الذت جان ہا ستنا سنکلا
بعل بجھان ہا دیکھنا جا نوجو تھا جھل ہا پانچوان خا پانچے اصل ہا
اور یہی آنکھون ہوا ہمیں ہا تعلق اسکی بیخصوص ہا لمس کیتے تو
لکن جان ہا نمانو تکھی اعضا دیکہ بجھان ہا الیف لمتکا شنا مین یہی ہا
بونا ہیں تکیان بہا تا تون بھی سکلیان صفتان الیارہ جمیع صفتان
تن قران ہا لور عنایت بھون بھی کام ہا حق سون بولیا حق کلام
سوال طالب
اکیہی طالب اہپس وان ہنا ہو رہی یا تو نا کیا اختیار ہا رحم کندہ میرا ہو ہا
آپس بچھر یہی وے میرے بھو ہا من عرف کا معنا کیا ہا منجکون نبلن تو
نہیں سمجا ہا سمجاؤ مجہ معنا بو ہا میرا مجہیں سمجہ مجہ سروپ ہا
جواب مرشید
من عرف کا معنا بوجہ ہا بچن ہرا الکون بڑا کو جیہ ہا بو جکی نا ہون من عرف ہا
فثم وجہ اللہ ہر دو طرفہ ہا فاینما تولی کر سون بوجہ ہا
علم لدنی کا ... یا سیکہ تو یا کرکے داوین مانگین بھیک ہا نہیں تو
مجہنا منہکل بھی ہا کر ہرین منطق معانی نان نحو ہو ہو حرفہ الانسان سری
انا سرہ ہا صفات الضان بنیاد ونہ ہا اسم اللہ آدم کا اسم خان ہا
آدم سون بھی اسم بجھانی ہا احد کہی لو ایکہ بیا ہا اللہ نیند کنی کہا ہا

سوال طالب پوچھتا ہے :: اللہ کی شناس ہوو یا کیونا

جبر نو نیری میں بل دھارے :: تجبس کو نا آتا رہے پایر :: تجھ کو

[illegible] کہا آنا نہیں :: تجبس اور منجہ دا آتا نہیں

[illegible] گمراہ :: سمجا و منجہ حق آگاہ

[illegible] :: منجکوں کونہ مجہا نو میں :: اوتا باری

[illegible] :: منجھی [illegible] سبی :: بنلا کیں رجا یا چھے ::

[illegible] آیا چھے :: بنبا ابتھوں کسکا حق :: نید اپیا یا کیوں مطلق

[illegible] :: تا نا [illegible] منجہ رکھیا یہاں :: تو د

[illegible] :: مجہ میرا دیو نشان :: کن ملی کیا جہاں

[illegible] :: احد بنبکا کیوں تہا بار :: اکہی اسے

[illegible] کہا پچھوں ہوا حیوان :: مرکب نیری جاوں

[illegible] پوچھی و منجہ پیرا ہیو :: دستا نو کھلی

[illegible] :: جواب مرشد اکہی بول ::

[illegible] یوں شکر نو مائی پھمرک ::

[illegible] :: مطلق شاہد بوجہ پیا بعد :: اکھوں

[illegible] اول باری [illegible] :: تمہیں مجکو [illegible]

[illegible] غما صر ملا پد تن :: تنکا اتنوں بد حب [illegible] ::

[illegible]

سن ابی طالب جنتر مسجا ن ،، بجمیع تیرا دیکھن شخان کہا
بجمیع تیرا دسیرا ئن ،، دسیرا ئن سو جمایش کرن
بجمایش ہے ممکن ہیوے ،، بہوی واجب کا ہے چلو
واجب کی تو مرزا ہو ،، ممکن جو پیدا ہے و بہر نا ہسو
ہسو نہ مین جو نکلی بھار ،، ممکن تن سوں بو جھو یار
بجمایش تنر جمایش تن ،، تو وہ ممکن کیا کہہ
واجب کی تو پھیلا نہ ،، ممکن کی تو نہ پسرا کن
واجب تن ہسو رمیں بجا ،، ممکن تن سو نہیں بجا
واجب کیسے بل بولون با ،، دیسی عینی حقیقت و قرار
واجب تن بو جھی یہا نکا ،، یہا نکا حقیقت بو جھی بھا
صورت انسان بنیا دو نا ہوا ،، پچھے یکا صورت
رسم بکرا ہو یا صورت بو ،، صورت کی تو دسنا رو
دسنا دیکھنا سمجھ سر یہ ،، جو تو بولیا ب سمی بولی [illegible]
یو نو بولیا نزولی بات ،، سن ابی طالب کیا نا [illegible]
واجب تن ہی مبر ا بو ،، نزولی مینی ممکن ہوا ،، ممکن کو لا ہیر
واجب بی ،، واجب کیا بحیز ،، بحیز ہو کر یکر یا ظہور [illegible]
[illegible] ،، ممکن [illegible] واجب پر ،، واجب ممکن ہوا [illegible]

پنیکہ

کہال
سو عینی
تجھ کو آکہا

تھا

ہوا

کوئی تسا ہے پہان ہوتا ۔۔ کیسکی انکھیں دو کہ رونا ۔۔ جواب مستعد

الہی آنسو ۔۔ انکھوں تجدید ہر انوار بوں ۔۔ اللہ شب یکا ایلہ ہی رہتا ۔۔

بولنا سننا اکہ آواز ۔۔ سکلا سو ہی عینی پاہن دیکھ [illegible]

سن دیکھین کچھ نا اصل نہیں ۔۔ بن جو کچھ کوئی واصل نہیں ۔۔ واصل

نہیں ہیں سر کہدان ۔۔ سر کہدائی ہیکہ کچھان ۔۔ عاشق بھی

ہی پہان کراد ۔۔ غم میں بوگی اس بہا ۔۔ عارف عاشق تہا ہر

فضال ۔۔ محیط ہی کا میں حال ۔۔ طالب جہاد و دستونا ہی

جق سون میں آنس لکھو نا ہی ۔۔ بن کر کوئی نہیں پایا وصال ۔۔

سوال طالب

پوچھو جو طالب پو سوال ۔۔ پچہ کر طالب پوچھیا سال ۔۔

تجہ سون میرا ہی وصال ۔۔ سب کچھ تیری حاضر ہی ۔۔ منجہ

حاضر ناظر ہی ۔۔ فل میری پوچھ سکوہ ۔۔ جہتو تیری عاسیں

دکھون ۔۔ ایلہ سب کی ہی منجہ بہ آنس ۔۔ دیکھ بجہا تو منکہ راہ

تن تو سنکر چلتکین پہان ۔۔ بہی اس تن کوں پا اپنکی نا ۔۔ تن سو

میں کیا میں سو تن ۔۔ پایو میں ہی کہیں ۔۔ [illegible] تن جا نا ۔۔

بانات کرنا کوں بہتر ۔۔ تن تو ہی پو مائی کا ۔۔ مائی لا میں جا

نا چھپا ۔۔ تن تو مائی میں لیسا ۔۔ دہلہرا تو کوئی نہیں اپنیا

جو تن تو ماتی دہرا میں ۔۔ اگر انو کوئی دستا نہیں ۔۔ جوکہ مستعد

رسم نیبکا

کیم پاکی الحمد تو بھیم ۔۔ با ہر پہلیں اگر مون ۔۔ مخیوہ مایں

کمدا ایا ہوتہ ۔۔ میں کھیا سو واجب تن ۔۔ ماتے میں بہا لیں د ۔۔

ماتیکی دیکھ جا و بمرون ۔۔ غسل ۔ بیت کونا بہی فم ۔۔ بعد از

شریف سو کفن ۔۔ وجود بیوال دیکر کیئ دفن ۔۔ ماتے لیجے کور ماں ۔۔

دفن کیں ہیون واجب کونہ ۔۔ دفن کیا سو ممکن ۔۔ تیجا سا ما ۔۔

زیارت ماتم ملکی ۔۔ کرنی ایا ممکن بہی ۔۔ ماتے بہی ۔۔ زیارت کو

دو ماد یکلای ممکن ہون ۔۔ ماتے یو جیہ روا کی ۔۔ ممکن بولیا ۔۔ کہا ۔۔

ماتے بولیا بعد دن میں ۔۔ میں بہی ہون لیجہ بغیر از ۔۔ میں

ماتے دیکھ صفات ۔۔ تونا تو دیکھ منزہ ذات ۔۔ ذات صفات بہی ۔۔

جیکی اروا صورت ہوہ ۔۔ سفلیہ بانیا میں تیلیں ۔۔ رسم نیبکا میرا ۔۔

پاک نیکی صورت میں ۔۔ اعد ۔۔ صورہ میں ۔۔ نماز روزہ اور طاعت

ملیہ یکونا تو بہی راحت ۔۔ امر سبحا میں قبول ۔۔ ۔۔ پاک د ۔۔

سفلی بانیہ بیوی ہون ۔۔ یو جہی کی ۔۔ حیوۃ ہون ۔۔ علوی

لیے لیے بولیا باحت ۔۔ سفلی بانیکی ۔۔ المحمود محمد ۔۔

عبدھی میرا باللیں بال ۔۔ تو ہی تو ماتے لیے ۔۔ دکر سلم سافا

میری سیرت ۔ صبتہی تھا لیجہ جیا و محبوب ۔ تو میں دو ۔۔ یکو ۔۔

لیا کیا بولون سکہ حا ۔۔ ابتو میجہ ۔۔ سعیہ بر باد ۔۔ میں سکو

دیدوق مل ہین ایکہی تہار ہا دیکہو عمر پاک دیدار ہا المومن
مرآة المومنین ہا واجب عینا ممکن دیکہ ہا موزا تو دو ہو ر
عین ایکہ ہا واجب تن تو مرپا سو ہا ممکن لیلی مہر پا سو ہا
ماتجلی ر ما جی ہوی ہا ماتجلی مین مل ملی پا یو ہا ماتجلی این
دیکہ صفات ہا ممکن پاک منزہ ذات ہا روز میثاق مجا ایا ہا
ہمین ہا روز محشر لی کہ ذری مین ہا بولیا صفیان مسیحی
واجب بہی کچہ یہاں نکا یقین ہا واجب ممکن یو دو تن دار سمجا
عینی بو جہ کہنین ہا ما جی کون ہو موت یقین ہا ممکن لوند تو
موت یقین ہا مرنا سو پوچہا یا مول ہا ہو کر یقین کہی رسول اللہ
موتو قبل ان تموتو ہا پہ پہیر تو کچہ نہین مرنا ہا مرنا حق ہی
کچا ورنا ہا موت کہی تو غفلت کہر ہا غفلت کی تو دیکہ سبرہ
کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام
کل کی معنی صفتان رب ہا تن لوند ہو وشن کیا عجب ہا صفتان
بعض بہی ذات بقا ہا کل من علیہا صفا صفا ہا یبقی تو یہی موت
موتو بیک ہو رہی بیکا ہا زلف جمال نا ہودوی قائم ہا ذا الجلال
والاکرام ہا رسیجا یعنی ہو لیا بات ہا یارکہو معنا مشکل دو بات ہا
صفلی ہو واجب تن ہا علو کی تو ممکن کن ہا واجب ممکن
ایکہ وجود ہا ایکس مین ایکہ یقین خوب وجود ہا واجب کی اس رسمی بوجہ

لطیفہ

829

سمجھو تا پچھلی غیرت کی بات دیکھتا ہوں بوجھ اسکا بہکتا ہے بہشتی
بہن جنت بھی بار بار جیسا پھیر رویا بہار، روح کی قوام ربی نہ
روح نسانی نور رہیا۔ بجلوں بی چمکو نہ او بی شعلہ بی کہو نا او
رویت بی جیون پاک دیدار۔ تشبیہ اسکا ایرم بار رنگ یا ہر بھید درنا ہیں
بہجون پہچکو نہ اسکوں کن۔ یا لاتشبیہ اسکا دستا ہو۔ تلکنا جنبود ستا لو
ممتنع لوجود بھی روحکو دیکھ۔ حیرت ہوا او ہاں ایکا ایک۔ اجمل
انجھیا جعفند پہر گیا۔ دیکھیا مینکی ددوبہ کر گیا۔ رینا میں جو بھی
چھپیا دیں۔ یعنی ممتنع میں روح ممکن۔ ممتنع نور روحکا تن۔
روحنسوا اسکا ممکن لوں۔ عارف الرحمن کیا سجود۔ چار روتن میں
روح موجود۔ روحکا ممکن عارف تن۔ ممتنع کو نہ کیا عرفاں۔
دیکھ بنشانی انس نور روحکی۔ ممتنع الکی ترغیب کھی۔ خوبی نتلی
کالیجو۔ ممتنع الکی ترتیب او۔ عارف بوی دیکھ با ربا پرہان۔
معشوقیت بنجہ تہا رہا پہان۔ عارف عاشق کیا بچھان۔ بچا روں
تن بہی روح جلیں جان۔ رویت بجھو چار روں تن۔ چار روں کو ا ہی
ایک کن۔ چار رونکی ہی ملکت ایک۔ ~~جانی جانی~~ چار تنہا نیان سنو دیکھ۔ چار رو
بسنے کہوں بمقصود۔ چار رومیں ہی روح درجود۔ عارف عاشق
واصل دیکھ۔ دیکھتا ہیں سب رویت لیکھ۔ دکھتا ہیں سولا مثال
ایسا دیکھیا روحکا حال۔ دیکھیا اللہ قدرت لوں۔ قدرت نیری یاں ہی بجھو نا۔

تيرا سنه ٿيا تيرا ميرا ايڪيه هود ڪه ميري ٻي ٿفلاجا [illegible] ٻچي

مجه [illegible] انقا منجي تون تو سگهه نه ٿي هوي نواس [illegible] ميري

ڀهوت [illegible] سڪهي اس بون سن بانڌي هوي محمول

ڀهير دو ڪر [illegible] ڪيني قبول بانڌ بکون آموت ڪهري

ٻنهي ڪون سي ٻي ٻچا حيري تون ٻچي تن هور ملن ٻچي تن

دونو ڪا ٻو ڪون ڪهتن سرا تو ڪوئي هي موسود ناون اليڪا

ممڪن الوجود [illegible] مان ممڪن دونو ٻيو لسري ڪون ديکه حيرت ٻيو

تون [illegible] سرا ڪافي دونو حيرت ڪهاي وبان شهادت

[illegible] ونو ٻچي [illegible] ٻکس مين يڪ هوئي ٻچي ماني ٻي ڪو ماتي

[illegible] ڪان ممڪن ڪوڏا ممڪن ڪي قوه ٻچي تن [illegible] امکان

[illegible] تن موسون ٻچي هي [illegible] ايڪ وه ترتيب ممڪن ڪي [illegible]

ممڪن [illegible] هوي [illegible] ممتنع الوجود ڪيسي ڪتا ممتنع ٻي [illegible]

[illegible] وجود ٻچي تو روح جهان روح ٻچي هي ايڪ

[illegible] ٻنلي سمجه معروف ملڪ ڪا وجود [illegible]

ممتنع الوجود مسوا [illegible] اسمين [illegible] هي انڌ ڪار [illegible]

[illegible] ديدار ممتنع الوجود ڪهرا [illegible] جان

اسمين [illegible] لبس ايسا ڪيا هي وجود اسمين [illegible]

[illegible] هي موجود ممتنع الوجود سوا وجان [illegible] عين جهان

سنو ٻڌا

در شہ ملیا کر لوچی ہی

83

یدنی عنت ہوا کی سو عجیب چلبلی ہی ۔۔ بہی اجیب گر کنا کیون کہ پانچ
یکسا رلیا ہی ۔۔ ناری آکن پر ہنی شغو میں پو تنا بلی ہے ۔۔ دسیں میں
بی میں اکر سو تنلی ہی
دو ہیو دستیاں وبلکہ سہن کر کوہی ہی ۔۔ تیجے ۔۔ یا کون کنبہیر ۔۔
صورت پتلی بانی نیر ۔۔ مغز بہیجا ہور انتر ال ۔۔ خالی تن سون
صوا و ہال ۔۔ پشاب ابر ایہ عنت ہور بہی چلو ی ۔۔ [illegible] ملاب
بہی پانی ہوی ۔۔ لہو کلیجا پانی نیر ۔۔ پید احبسہی سب نیر ۔۔
پتلی نارکہ پیپانی بہیر ۔۔ لعل کسنبا پیپی جیر ۔۔ کہ یک ابرن کر سنکا ۔۔
وبہیا ہی دہن چاروں یار ۔۔ ایسا تنکا ہے تنکار ۔۔ صنعت زر ینا
ایرم بار ۔۔ دہن ہو کہ داری پر تھکی ۔۔ چاری بیو سون ملی ہی ۔۔
اس پر ہی تھکی دکہ سون کلپتا فراق پیو ہی ۔۔ غم مت سوتن چر پکر
حیو کی بجنکم سو پیو ہی ۔۔ سندر آکن پر ٹھیکی جم سو ستاتا سو
جیو سو پیو ہی ۔۔ کر بخت ان تو ویحیا اچہکا یا حیو کیتی تو جیو ہی ۔۔
جو تجنا دی سو یو خاک ۔۔ سب صنعتاں میں اتم پاک ۔۔ چار ہی نا
سنغناں ایکہ خنیر ۔۔ یون آکن ہور پانی نیر ۔۔ خاکی تن کا یو جماؤ ۔۔
چاروں کا ہی ایکہی ناؤ ۔۔ سن اس تنکا یو لستار ۔۔ حبستی سکلا ہی اظہار ۔۔
ہڈ رکاں ہور بہجا گوشت ۔۔ جو تہیا بال ہور عینر ا پوست ۔۔ تن میں
ناریہ بہی سر پیر ۔۔ بیلی نار پیا بینی جیر ۔۔ چاروں سنغناں ایکہ سر پر [illegible]
831
چاروں کا بہیا ایکہ خنیر ۔۔ پیلا رنگہ جی ما تنکا ۔۔ پسو کی غم کا نجکسا ۔۔ لا

بھونتا اب سن پیر کا ہر یار قدرت ہوئی پایی مشغلا پانی پاکر بات پھیلا
مل بکلہ بہو رہا کرتیا تا آسین مین لغزا بر باد ابرن او یو کا کہلونا سنکا
بیٹر زرینا اپر پاہر او بھیان بہو کر دیکھین یار یار کھیلون بیو سو
ہمیو پیشر بات یار دم ہوا ہو یا رہتی یار اتم تاری پا کے سبتی یار
وجن من ما بی بیو کی جھو یار بیو کی غم مین آنسین کہوی یار بیچی پور یل
شاہ پڑھی یار سب سکیاں مین او چھند بھری یار پتلیان ڈک تن سر پر یار
پھر پا کسوت پینی جیر یار جھنجل اچپل کن بھری یار جیب ہوا سون
جھنٹ کری یار نت او تیہ کہا وکیا نیبہ کا غم یار کی کی کو بلا جھو
دم یار خالی جب اسو سرون یار اتم ناری پا کے پون یار خالی
کمر جی جسم کا یار لکھتین صفت ہوا کی سینا جہو تہیا قلم کا یار دو جی
نیاری سون جو سار یار عفت جیل الت انکن تا ریا انکن کچھی تو آنیز
آتش سون جھی بھڑکی ایکہ یار بہوک انو نی دو کر یار [illegible]
بعیاس یار کا بلی سینی خفتر اخاجلا یار عفت بیٹلا یوا ان روپ یار
دیکھیا ناری سمجھ سروپ یار عزا قہیا کا لیتی سبھر یار جیسی ناری
کالی جبیر یار کالی ناگلی کالی بال یار ذ ہنوان اند ہار اعظم سو بال یار
مین بنا دوزن بن انکن روپ یار [illegible] زینا حسن محبوب یار فراقون
الجھی انکن تا ریا او جیا دیکھو تا بھتا یار ان پر ھنیکا بر جا
بنچہ خال کر کیا بھی یار سینا بہو تہیا قلم کا ور پہلا نکہ ہو رہیا جھی یار

یعنی اس حرف سے مقیم ہوا تھا نور کی انکہ سون عبد بنیا ہوا ہوا مقیم
یی انکہا حضرت پیا ہی بہہ جاریکی انکہ سونا رب بنیا ہی ہوا مقیم کی
انکہ سون عبد پیا ہی ہوا سبکچہ عبد بنیا ہی رب بنیا ہی اور جاریجا
مجہ امین کی نسبت سوتا نہیں ہی اس مطلق بیچ پر جاکر فرمایا
ہیں رسول اللہ نے التوحید حقیقت لا رب ولا عبد ای عزیز ظاہر
باطن یکہیچ صورت ہی سو جاریکی او جاری اپنیا صورت ناز پر نیاز
ہی بہنیل او جاری دو سب ایکا رہی ہی ہور او جاری فرو سب نزا
کار ہی ہی امہ نا شاہد ہی آرزی ہی ہور آرزیچ ہور جے عاشق بنیا
شہن ہور من نو کی شاہدی امین ہو دو نو ایک ہی تبا امین
یکی تو امیں یہچ بیچ کون لک ہی حقیقی قدیم حال نہ آرکیچ ہی امین
آرزو ایچ ہی تو اسے امین نا بولنیکی ای عزیز یو صورت ذاتکی ذات
نے اپنی صورت میں دیا تو یو صورت دو نوکی ہمارے بیچ مشترک ہی
جیو عشق آیا اس طرف یو صورت لگیا انکا مایہ سو جاریجا رنگیا
مایا سو مینی ہور اکر مینی نہنینے جاری مقیم کی مقیم ہی جاریجا
نہان ہی ہو یکی منزہ ... ... خلق آیا نور کی شاہدی
ذاتکی تخلیق ہو یکی شاہدی ذات پر ہی ذاتکی شاہدی شہر جیا پر
پہر شہر ... شاہدی ذات طرف جاتی ذات کی شاہدی شہر جیا طور
آتی عروج میں بہنیل کی پچھانت کی بعد از نزول میں محبوب کی
صورت دیکہنا مثل تو عشق تازہ ہوتا ہی پہر تبدیل بدنا پاتو
عاشق ای عزیز روز قیامت میں عاشقاں کون سترا با طہورا
حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا پلانیکی ہور شراب طہورا یعنی
دیدار حق پلا و علی ہی او دیدار دیکہنی میں عاشق مست اچھنگے
او شراب طہورا یو حق تعالے کلام مجید میں خبر دیا ہی سقیہم
ربہم شرابا طہورا قولہ تعالے ان اللہ ... ... کا ذاحراجہا

تن من سڪلا جالي جهي ۔۔ بر جهي سهد ڪالي ڪالي جهي ۔۔ تجي ڪا بها

سب بجنا ۔۔ ماڻي مين تهي ڪينا بهار ۔۔ ماڻجي پاڻجا اکهي محبت

جماڻو وا سڪا اکهون نيجه ۔۔ تن نو ماڻي لو هو سو نين ۔۔

ماڻجي مين پاڻي اڪه سر ير ۔۔ دم ڪهي تو پاڻ پا و ۔۔ اکڻ پيو نڪا

اڪه جماڻو ۔۔ تهندا اجارا دنيا نڪا ۔۔ دم مي ڪرما سو ڪا نڪا ۔۔

بها بر د هو ۔ هو ۔ بنڻ نهو ڪه ۔۔ تيو نوا اڻن ڪا اڪهي سو ڪه ۔۔ عقبه دون

جلالت اڪن بطا سا نجه ۔۔ سنو زرح دور هو نتو پاڪ آنجو ۔۔ جا

قاريان مل ڪپ تهذ ۔۔ پا بجهو اڻن سون آهي ڪيان بجا ر ۔۔ پا بجهو ين

تار يجا سو خالي ۔۔ نسو بر جهين منتا الي سفلي طالب ڪيان سنڪا

جهي مشهبو لي خاصي بات ۔۔ پا بجوين ڪا سن اکهون جا ۔۔

خالي مين ليا ڪيا جماڻو ۔۔ اون خالي د يڪه نظر ۔۔ سب هن صنعتا

اسن بجهو ۔۔ عبدا ز خالي صهو سو ڪيا ۔۔ منڪر بهو نا چيز سبحان ۔۔

بجي سن خالي سو يو نا ڪه ۔۔ خالي جبعا يعنا سو فو پاڪ ۔۔ جهجي تار ڪا

سو جبه بهو ۱ ۔۔ جهي ڪنو فبني دکهي روا ۔۔ خالي مين ڪا بجنارا ز ۔۔

بهوا جبر ڪو ديها آواز ۔۔ تاج سهاوا لڪن جان ۔۔ سا تو ۔۔ تار يجا

صنفا بجهان ۔۔ صنفا سون قدرت ذات نفا ۔۔ و شترا ينا ڪيا لوا

ايسا قدرت ڪا يهي ميل ۔۔ قدرت سعت جهي ماڻ ديا ڪهيل ۔۔ تا هين

شر ڪي اسن د و جا ڪوي ۔۔ قدرت ڪا سچه صاحب هوي ۔۔ نور محمد امين

حال ۔۔ هر دم بهو سون منڪي وصال ۔۔ تيو صاحب لا مثال ۔۔

مفلق امين عاجز حال بهت تمام ۔

والا تھا تو تنہا جلال اور جمال خاصت نہی بھا انا [illegible]
نور [illegible] ہوا مین نور مین نور کی نسبت سون خدا نا نور قدیم اور نور کی
نسبت سون ذات قدیم نسبت قدیم جدید ملا روپ اکا [illegible] ذات آپ
[illegible] نور روپ ترا کار تھا۔ قدیم جدید ملنا ذاتکا فعل تھا۔ نزلکن
تنہا نزلن ہیوسیوکا میل تہ ہو بکہ ذات اپس سون اپنی صفات
دیکھو [illegible] اسون تھا دیکھ [illegible] دیکھنا ہو دیکھی روشنا بی آپنی نو
صفات کون نہ سکت آیا تو دیکھنا ہا سا [illegible] صفاتنکا [illegible] ہوا
سا تو ذا صفات [illegible] دیکھنا ہو کیان مبتلا ہویان [illegible]
دیکھنا ہو دیکھ کا شوق ہوا ذات کا [illegible] روح
جا رنگا [illegible] دیکھنا [illegible] پینکی پاک صورت [illegible] سو دیکھ مقیم اللہ
[illegible] بیلا ہو بی سو دیکھ ملا دیکھ جاری بی دو تو ایکھی
بار مل ظاہر ہوئی حق تعالی پہلے نا اپکون ایکہ بنی لون
دیکھنا دسری یا بنی سون روپ ہوا سب عالم سو مانہ تاری
روپ کر کہ سب عالم کا [illegible] عشق کی صورت سو محبوب
بہی عاشق [illegible]
جلال بہی [illegible] پر عاشق [illegible] او صورت [illegible] کی او
صورت [illegible] روپ [illegible] محیط مطلق بہی ہو رسر و دبہی عشقکی
منزہ سو نسبت بے مثل محیط مطلق سو مثل سب سون محیط
ہو رمنزہ سو بے مثل کون لگنا بہی مثل کو لگنا بہی
آیا [illegible] ہو رجی مثل سبھو مین سون ایا سو دیا
ہوا صورت سون عشق ہوا صورت ہوئی تو عاشق ہوا
صورت نہین تو عاشق کسکا صورت سو مثل بہی مثل کا
عاشق بے مثل بہی جان ذات بہی مثل [illegible] ہو [illegible]
[illegible] روپ پکڑ کے [illegible] تہنا [illegible] یا ذات اسما

835

کافورا عینا یشرب بہا عباد اللہ یفجرونہا تفجیرا او یسقون فیہا
کاسا کان مزاجہا زنجبیلا عینا فیہا تسمی سلسبیلا یو چشمہ بہشت
واقع ہوا ہی تمام ہوا اشارہ اس ذوق کی طرف ہی او عین حضور
لقاء محبوب ہی عاشقاں اس چشمہ کی آب سوں پاس ... بہشت
بجھاتے اچھینگی یو اہل بہشت سو عاشقاں یانی جو ابرار
یانی سو جیسے اہل بہشت ہیں ای عزیز اعمال نامی کو اللہ یہی
نامی اپنے ہات دینگا جیسا کہ کہا ہی یو اکثر ... حال نامے یہی سو
او ایمان عطا ... تعالی ہی عزاسمہ سوں امان نشا ہدہ ہوپ
آتے جانی سو ہر گز نی نامی یو ہر کسی کا اثبات سو صفاتی اپنا
جیوں اس نور کی ... جا یو اللہ کرتا سو ہوی یو لذا یو صفت
ایمان ہی ای عزیز ذات اللہ تعالی کی پہچانے تا ہر یک یہ راز
میں سوں معشوق ہو دیکھنا تا ہی مرید طالب میں عشق
سب اچھی تو اللہ تعالی ... اسی فتح باب حضور
یعنی جلوہ تمکن ہو جو عاشق ومعتقد تمام ہی تا کو
اگر اعتقاد میں ناقص یعنی عشق کم اچھیگا تو ایک اندر یکی
مثال جوں کنتا ہوا یعنی از تعین اگر دو نو عالم کپ ہتا ور ان
تلیوں دیتی تو ہر گز بجہ تا ہو سی جو کوئی جوں یکرا تعین کیا
اسی بلا اپنا ہی ہو کو ہی جوں یکرا کیا اسی بلا اپنے یہیں
اللہ تعالی سات صفتاں سوں احد تہا اس میں دسرا شریک
نہا اگر تو لشکا نندہ اس سچ میں تب آ یا فقیم بہتا تو احد
یتی میں شک ہوتا ہی ہو عقل جتا کا یہی جو فرد ہی وا
حد یکتا الا مثل لا شریک وحدہ لا شریک لہ ہو خدا کا نزول
میں آدم میں ہوا دیدا یتی ہی صفتکی نامو یتیلہ کہیا

جو ا ہ

عمل انا نو دسون اسن چارونکا وصل مل ذات سو
بہانا اپنی بہانا اپنی ذات کیا تا تو ملحد ہوا بہانا ن در
بچہ سون شرک تھی ہو عبد الله ہو عبد شدہ مل ایکہ ہوا
ترسون ل ہور بہانکی دونی شرک ہسنہ ایک نشانی دونی
تو جباو نہی تاما پچانکی دونی تاجا سبی ای عزیز ایک
جدہ ہے سون آیا ہے یوں بہ ظاہری وجود ہی آسمان
زمین کل الا اللہ حق ہی ہو دسری ہیں رب سہ ہا
قیما رشہ ہوا سن قل یہ سرا یہ حقوق آنا
ذات ای عزیز کنسکی ملکی سو ذات تعالی اور ہتلا
دارکے ملکی ... اللہ تعالی کی توفیق ہا تا
اللہ تعالی تون دینا نور کی ... دیا دسر ہیچ
ہچھا تو او امین نور ہی پا دسر ہی دونا کی طالب وش
یتوکل علی اللہ فہو حسبہ یعنی تو دیدار کرنا سو عیب
کا نشان ہی حیو بھو ہسو یقظہ کی اجمالی سون تعالی
نقطہ نعین تو اعمی ہیچ ... اجمالی سون الصاد لی
علی اللہ تعالی ... حقیق سب خ سو ہو ہی ا پیہ لی
شناس تنل ... ہو ہو دی ہو رہا امن سو مین یں ہو ب
تو صل کا معنا دو مل ایکہ وصل کا معنا ملنا و انہا
ملنا فراق کا معنا بچھڑنا ہو ہر اسکی صدا دیو ہی مفتاح
ہی عاشق سالک کون جو دم ہلاکی یا دسون حال کور
نا ہی ... عوم جنیح نہی بلکہ فراق ترغی ہو دم حالی
یا دسون جو جیل ہمسو عشق ہی بالکہ و بارہ ترغی ہو
عاشق مینہی کون وصل فراق کا مثل دو رخ بہشتی
واجب الوجود جھوٹی بعیدا فسر کر پوسیدہ ہونا ہے
بیا کرمانی ماہ ملیا تو اسکا فی لحی اللہ ہوا ہو بقا باللہ
بیچ بیری ہین اسا یہ بھرے ماتی مین کلام خانی

میں تو اسمیں روشنائی آئی تو انعکاس ہوا دیا آئینا آ
عارف دیکہ عارف شاہد کی درمیانی جو کچہ نار ہی معشو
ہی غائب دیکہ بہی اسیچ دیکہتا ہور عارف بقا بہی اسیچ
بو شاہد ہی دیتا ہور سون مطلق سو معشوق ہی
اوسط کی پردی میں دایم ذوق سون جیتا ہی یہ ذات
اللہ کی آپیں ایکہ لا اسکی نیرکار معلوم ہو بہیک التوحید
صفوت الازبا ولا عیبا اسکا معنا بو ہی ذات ماصفا
تو عیبا بن کا سایہ بوہ نایب جاری رہی دو جہان کو
لا اللہ بو مصوری ہیں ہور سبہی نفی کی اثبات
کئی ہیں یعنی یادی بہی ذات تہی ہی د انکا سایہ ذات
کی نسبت ہو سب نیا اسنہی علاوہ ہی معشوق
شاہد سب وہی اسپر ہی مثل شاہد سو ذات ہی پہر
شغل میں دیکہ جاری پر دو صفت ہاں ایک عبدیتکی
صفت ہی ہور دسری ذاتکی صفت ہی عروجمیں دیکہ
مقیم کی انک سون تم ذات ہی دیکہ مقیم
معشوق ہی ہور من نورکی انک سون عبد ہی جیون
دیونکی کلی سون ابدالاباد دیکہ جاری دیکہ مقیم کا عاشق ہی
اپنی صورت کا اپیں پہر دیکہ جاری سلکت ذات کہ دیکہ
جاری نہی دیکہ مقیم ہی عبد نیا دیکہ مقیم پر آیا مخلوق
سبلوں لگیا پہر سنت کی نسبت سون جاری ذ انکون
کنا ہی محیط مطلق میں محیط منزہ نسمایا جو ممکن کی
ذوا انک ایکہ الک مقیم ہور دسرا انک سو جاری ہم کی
انک سون منزلگی لگتا ہی ہور سلکت کی انکون بمثل
ہی السلام دیا جاری کا اصل دیکہ مقیم سون ہ نجر کا

من و تو [illegible] استاد [illegible] عقل [illegible] تکلیف [illegible]
بغیر جا [illegible] ہو [illegible] اب ہو [illegible] نیستان کا [illegible]
ایک [illegible] جنگل [illegible] کا [illegible]
[illegible] ہوتی ہیں [illegible] حضرت شیخ
سعدی [illegible] اللہ [illegible] فرماتے ہیں [illegible]
[illegible] العلم [illegible]
[illegible] ہیں [illegible] حال ہیں اور منزل
نا ہو [illegible] ہوتا [illegible]
کہیں عارف [illegible] حال [illegible] منزل [illegible] لیتی [illegible]
[illegible] ہی [illegible] ہوتا ہی تو [illegible] حال
کہیں [illegible] ہی وہاں [illegible] نظر [illegible] کا
مشاہدہ دیکھنا ہی حضور تو لکن [illegible] حضور ہی اور مشاہدہ
آئینہ [illegible] منزل [illegible] ہوتی [illegible] ہوتا ہی [illegible] اللہ [illegible]
نہیں ہوتی [illegible] ہوتا ہی [illegible] اللہ [illegible]
ممتنع [illegible] غیر [illegible] ہوتی [illegible]
ہوتا ہی [illegible] منزل [illegible] غیر [illegible]
[illegible] ہوتا ہی [illegible] تعلق [illegible] و
شرم [illegible] تعلق دیکھنا عشق ہو [illegible]
اکی تعلق ہی [illegible] تعلق [illegible] عقل
[illegible] تعلق عقل اکبر من نور [illegible] ہی ہو
عقل [illegible] نور [illegible] ہی عقل [illegible] اکی تعلق عقل اکبر
[illegible] تعلق عقل [illegible] یا نیکی تعلق عقل قیاس ما [illegible] تعلق
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
انجام [illegible] ہی ہو [illegible]
[illegible] ہوتا

ھو بن [illegible] ہمارا و ہیچ پھر ہمارا میں آتا ہی بہوت جو کچ وو
الوجود کا تا نہیں ہمیں الوجود کہیں مانیا بہت جو واں
[illegible] ہین وا سبب تھا ہوتا ہی اپی [illegible] اتلو [illegible] روز
قیامت کو [illegible] مانی دیکھی کی اتکو [illegible] جو ما [illegible]
[illegible] تا د [illegible] سوں دو بسیا تو [illegible] بیوت [illegible] بی نا
[illegible] سوں [illegible] ما ہوا تا لا [illegible] ہچی او دیکھتی اتکی
[illegible] ہوو قیامت ملا [illegible] اکو مثل سوں دیکھا
[illegible] آجہ کوئی پھان [illegible] دیکھیا سو [illegible] کیوا
دیکھنا کا [illegible] انکو [illegible] انکا ہات [illegible] انکا
وجود [illegible] سو محمد [illegible] جب [illegible] شاہد لیا
احد [illegible] ذات [illegible] سو [illegible] بو
سو [illegible] سوں [illegible] ہور [illegible] سو [illegible] سو
[illegible] کون دیکھیا [illegible] دیکھ [illegible] مقیم کون دیکھا
[illegible] دیکھیا [illegible] مقیم [illegible] محیط کا
[illegible] سو [illegible] وجود سارکا [illegible] ہجی و
[illegible] سوں جو احد
[illegible] ذات [illegible] حال اتا ہی [illegible] حال [illegible] سو
[illegible] اللہ [illegible] عبد اللہ صاحب ولی [illegible] دیو
سو [illegible] سو عرفان [illegible] سو [illegible] سو
[illegible] سو ذات [illegible] ہور [illegible] صاحب سو
[illegible] سو طلب ہوا [illegible]
[illegible] سو مرشد ہی ہادی الی اللہ [illegible]
[illegible] و السلام ان القیاس والوہم و
الگمان و [illegible] ہذہ الاربعۃ متلفۃ الوصول الی اللہ و
صلی اللہ علیہ و [illegible] تم [illegible] کونا [illegible] دعوا [illegible]
[illegible] ہو سو

[illegible] بوالکہ سچا [illegible] اہل عاجزی سوں بھوت تھا دیکا
اراد [illegible] [illegible] لکہہ اپنی بھوکونتی [illegible]
[illegible] بولکی جینا دوھرہ شاہ محمد [illegible] ہے [illegible]
[illegible] بعد شاہ [illegible] رخصت بہی لکہ [illegible] کر لیجا [illegible]
شاہ محمد [illegible] ہوا اس بہرا وی [illegible] عاشق کو [illegible] کون
[illegible] آیکہ ہوی [illegible] شاہ محمد [illegible] دیں اوجھکوں ہوا
[illegible] دیکہی [illegible] دستا سو دوہ [illegible] سیوں جاہ
کی صورت سوں [illegible] محمد کی صورت سوں [illegible] [illegible]
تعالی [illegible] بہی [illegible] [illegible] جسد [illegible] بہی
[illegible] کی [illegible] سو اور [illegible] کا [illegible] دو [illegible]
بیچ [illegible] عشق بہی کرماہی [illegible] المبتہ [illegible] میں
تمام ہوتی بعد از [illegible] دیکہی [illegible] ایکون دیکہتا ہر [illegible]
دیکہتا [illegible] کہین [illegible] کا [illegible] بی کا مقام اللہ تعالی
الیس سوں [illegible] دوسرا کوئی [illegible] شریک نہا [illegible]
سوں ایکوں [illegible] بعد از [illegible] ہوا اپنی
صورت اپنی دیکہیا بعد از [illegible] اس صورتکا ناوں
محمد رکہیا اس صورتکوں [illegible] میں [illegible] دیکہتا
[illegible] سوں [illegible] نزول آدم میں ہوا بعد از آدم میں اگر
یہان مقیم جاری [illegible] ہوا بعد از [illegible] آدم بی
اپنا [illegible] عبد کہی ہوا اسکا ناوں [illegible] کہی اللہ [illegible]
یہان ہوا جب رسول علیہ السلام میں نور کی [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] کا خطاب ہوا [illegible] ہو [illegible]
اس [illegible] کون [illegible] خطاب [illegible] دیکا
[illegible] عزیز [illegible] [illegible] [illegible]

تو ہمیشہ ثابت رہتی [illegible] یعنی [illegible] و بگڑا

کھو دیتا [illegible] انقلابات بھی [illegible] اللہ تعالیٰ [illegible]

ہو جاتی [illegible] ہو جاتا ہے [illegible] اپنے تئیں ہی ہو [illegible] جتنا ہی

اپنے تئیں بندہ اپنا ہی [illegible] ہو [illegible] کچھ [illegible]

ہوتی ہے [illegible] من [illegible] کی [illegible]

[illegible] کی [illegible] اللہ [illegible]

عالی ہیں ان اللہ تعالیٰ علی [illegible] بالعلم [illegible]

[illegible] دل کو کچھ نہیں جاری [illegible]

[illegible] نظر [illegible] عالم پر ہے مومن ایسی [illegible] ہوا

بعد از [illegible] علاوہ [illegible] کبھی [illegible] پاک [illegible]

تو اسی [illegible] یعنی [illegible] ہوا [illegible] ہی و [illegible]

کیا [illegible] بعد از [illegible] اچھو یا بری کا [illegible]

کام کیا [illegible] ویسا [illegible] مثل ہی ہی [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

ہو [illegible] معشوق [illegible] تو حال [illegible] کی طرف [illegible] ہیں

[illegible] کی طرف ہی جاتی ہیں [illegible]

اللہ [illegible] کل [illegible] ہیں [illegible]

خواہش [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی میں ہی [illegible]

[illegible] لفظ خاطر میں [illegible]

[illegible] خوبی طاعت عبادت [illegible] ہوتی ہے [illegible]

[illegible] حالی [illegible] ضرور لازم ہے [illegible] شیخ [illegible]

اللہ علیہ فرمایا ہے [illegible]

تو اور

محبوب ولا بی عقد دل اس رہ ساندا پڑھیا دیکھ مین سو دل
نہ پایا بدنغنا بہ منین سو آواز بیا او آواز ایچھا پیہ ہو یا بجہ
منجہا بی ہور قایم ھور ناھی بی ہو یا بجہ منلا معشوق بی
ہور مثل عاشق بی یا ہور معشوق حقیقی سو ایا ہے
مرشد بی اسکی لب سوں پیالہ پیا ھمیشہ غبار ذاتی
منہ بودنا او عبادت اکھین ظاہر ہوا انکا نور ذات ہور
او غبار [illegible] صفت نا بکو پا ایک مقیم ایک غبار کی مقیم تب انکو
حمل بہ ہور حصا سکتا بی جبار رحی تو انانون قدم نز ہوا
صفت چھوڑ کر قدیم صفت ہونگی نور ذات ہی و لیکن حرز و
صفات سبھانا کر بنا سو او صفت کی موجلا ہی ذات کی بیچ
سو مین بی اس بیچ مین غبار سی ارادہ اسمین معز سو
وا یہ اسمین ہور سو مینی ابن سکات سون قدرت ایتھا
او غبار ذات مین آکر دیجیا مین ہور مین ہون کر دیکھیا
سو ایسے مین بینکی نا قوت محملا دیکھا او مین بی سوا نور
او ذاتکا نور ہور متزلوت سو خلا انکا نور بینکا پانی سو کان
مین آتا ہی ہور انکی رہتی ہیتی مین تلخ کلیجہ پانی انکہ
مین آتا ہی ہور نا پکی رہتی کلیجہ [illegible] بیسکا پانی
ناک مین آتا ہی ہور بازنکی رہتی [illegible] مین [illegible] ہور دلکا
پانی سو [illegible] آتا ہی شکرہ [illegible] تفسلون [illegible] و [illegible] غبار
غبار سو راہ [illegible] ادا دیکھنا [illegible] سمجھا او [illegible]
بکر یا دو [illegible] دو شاہدان [illegible] محمد [illegible] انکو
کون لکیا بی [illegible] فراق [illegible] لکتا ہی [illegible]
[illegible] بی سو [illegible]
[illegible] تمام

سو تیرا رنگ بہی ہوا تو اس سالم ای عزیز آرزو منیا کی
یہو تہ پن ہما تا نہی بات [illegible] پہچانیا تو اس طرف
سو آہ نہی طرف ہی سب آرزو سنیا تو اتنا تو ہی جو
اپنی کہلا و تکا تو کہا تو کا حق جوں عرا بکا تو دیس ھی
اسکا بیرا دیکہی تو آرزو بہی بہو دریای اسکی [illegible] ہوا تو
آرزو نہی جوں فرمائی ہیں بزرگو آرزو بقا ہو رہ الا بیرار
قبلۂ التجلی والاستتار یعنی رنگ باک [illegible]
رو شنا سی بہو رسنرگی درمیانی ہی پیدا ہوا [illegible] تہا ہی اوہ
بہو رہا عشق تا پیدا نہی ہوتا ہی اس دو حال میں بہی
آرزو ہی فرخ ممکن نہیں بقوہ اون نکر جون جنت ہی ہما
محبت سو ولا رتبۂ وقت ہو جہ و اعتبار الموجود
بہہ رو جلوں حسبا ہوا تمام محبت سوں تن عقلی وقت تو
تین سو ساہ رک و ابتکی تو تب فی ہیں ای عزیز اوا
کیلی سو ارادت اللہ دیکہی کیلی سو عقل اس عقل ہو
پیر مرشد کوں بہی سمجہکا ہو ا استاد کوں بہی سمجہکا
شرع کیلی پیسوا استاد جو ظاہر کا شریعت مسلمانی
سمجہ ہوتا جیسی ہی خو نہی کیلی سو مرشد جو دینکی بات
دکہلاتا ہو [illegible] کا حق روشن کر دیتا و مرشد ہی
عقل ہی روشن منور ہوتی جو عرفان بہی اسسو
روشن ہوتا بندہ عاجز بہی یہی بہو رہی بیان ای بہی
عاجز سو ہسو عاشقیت کی انک سوں بہو رہی بیان
ہسو شاہد بنیکی انکی سوں خاہ او شاہد بیا علی
الدوام یعنی لاپ تو بندو نہ عاجز ہی نہ بیو بیان جی
بمثلا متاز نہ ن تو لمح مع اللہ وقت لا یسعنی

ملک

بہاوی مخصوص آدم میں آئے ہوا لوں کا ذکر آدم کا جنت کا
ہوا آدم میں پچھلے ہر صفت تہا تو نقد جو کری سو او بیغ کا ...
لیا قال رسول علیہ السلام خلق الارواح من قبل الاجساد ابوا
لارواح محب ... ابدا الاجساد آدم باپکی گھر میں روح اچھتا ہی
تو الیسر قدیم حال اچھتا ہی اس روح کلوں میں حیت ہی من باپکو
پیکا کرتا ہی بعد از باپکی گھر میں سوں نکال کر ماں کی پیٹ میں آتا ہی
تو اسپر ... قدیم ... اچھتا ہی بعد از وہ دیکرتا ہی پھر اس روح کلوں
نور جیتا اچھی تو انم ... ہی بعد از ماں کی پیٹ میں سوں
باہر آتا ہی پچھیں یہی ... قدیم حال میں اچھتا ہی بعد از
جان پنا آتا ہی ... پنا آتا ہی پچھیں دیکھنا پنا آتا ہی
بعد از ... آتی ... جلی سو ... کی ذکر قلبی سو دل کی ذکر
ذکر روحی سو روحکی ذکر ذکر سری سو من نور کی ذکر ذکر خفی سو
انا نور کی ذکر نکتہ سو محمد کا نور اچھا اس انا نور میں سوں جیو دیکھا
ہی سو او دیکھ ذات ہی اس دیکھ پر شاہد ہو کے اچھنا او دیکھ
شاہد پر دیکھنا ہی اس دیکھ پر شاہد گواہ دار ہی او یکس پر ...
مطلق یعنی ہیں عاشق معشوقوں کا راز سو یو ہی قطبیت مقیم
ہی ... روح جیں جیکچھ روشنا ہی سو نور سکت سو
ذات جاریکا ظاہر کا روحسو من نور اس من نور میں مقیم روحی
سو اچھنا نور اس انا نور میں جیکچھ سکانے ہی ... او عین ذات
اسواد اپنی سکت سوں روح مقیم برتتا اس روح مقیم کی
سکت سوں ظاہر کا روح برتتا ہی واجبکی روح میں روشنا ہی
سو روح مقیم روح مقیم کی روشنا ہی سو ذات واجبکی روح
روح مقیم شاہد روح مقیم پر ذات شاہد روحسوماں شاہد
... روحسوں شاہد او ... ہر ساعت ہوتا ... تو ...
... جا ... باریکا خطرہ ... سو ... کا خطرہ :

حقیقت و معارف اسرار الہی و نسبتہا [illegible] ذات ما متفق [illegible]
بحقیقت محبوب در بین [illegible] زمانہ [illegible] اتفاق افتادہ
واقعی فرماد بشرط آنکہ طالب را حقیقی [illegible] حضور شدہ [illegible]
[illegible] محمد [illegible] محبوب [illegible] فاطمہ [illegible]
[illegible] تمام الرار
ذات مطلق [illegible] الحق [illegible]
[illegible] الاخلاص والعقیدت [illegible] اسلام تمت تمام
بسم اللہ الرحمن الرحیم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف اول ذات [illegible] اسمیں دسرا
کچھ نہ تھا ذات میں [illegible] آیا سو وہی نور وہی محمد [illegible]
وہی [illegible] دو [illegible]
سو جلال [illegible] جمال [illegible] دونوں کوں ملا کر ایک کیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible] ازل [illegible] اس [illegible]
[illegible] نور جمال کہتے ہیں [illegible]
[illegible]
[illegible] مولا علی [illegible] حسن و حسین [illegible] فاطمہ
[illegible]
[illegible]
نور جمال میں [illegible] آدم [illegible] پیدا کیا [illegible] نور جمال سوں
[illegible] پیدا کیا [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
بہراو

روح باری عاشق بھی ہور روح اعظم معشوق بھی سو
روح اعظم کوں معشوق ہنیکی سبب سوں جمال ہیں کیا ہور
روح باری کوں عاشق ہنیکی سبب سوں جمالیں لگیا ذات ہنیکی
ہاں بھی ہور بی مثل بھی ہے واجب کی عین سوں مثل ہے
ما بعد واجب کی عین مینکا عکس کت کا عین ہے سو اس انا ونا
ہمیشا واجب کا عین ہور اعظم عین ہو دونوں مل ذات اعظم
عین بر کی شاہد ہے ہور واجب کی عین بر کی شاہد ہے تو دو
نوں مل محمد عین بر شاہد انا نور واجب کی عین بر شاہد
من نور الله انا نوراً سو خالی ہولا احد نا اوس سر انچی انکھ
نا سجھیا سو ذات ہور وہ آنکھ دیکھنے پر آئی سو وحدیہ
صفات احد سو ذات بنا وحدات سو دسرا نیا دسرا انچی سو
میں بن میں بن میں سوں بھو صورتی نکلی ہیں بن کوں خواہ
نچا اپنی صورت دیا اس میں ہنیکی صورتیں نکلی ناوں محمد بھی
اس صورت کوں میں بنا ملیا آپکہ ہوا سو جو وحدت وحدت کا
معنا یکا نکی ستر ہزار برس اس صورۃ سوں کھیلیا ہے عشق سوں
اس میں بنی نہی اس صورتکوں بچار لیا پا سو واحد ہو
سر اپن سو روح بنا روح بینکوں نور کہتی ہیں نور کوں احمد
بولتی ہیں اسی مہر بولتی ہیں اسی عشق بولتی ہیں اسی
ارادۃ بولتی ہیں اسی غبار بولتی ہیں اسی عقل بولتی
ہیں اسی عقل ادراک بولتی ہیں ترکن بولتی ہیں انا نور
بولتی ہیں اسی مسطور بولتی ہیں اسی اعظم بولتی ہیں و
باری بولتی ہیں اسی علوی بولتی ہیں اسی سفلی بولتی
ہیں اسی ذکہ بولتی ہیں اسی روح بولتی ہیں اسی روح
القدس بولتی ہیں اسی انکہ بولتی ہیں اسی نظر بولتی ہیں
اسی دل بولتی ہیں اسی نفس بولتی ہیں اسی ممکن بولتی ہیں

سو عنصر بانی کا قطرہ سو دریا کی مانی کا قطرہ سو مقدار نیار روح
مقیم کی بیچ واجب کا روح … ور ذات کا بیچ سو روح مقیم
بیت ذات مطلق ہی اور ایکہ اسکی دو نور دو روحان دیکہ
جو نہ انا نور منتو ریو بیچ روح مقیم پر روح جاری دیکہ
شاہد کا پردا ہی شاہد دیکہ کا پردا ہی دیکہ شاہد آیا تو شاہد میں یا
ضم ہوا تو شاہد دیکہ کا کفر ہوا دیکہ شاہد پر آیا تو شاہد دیکہ
میں ضم ہوا تو دیکہ شاہد کا کفر ہوا شاہد … وہ مشہود سو
… ہم سیکہ ن کنتا ہی ہور شاہد سو قطیب … کا … ہی
مشہود پر شاہد ہوا نور او انا نور کی شاہدی دہ ہی …
اور قایم فراد ہی مشہود سو مثال ہور شاہد سو متبدل
مقیم و جاری ہن نور انا نور … و ذات کی فعل عین
اس جا روح ہی ذات … ہی محبوب کی صورۃ ظاہر کی
دو عین واحد کی … کی … سو سر عین ہور دین کو
یاد من کی … کی سات صفتاں ہیں سو سات طبق زمین
ہور اس … صفتاں پر جو غالب ہیں سو سات طبق آسمان
ہی ذات میں ایکہ اسکی دو انکہ ایکہ انکہ روح ہور دوسرا
انکہ سو شاہد روح جاری انکہ سون … عاشق ہوا ہور
معشوقہ
شاہدی انکہ سون عاشق ہوا اول نزول میں نور معشوق
ہوا آیا ہور … ذات معشوق ہوا بھی پہر نزول میں
ذات کا ذات ہور … روح جاری سو …
کی نین سو روح مقیم روح مقیم کی نین میں معشوق سو
پیو … روح جاری ہور روح جاری … شاہدی ہور دو …
… کا نسبت دہرتا ہی … روح مقیم روح مقیم
… شاہدی … لکتا ہی
روح

تذکرہ وجود ذات بسم اللہ الرحمن الرحیم و نحن اقرب [illegible]
ذات الوجود پانچ عناصران سوں مشتمل ہیولا ہی ماٹی پانی آگ
باد خالی ظاہر کا اعضا لازم ہوا اسپر خدا الٰہی بہانکا نفس امارہ
اسکا مقام نیتانی عقل قیاسی فرشتہ موکل میکائیل بات
طریقت ذکر جلی منزل ناسوت شہادت منبا اجلیکا سکن سو
زبان سوں اللہ اللہ بولنا ہور کانان سوں سننا بھار کا آواز
ہونا نہیں ہات پاؤں کا ہور روں رگ رگ میں سوں آواز
آنی لگیا تو ترک نا ہور مراقبہ سو تمام حواس خمس باندھنا ہور
مشاہدہ سو اللہ ناؤں سب عالم پر دیکھیا تو سکن عدد اسپر اور
مشاہدہ لیکہ دیکھیا تو ترک نا خلاصہ عین حقیقی سو مراقبہ ہور
اس حقیقی عین دیکھنی سو مشاہدہ دسرا تھی حملۃ الوجود بہانکا
نفس لوامہ عقل وہم فرشتہ موکل اسرافیل بات طریقت ذکر قلبی
منزل ملکوت شہادت وحدا ذکر قلبیکا سکن سو دل سوں
اللہ اللہ بولنا یاد بسر سوں ہور اکھنڈ یاد جلیا تو ترک نا ہور
مراقبہ سو خطرات بانبنا ہور مشاہدہ سو دل کی کانان سوں
سننا دل کی آنکہ سوں دیکھنا دل کی ہاتان سوں پکڑنا دل کی پاؤں
سوں چلنا دل کی عقل سوں جاننا تو سکن اس سکن میں کا مشاہدہ
پیچانکر اگر دیکھیا تو ترک نا خلاصہ عین حقیقی سو مراقبہ اس حقیقی
میں دیکھنی سو مشاہدہ تیسرا منبع الوجود بہانکا نفس مطمئنہ
عقل کامل فرشتہ موکل مہتر عزرائیل ادھلی بات حقیقت ذکر
روحی منزل جبروت شہادت عین بہان بسر بین دھیا سو
مراقبہ ہور روحکا مشاہدہ سو سامنی پیر کا مشاہدہ او صورۃ
دیکھنا سو سکن ہور اسیلا و مشاہدہ لیکہ اپنی صورۃ نفی کر کر پیر
کی صورت دیکھیا تو ترک ذکر کی سکن پر دیکھیا تو سکن مشاہدہ
ہور ترک پیر کا دیکھیا تو ترک مشاہدہ بہان حقیقی ہور مراقبہ
اس حقیقی میں دیکھنی سو مشاہدہ چوتھا عارف الوجود بہانکا

آنکھ یا نیکی اوا مین سبھا یکتا نرد انکا روح بہور روح مقیم سو
محمدا روح جاری سو مدد اللہ حقیقہ محمدیہ مقیم سو نیکی
ذات کا فعل جاری ذات کا صفت جاری قلب روح مقیم سا
روح جاری لامکان روح مقیم روح سبا ریکا بر دیکھنا ہور
اما نور من نور بر شاہد یحیی دیکھ بر دیکھنا شاہد پر شاہد ہا
ہو بجار ہو ملک اونکہ دیکھ ذات روشن نا منچہ سون نور دیکھ
جا بد صفات نور بیا اول نزول مین عشق آکبر ذاتکا مایہ و
بہی عشق عرش مین سبد نیکی طرف آیا تو عشق اصغر ہوا مہی
عشق اکبر سو روح جاری بہی ہور عشق اصغر سو روح مقیم و
روح جاری نیکی درمیانی عشق او سبط سوا مین اللہ سبد نیکی
درمیانی او درمیانی کا راز سو عشق او سبط مایہ فاطمہ السید
شاہد ہی روح مقیم ترکی شاہد یا سو منی ہور شریعت
طریقت حقیقت معرفت بو سو پل صراط کی بات ہی ملک اسکی
بات کہ بتر شرک خفی بیکا نکی شرک جلی سو بیکا نکی بیگانگی
جا نکی و لی بیگانگی یا جانکی اول جو ستر ہزار برس دیکھیا
سو آنکھ بیچ مین انپال بی حدود دستا ہی خلق عالم بیت
ان دو کی بیچ میں عشق پیدا ہوا بعد از نور کہنا الیاہ یعنی داہ
ہور صفات کی معانی عشق آیا بعد از سبب تجلی الہ کشف
سو داتکی انتہ بیچ دستا ہی ذاتکی انکہ بہی کچہ صفات نہین
بر شاہد در شاہد مود شاہد تو شنو شاہد نام بندیا کیا نہ
بہار بغیر الا ابجہ لیا سو خود شاہد شاہد الشاہد سو مقیم
شاہد پر جو شاہدی آتی ہی سو شاہد الشاہد او جہ انکہ انکہ
مین دیکھو سو روح مقیم ہوا وجہ انکہ بہار دیکھا سو روح
جاری ہو را وجہ انکہ بہار جلکی انکہ مین کوا ہدا ریکی دیکھا سو
من نور او صورت بیچ سوزکی بہار دکھایا ہی ہنوز او صور
... [illegible] ... انکہ تجلی مقیم
بی صورت

لگتی ہیں عقل مقیم انا نور عقل دلالی من نور مقیم کی انکہ سون
محیط بالجمی ہو جاری انکہ سدرة منتہیٰ تعالیٰ ہی واحد روح
مقیم ممکن سو دیکہ جاری ممتنع امین نور عارف الوجود منتو
روح مقیم جانے روح جاری مینی روح مقیم نور جمال روح جاری
نور جلال روح مقیم من نور روح جاری انا نور دیکہ شاہد ہی
دیکہ سمیع ہی دیکہ بصیر ہی دیکہ علیم ہی دیکہ کلیم ہی دیکہ قدیر ہی
دیکہ مرید ہی دیکہ حی ہی ابد ہی یو سات نور صفتان دیکہ پر آئینان
آئینان مین ہو دو شاہد ہی آپی مین یو سات نون صفتان ہی یا [illegible]
یو آئینان مین روح سو جیو جیو سو وہی من نور اسیو شاہد
انا نور سوا مین شاہد ایس مین دیکہ ایکہ علاحدہ دیکہ ایکہ دو شاہد
مقصود سو دیکہ جاری دیکہ جاری سو ذات ایکہ نظر ایکہ شاہدی
نکلی ذات پر مشاہد سوا مین امین شاہد کی نا مین امین دیکہ رکہی
بہر او امین دیکہ یہی سو شرح امین مقیم کون انکہ لگی یو وصال ان
وصال کا فراق روح مقیم پر انا نور کی شاہدی آپی مین روح مقیم
کون فراق ہوا روح مقیم تہا سو روح جاری ہوئے شاہد مین ملکہ
شاہد پیا کہ دیکہیا سو شاہد کون فراق ہوا شاہد تہا سو جاری
ہو کر دیکہ پیا اگر کوا صدا کی دیا منور ہوکہ شاہدی آپی مین
دیکہ سو روح مقیم بن تہ نشین ہوا شاہدی مین شاہد دیکہ
مین تہ نشین ہوا فراق کا وصل یون ہی یو دو تو دیکہیا یکی درمیانی
انا نور کی شاہدی ہی دو تو شاہد یا نکی درمیانی روح جاری ہی
یو جاری روح مغلان یو ذاتکا دیکہ بالا ہی جان دیکہ بالا ہی وہان
شاہدی بالا ہی ذاتکی پردی مین شاہد ہی شاہد کی پردی مین
ذات ہی او دو نو مل مقیم او دو نو مل جاری دیکہ پو شاہد ذات
روح جاری منکر اشاہدی سوا حمد ہی اس مقام پر جیکہنا
او شاہدی روح جاری پہی ہو تا او دیکہ ذات پر ہی احمد
ناکہاتا اس نانو [illegible] ہی یو ذات بہی روح جاری

851

یہاں کا [illegible] اس [illegible] آگاہ خبر منتہی جبرائیل ۔ تا عرش
ذکر نعرہ منزل الاہوت [illegible] سنہلا ذکر سوکا سکن ۔
اپنے سوں محبت ہی یو جیو سب عالم پر پیار رکھو یا سو سکن اپنی
بھی ہور سب عالم بی حلا بغیر کچہ نا جانی سو یو کن انما تولوا
فثم وجہ اللہ اس میں جیبنی سو مراقبہ اس جیبنی میں جدا نہی
سو مشاہدہ یہاں کا مقام قرب اسکی ذکر خفی سو نو رکی ذکر
روشنی ہور نور لہ سو محکم خوب رہیا سو سکن جیہا اس
جیبنی پر سو ۔ رہیا ہور نگر جو آکہ دیکہیا ہی سو سکن مشا
ہدہ سو ہے اپنی وجودی نفی کر کر خوب رہیا تو خفی کا نز
نور اعلی نور کینا صور ذات لوں سمجہ کہ دیکہیا تو برکن
مشاہدہ ہور مراقبہ سو اسکا ذوق لینا یہاں جیبنی سو مرا
قبہ اس جیبنی میں دیکہنی سو مشاہدہ ای طالب اس سب ذکر
نکا اس سب وجود انکی وصل ذات میں کرنا سو عروج کا وصل
یہاں سوں پہر نزول پہر جہاں تہاں ہی او بقیا نہا وہا
بجز الذوق لینا ذات سوں مطلق عشق قایم قرار ہی واجبکا
مشاہدہ سکن واجبکا مشاہدہ نہ کن اس ممکن کا مشاہدہ
ممکن کا مشاہدہ نہ کن سو جمیع کا مشاہدہ سکن جمیع کا مشا
ہدہ نہ کن سو عالم کا مشاہدہ سکن ۔ ارواح کا مشاہدہ نہ کن
سو روح کا مشاہدہ سکن روح کا مشاہدہ نہ کن سو شا [illegible] کا
مشاہدہ سکن [illegible] کا مشاہدہ نہ کن سو امینکا مشاہدہ
سکن سو روح جادیکا مشاہدہ نہ کن جبرائیل ما تیکا تعلق
میکائیل بانیلی تعلق عزرائیل الکی تعلق اسرافیل با [illegible] تعلق
عنصر ذاتی حق تعالی میں قرار دینا تہا سو مانیکا عناصر اسما
عالم جلو آیا سو [illegible] دیکا عناصر اسکا جہا لیت نیا سو پانیکا عنا
صر اسکی حلالیت نیا سو آتکا عناصر اسمی تمام سب سمایا تہا
[illegible] لیکا عناصر [illegible] عناصر اس [illegible] سو مثل [illegible]
[illegible] تمام [illegible] ہور [illegible] جارو [illegible] کہنا ہی
[illegible]

بعد مذکر و مونث کی صورت ہی ہوں یکس مین ہیں دیکھ کا کو نا مونث
کہیا جای نا مذکر ہور شاہد کوں بہی نا مونث کہیا جای نا مذکر
الغرض یہ ہو کہ آیا بمثل مین یہی مثل ہوا ہی واجب الوجود اسے
کہتے ہیں جو اپس سوں اپین اپہی کیسوں نا ہوا جیہی ہور سبکچہ
یہی سو تمام اسے اپہی ہوا سے واجب الوجود کہتے ہیں اسے
ذات کہتے ہیں پہر اس سوں جو کچہ ہو کہ آیا سو اسے صفات
کہتے ہیں اس واجب الوجود مین سوں نورانی وجود
ہو کہ آیا اس نورانی وجود مین واجب ہوا پہر اس نورانی وجود
کوں الہی کیا قدیم جدید قدیم سو روح جاری ہوا پہلا سو روح
معظم مخلوقی غیر مخلوق ہور دو نوں ہی ذات سوں ہوا اپہو کی ارادہ
ارادت ہیں ایک اپنا ارادہ ایک ذاتکا ارادت اپنی ارادت سوں
نا منکی نا کہاوی نا پیوی نا ہو کی ذات اپنی ارادہ سوں کہلاوے
پلاوی ہور کاوی تو ہو کی ذاتکی ارادہ سوں ہوا اپنی ارادہ
سوں تمام ارجی ہونا من ہر وا چار طریق ہی روح [illegible]
جاری من نور انا نور [illegible] کا مجانت علاسدہ فی نفسہ
ہی والسلام [illegible] ذات ہی جاری [illegible]
ہی ہو ذات [illegible] دو نو فعلاں [illegible] محمد [illegible] شاہد
ہی شاہد دیکہ پر دیکہ شاہد پر دیکہ شاہد ہی ہونا ہی شاہد
دیکہ ہی ہونا ہی [illegible] شاہد سوں وصل ہونا ہی سو ہی
محبوب پر دیکہ [illegible] سطی شاہد محبوب [illegible] وصل ہونا ہی
سوانی محبوب پر [illegible] دیکہ [illegible] دیکہ شاہد [illegible]
شاہد دیکہ جو [illegible] ایک [illegible] دوسرا [illegible]
دیکہ [illegible] کہن دیکہ [illegible] اچھتا ہی [illegible] آئی
[illegible] کہن دوسرا [illegible] دیکہ [illegible] وصل ہوا [illegible]
شاہد ہو کر [illegible] شاہد ہی [illegible] ایک کہن [illegible] دیکہ [illegible]
شاہد [illegible]
ایک [illegible] دیکہ [illegible] اسے آئی [illegible] جای اسے [illegible]

بو شاہد احمد ہی محرم ہو شاہد محمد اپنی ذات اپنے دیکہ
سون ذات کون تحقیق کرنا ہے ہویا یو طالب بالچہ جہانند یعنی سو
روح نور ذاتکی ہی سون اپے بہایی پیوکی نسنا ئی بہجون یو جہی
پیچہی عین سریکا محمد عین ہو عین کا سایہ جیو ہی پیو مجہ دیکہ
زا مثال ہا محمد رو ب پیو کا جہا آہا باطنکی کان باطنکی حبیب باطنکی
انکی یو تین روزہ تمام ہکر ہکا تو ظاہر بہی یو تینوں روزہ حاصل ہوے
ہنکی تو اسمین اخلاص آ ہکا اصل روزی تینون ہاں ہیت جہ کو ہوا
الیت ہمہ یہ شہادت اصل اسمین ہی طالب مرید حقیقت علوم
تبہی کون اپنا یا تو اپنی عقل ہی مین پو جانا جو اپنا ہی حرکتکی
ہمت سوں ہو رہے سون اپنا یا تو ہی حاصل ہویگا یو حقیقت
اصل یو کچہ ہی ہو آکر نعوذ باللہ یو ہمت دا قوی بالقول
نا کرسی تو اسی ہر گز ہدایت نہیں کشف سطون یا ہو سی مگر ہکا
راہ ضلالت و جاہ ضلالت فہم مرشد کا مدت متنوی ہی سونا
سکتے ہا اسکا درس سوا نیا پہلے تہ ذاتکی اسنا جا محمد ہی جان ہا
اسکا سایہ تو تی ہی جہان ہا بوجنا ہو تو ہدایت نہیں ہا اسلون
نا ہو وی ہدایت کہیں ہا جیکو ہی اسمین اگر شوک لیا ئین ہلا اوآخر
جہون عقلی مین کہا ئین ہا بنی ہی اسکون لیون لیون جہپا ئی
سو اور رمز سو دیکہ ولیان پا ئی ہا قیامت کون دیکہنا محمد مین ہا
بہی اپس ہی جہانت نہیں ہوا مین ہا اپ ہا اپ دیکہ یو شاہد ہو
کرا جہ کہی مین دیکہ ذات کون لکیا شاہد ہو ذات کون لکیا ہو
شاہد یو دیکہ ہو کر اسے کہی مین شاہد ذاتکون لکیا دیکہ صفات کون
لکیا دیکہ مقیم ہیکلی شاہد ہکا ہی سو معشوق ہی اواس معشوق
جو دیکہ ہی ہوا سو انکہ ذات ہی اس جاروں مغلان ہے بہی ذا
انکہ بالا ہی سوا و بالا انکہ ذات ہی بعلین اپس کون اپین ہمثل
تہا سمینہ تر شاہد ہکا مطلب ہوا عونی مینا دو نو ہا مثل ہکری
پہر اس مثل انکہ مین آکیا او بہتا یا انکہ دیکہیا ہا انکہ پر جو ہمثل
ملند ہی شاہد معنا ہی موقتہ انکی صورت ہی ہو روح مین
ہیہ

نور ہوا عرو جمیں جا ہوں کوں صفات کی تیا انیر ہی جا ہد
بکون من نور کیا تی ہیا ہور عرو جمیں نزدیک مقیم ذات ہیا اس
پر کیا شاہدی کون انا نور لیا ہیں پہر نزول میں دیکہ ہجاری
ذات کون لکیا دیکہ ہجاری پیر کی شاہدی انا نور لیتی کون لکی
دیکہ مقیم صفات کون لکیا انیر کی شاہدی من نور کون لکی
دیکہ ہجا تبی صورت سو دیکہ مقیم محمد اللہ تعالی کون اپنی نور
855 اپنی تہا بحجہ کنج اور وحشی نا ملجہ اسمیں ہجان نیا ایا تو ہجا نیا
جو میں ہی گجر ہوں کرکہ ہجا نیا سو دل ہوا بعد ازاں تنہا ہے
اپکون دیکہو نا مکیا سو نفس ہوا وہیچ میں ذاتی انکہ میں
آیا سو دیکیا دیکہنا سو روح ہوا بعد ازاں بچہا نیا بچہا نیا سو
عرفان ہوا بچہان ہو کیا سو شاہد ہوا معترف از پر کہا اس نور
کون لیکہ کنج مخفی میں کہو لیا تہا سو اپنیان سا نوں صفات
ہر ایا جا ننا ہتا سننا سکت دیکہنا بولنا حیات نو ہجا نیا
نور کون لکیا ہور میں پن روح کون لکیا نور پر معشوق نیا ایا ہور
وجیر عاشق نیا آیا ایکمیں دوی کیا سو ایچا ہو لکی واسطی
نفس سو جیہ دل دل سو جیہ روح روح سو جیہ نزدیک سو جیہ خدا ہد
شاہد سو جیہ ... سو جیہ انا ایا سو میں میں تو میں ہی میں
پنا سو الحمد ... نور ... عرفان کون لکیا ہی ... روح دل الی لون
لکتا ہی عرفان عا فی الوجود کا ہی بر ستہا دا روح رو جیر کی
شاہدی ... کا مرتبہ رو جیر کی اپنکا اس انکہ
بہیکیا ... دو نور الکر ذات کا مرتبہ من ... ریکون کہی
پایا جاری کمال قدرت کون لیتی ہی سکتے کرنا کہیا ہیں قدرت
حضرت کون ... بولتی ہیں نور عشق کون ہیں ... عشق
نفسکوں بولتے تہا ... معرفت کی ... کون لکیتی ہو ... ابو بعد کریا

نا کہیا اپنی یوں بکا نکہیا جیا دیکہ مین شاہدی جنم ہوئی ہی تو
اسو وقت گیان دھیان نا بوجھ بچہانت تمام حد انا الی نا با ہو برابر ہو
نفس شاہدی دو بیچ بچہانت کچہ نفین ہی تو شاہد کعت رب ہی
نا کہیا جای ہو یشاہد کون عبد بہی نا کہیا جای یکا نکیا یوں
اسی نور الا کھیچ ہین ہو دسی بجا میں بنا الکتابی واجبکی بلکہ
مین روح مقیم ہی روح مقیم مین روح جاری ہی روح جاری
مین شاہدی روح مقیم سو سند روح جاری سو ذات [illegible]
ہر سو محمد روح مقیم اور من نور بیا الکیا روح جاری کون
ادم بیا الکیا شاہد کون انا نور بیا الکیا تو جیکی دو وزنا
سو نور روح جاری من نور کی شاہدی روح مقیم انا
نور کی شاہدی یعنی کو یہی روح جاری کون انیر کر ما رکہ
کیوں کہتی روح مقیم کون انیر کر جاری کہی کو یہی من نور کی
شاہد نفون انیر کر جاری کہی کو یہی انا نور کون اندر کو جاری
کہی ذات کون انیری سو فاد کو یہی بہعت محمد بہنکون
بیچ جاد [illegible] کو یہی انیری واجبکی روح دیکا نکہ
سو محمد کا نور ہی اس نور مین بہتیل خراب ہی ذات [illegible]
شاہد [illegible] عقل یعنی موں تو وجہ الله سو محمد ہی
تہی بہیانی مین جو کچہ دسنا ہی سدہ شا ہر عقل الکان قدیم
بنا عقل الکل [illegible] سکے معلومات قد [illegible] عقل وہم
روح مقیم عقل [illegible] سو [illegible] نور [illegible] روح جا
روح نفس ثانی روح مقیم نفس بالذات انا نور نفس رابع
مین نور [illegible] فعل شاہد ہوئی مجمعین [illegible] ثانی تو کون
ذات صد [illegible] وصل ہوا ہوویں کا وصل کون انتہا ہی
بالکتا [illegible] لکتا ہی اپنا بالغیب جو دشا ہد کہی نو
[illegible] مین [illegible] نو نا [illegible] شاہد اوبین شاہد دید
شاہد [illegible] روح مقیم وہی شاہد [illegible] جدا تو مین
تو بیچا جبر الیس اپنی مقام [illegible] صاحب نور
نور

ہوتیا اور روح ہوا یکن اللہ تھا ہوتیا آپ میں [illegible] تھا پرکیا اللہ تو
تھا یا تھا سو روح کے تجلی ہوا روح اوری تھا سو تھا ہوا او
بوچی مقیم میں کیتا ہر یا دیکھنی پرآیتی نور روح میں ہوی روح
مقیم تھا سو اسپر تھا پر ہوا تو انا نور ہوا اور روح الاقیم تھا سو
تھا پر ہوا تھا پر تھا سو روح مقیم ہوا پھر از ہوت ناز کیا ہی
سکیا اندر ماک کون جدا بیت اللہ لوری و طعم ن تکلیی تو کجہ کیا نا
بن نکلیق بن یہی کوری آپ تہا نکلتہ عین پر بت عین کون ہوا زور نا
اوہی نکلنہ نور ت تھا اوہی معشوق عین ان عین بین سو عین
ہوا آپا یہ رعین سونا جو یکیا عین ن قطعہ میں پنیکی دیا ہوسکا
ہے محمد جمال ن مل دیکھ اسکون وصال دیا جلال ا ہو تا ہ
محمد لا و ب د او ند ن لا ابکون ن اکیں میں اکلر ہو کر دیکھ ہو
میں سر یہی ہون ن معشوق مشاہدہ لی تو ن ا پر ن [illegible]
ہو تین جاوی پر معشوق مشاہدہ اپنا پر ن عاشق و یان
اپنا دیوی پر ن لسن تو ن یہی سو کون دیکھ ن تکلل و اہل اسن
سوں لیکہ مرشد ا ہو لے سو دل دلکو تھا سا تو ن حقیقت جو لیا ہی
مرشد کون الیمین لینا ہوا بین حرشید میں ہو تا پھر از حق کا
کشف ہو یگا و ن لا فنا ذات پر تھا محمد محمد پر تھا ہر بندو جات
میں اول تھا ہر یا ن سو او تا بنی کی کتا ہر یا اومی نور بیب
دامیں نور آپا پاک ن ا سیراب ہو سالک ن کہول کہول جو لیا ایکہ ن
معشوق ہو بیتھا و ہی دیکھ ن من نور پر تھا ہر یا میں سکی
آپ جا ہیا تو ایک کہن دھتی ہی او من نور بجہ ا تھا ہر یا لینا ہی
میں ا مین کہتا ہی ہوا او من نور تو جو السر ہد ان ب ا لعنز
تین رضا ہی ہو سو نور کی ہو یک علا انا ہو ہی ا لف ہ بر کم
علا عبد و المن تیکا حال میں د ا ہر ا کھند ہ نو ر دھتا کا یکہ

صورت جلالکوں الکتی ہیں شناہدی ا[illegible] ہی کوں کہتی ہیں جیسی
صورت عین کی جیسی صورت عین عین کا وصال لیکن سون
کیا مثلہم رایی العین بیت جیسی صورۃ عین کی نہیں العین
عین ۔ عین کا وصال عین سون عین نو یوں بریا عین شاہد
جیسی صورت عین کی جیسی صورت عین نا پیدا نکتہ دور کتی ہو
عین رہیا نا عین نا عرہ جمیں و اجبکا دورے صفات ابدا انکہ پرکی
کواہ دار کی سو ذات روح معتم صفات الپیر شناہدی موجودات
ومیں جاری صفات الپیرکی شاہد ہے سو ذات لہ بہتر و ملیں جان
ملک شناہد ہے صفاتکوں کلیتی ہی سو رجان کلد انکہ ذات کوں کلیتی
ہی جن سلا انکا لذت فراق بغیر معلوم نہیں ہوتا جیکو ہی حق تعالی
سوں واحد ہوا ہی سوا نچہ حق تعالی کہ یا سب عین انکہ پر جانیکا
نفس ہور روح جاری دل سو الپیرکی شاہد ہے منی نور یہ شرح صو
دیکہ سجیم نور سو الپیرکی شاہد ہے انا نور نفس پر نا نفا سو دار
الپیرکی شناہد ہی دل پر دیکیا نور روح روحپر شاہد سوا نا نور ہی
نفس امارہ کا فرانکا نفس ہی نفس لوامہ مسلمانانکا نفس ہی
ہور نفس مطمینہ پیغمبرانکا نفس ہی نفس ملہم اولیا اللہ کا
نفس ہی ای طالب یو نفس سیتی ابہی الیس بجہ نہیں ہور واصل
حا تعالی روحا نکی خبر جلتا سو عرفان اس شہا لکہتی ہیں ہور
اللہ نکی درمیانی وصل انکوں نہ الی لیکہ ہی ہور دلنرانیا دکہ
لا انہار اجے لا بجہ ہی معتب نظر دیکہ تجہیں او ہی دا صفات الپیر جی
شاہد محی صفات ۔ سورت جریا دیکہ نکوں اونکہ مقابر لیکہ
اس ما [illegible] دیکہ ہی [illegible] دیکہ مقیم [illegible]
روح [illegible] سوں دیکہنا ۔ [illegible]
[illegible] آ [illegible] روح جاری
ہوتی

وصل ہی عروج کہی فراق کا ایک وصل ہی بعد نزول کی فراق کا
ایک مدعا ہی بعد نزول کا فراق کا ویہا ہمیشہ ہی حق تعالی
ہے سو تھا ہیں تھا تو اسمیں دسوا کچہ نہ اوہ دیکا جبیب
ہوا اذا عین فراق سو نا عاشق معشوق نپا ہوا اور قدم
پنا بجرکت بوند جاری نپا ہوا سمیں حرکت نہا تو اوپر حرکت
پنا معشوقیت نور الکتا ہی یو حرکت نپا تحقیقت ای الہی
مرتبہ اول منکتا سو نفس جاننا سو دل دیکنا سو روح
رو حسو جیو بھید سو بندہ الہی پتا بنا اللہ مرتبہ دوم تک
سو محمد ہی اسمین بھیل دیکہ خالق مرتبہ سوم روح مقیم
ذات روح جو ہی صفات مرتبہ چہارم روح مقیم یو پتا ہی
امین ہی او معشوقا ہی او ذات ہی من نور کی پتا ہی صفات
مرتبہ پنجم ہی پا و فعل دیکہ لی ہی دیکہ ذات ہی پا نیز اہل
صفات سو نفس خدا کا روح جاری ہی صفات انسیان ہو وہ
طبع صفات ہیں ہو دای طالب و سواس جہاں نفس کی
سنک جاننا در انک پنا ہی روح کا فعل ہی ای طالب
یو پانا مطلق دقیق ہیں بجز پیر کامل ہو نہ سیو پیر سند ہو
واصل سمجنیکا نہیں مکر مربی کا لطف ہو کرم سنا مزا ہو
تو یو جا اصل طالب کی سعی معقل ادہو نہ سو تو عطا ہی
خدائی والسلام روح مقیم سو تلیں تعلق روح جاری والا
ہے تی تعلق غنوی لطیف پنا ہو سو قلب کا کثیف پنا سو یو
الا ء اللہ جو فہاو رای ملک بعد ب متشخص ہو سبہا آدم جیسے
سو مین ہیں عارف انو بود ہیں حصو یعود دی عیہہ تعیں امہات
ہے سلام شرع سو بیت ای او اسب درہنت ہی روح سو
ہوول ہی مایہ سو جل لذت مو وصال عشق سو ذات لورد

سو علی

تمن اي جکر [illegible] ہو امین شاہد ھین نور کی تابی

سوں بین امین مین اپس کر کرنا مت کرتا جی الکر [illegible]

بھی من نور کی تابی ثبوت ہو یگی تو انا نور ہور من نور کا

وصل ہوا ہے ور اپنی نکل کر امین پر آکر تنا رہی جو دیا تو

فراق ہوا ہون ہر لحظہ فراق ہی ذوق کون کہتے ہیں اسی

جاکا قطب الاقطاب محمد حسینی فرماتے ہیں نور اللہ مرقدہ

بیت بیزارم ازان کہنہ جہان ای کہ تو داری ہر لحظہ مرا تازہ

جہان دیگر است ،، ای طالب دیکھی دیکھ جب دیکھا ہین تو کون

نا آوے تو روح جاری سنکو جی کہی روح مقیم مین نور روح

جاری روح مقیم مین وصل ہوا من نور کی تابی ثبوت تو

[illegible] جا رو ملکر ایک ھوتی ہیں پھر او تابی آتی مبدا الوجا و

فصل علاحدہ علاحدہ ہوتی ہین روح مقیم پر شاہد من نور

من نور پر شاہد تا نور انا دریہ دیکھنا ذات المعیہ [illegible] اسو

معشوق الموت [illegible] کا معنا عاشق ذات عین دیکھ دالا

معنا معشوق مقیم انا نور شاہد یعنی نزول عاشق ذات

اپنی ہور معشوق نور ھی ہور عروج مین روح عاشق اپنی

نور معشوق اپنی ہور پھر نزول مین نور عاشق اپنی ہور ذات

معشوق اپنی بیت دیکھنا سو روح پیا [illegible] السیر شاہد من نور

[illegible] روح مقیم پر شاہد من نور [illegible] روح مقیم جاری

من نور [illegible] کر دیکھا ہور من نور تہا سو روح جاری ہیرا کر

کوتاہ ذاتی دیا انا نور ھوا من نور تھا سو انا نور ھوا

روح مقیم [illegible] سو روح جاری ہوا جان دو [illegible] ہور نور کا

[illegible] علیہ السلام [illegible]

[illegible] فراق

وصل

اللہ دین اپنا حقیقی اللہ سوں سب میں حیطہ ہی اور دکھا
کہ اپنا نور اپنے ذات ہی والسلام پیر کی دھنی سو فہم
بھی کہ [illegible] تمام قرار عالم الارواح [illegible]
سو [illegible] یعنی آکھنا [illegible] ہور حلول [illegible] معبود
حسن عالم ملک مقصود امین شاہد [illegible] ذکر سو روح
جاری اور امین شاہد سو محمد ہی اور روح جاری کی صورت
ہی او غیر [illegible] ہی خبر مخلوق ایسی اس واسطے [illegible]
خوذات میں [illegible] نا تھا سو روح جاری کی [illegible]
روح جاری دیکھنا تھا [illegible] طالب رسول اللہ نے فرمایا
ہیں انا احمد بلا میم انومیں مین [illegible] امام [illegible] اخلاص
نوا ہور [illegible] علیہ السلام جان دیکھی سو [illegible] دیکھی تو
بشارت دینی [illegible] انا احمد بلا میم [illegible]
[illegible] ہی [illegible] ہور [illegible] نہیں ہور [illegible]
[illegible] علیہ السلام فرمایا ہیں جو [illegible] انا [illegible]
بسم اللہ الرحمن الرحیم یو من عرفکی [illegible]
زبان سوں پایا [illegible] محیط مطلق [illegible]
[illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible]

سو حق تعالی والسلام ملا ہی سو مرشد یوں راہ عاشقی کو
روح پر کیا ناد حال سو نفس جو اماره ہے قیامت سو اتنی
مقالات سو نا قایم ہونا ہور موت سو بات ہی اس بات
سوں چلکر رہنا اپنے حبیب سوں ملنا اس جاگا دیسونا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمایا ہی الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب خود مرنا میں ہا مرنا اعلی مرنا ایو ہی دیکھنا
جدھی مونا ہیو سوں ہیا جینیکا مجل دیکھنا والسلام تیجے سو
تیجے مقیم روح جاری صورتی ہور مقیم میں ہو کچھ جدکا ہے
سو تفا ہدہ ون روح مقیم روح جاری پر شاہد دا اتو نمن نور
ہوا روح جاری روح مقیم پر شاہد دیا تو انا نور ہوا ز
مقیم سو محمد ہیا ایسا انا نور کھتی ہین ایسے امین شاہد ہا سچ
یعنی یوں اس امین شاہد امین کی تر کیا کی شاہد دی سو من نور
کی شاہد ہی سو نور کی شاہد ہی عدو جمیں دنیا ہی بعد
میں روح مقیم من نور کون کلتا ہی من نور انا نور کون کالتا ہو
اس دو نو نوران یہی بینا ذات ہی اس ذات پر مطلق شاہد
سو یعنی اس نورہ یعنی شاہد ہی پر وجود مطلق شاہد ہی
سو اوا انور کی شاہد ہی اور ذات کی شاہد ہی میں محمد شاہد
جانا کل ما یا ملکہ ذات کون کلتا ہی ہور یہ دو نو عنصر
الیہ وجود تھا او واجب مثال اجیکر بہتا ہا اس بہتال
سوں یو مثال واجب عطا شو یہ متعالی ہوا آخر کا حسنات
متعلق ہی فاطمہ سوں فاطمہ کا مرتبہ مطلق ہی کھایا ھی
فاطمہ کا وجود محمد ہی ہور محمد کا وجود فاطمہ ہی حق
تعالی کیا آنا کیا پر رکوتا کیا یعنی کوتا ہی محبوبکی جنت
ہوا ابتا قوت محبوبکا دن اری ہی ہور منوکا ہیا قوت
سو

قال الله تعالى الا الذين هم [illegible] وعوفنا ذكر كى شكروبي
وفا هوو مشاهده هوو باطنه هوو منزل سوكونا ذكرا
بهمنه بي سوكونا بين البيتين زوح متحرك فلا منيبه اسكيانا
ماة صفتان هوو باجه عنا هوو باجه فوا اسدان هوو
حمنس هوو يا بجه باعفا ككانفس هوو مقام هوو عقل هوو
فرشته ورباة هوو ذكر سكن تركن كما قال [illegible] ذا الرالقلبي
ومولته هوو مشاهده سكن تركن هوو منزل هوو بيتها دت
سيبي عيني هوو بوكنون هي اسرار هوو دها [illegible] حق اليقين
هوو سكي يا بجه عنا يا بجه هوا اصلي ساة هوو هوا حمنس يا بجه
احفا ساة سفدان هوو نفس هوو مقام هوو عقل هوو بابت
هوو ذكر هوو مشاهده هوو منزل سوكونا اسرار هوو تعاق
سوكونا اسكا قلب سكن [illegible] اليقين روح ناطقه [illegible] نفس هوو
مقام هوو عقل هوو فرشته هوو ذكر كما [illegible] وسمانا الله وذكر
الروحي مشاهدات هوو نور وصفه سكن تركن هوو مشاهده
نور منزل هوو شهادت سيبي عيني سوكونا سواس معنيكا
سفين دنيا ذاتي روح كونا هوو صفاتي روح [illegible] خانجا روحاني
يا بجه عنا هوو يا بجه هوا اسان هوو احمنس يا بجه اعفا هوو [illegible]
روح كعن كي يا بجه عنا هوو يا بجه هوا اسان هوو هوا احمنس هوو
يا بجه اعفا سوكونا سن معنيكا [illegible] اسرار هوو ذاتي هوو
نا اسكا مقام هوو نفس هوو مطمئنه هوو فرشته هوو ذكر هوو
مشاهده قال بعضهم كليه السلام [illegible] لقاء الله
هوو منزل ملكوت هوو معنا سوكونا عين اليقين
وبب سلسلة نفس هوو مقام هوو [illegible] فرشته هوو
ذكر كما قال الله تعالى [illegible] يعبد هوو
ذكرنا ذكر هوو مشاهده هوو منزل ملكوت شهادة

بہور صفات سون ذات ہور ایسے سون کیون بہے ہیں ذات کا [illegible]
ہور صفات کا صفات تو یون سالت اصحابی عن النبی [illegible]
وآلہ وسلم کان الله جمیل الخلق فقال رسول الله فی اعمآء [illegible]
ایلہ [illegible] دو دہ نہی [illegible] اور ملا [illegible] بہر جینا [illegible]
کہ قولہ تعالی احیاء عند ربہم ای عزیز [illegible] الیہ [illegible] ابین
تہا السو [illegible] بھوا [illegible] یون کہیا سو [illegible] ومعنا [illegible]
دیکہیا سو یہ کیون ہی ای عزیز الله کا [illegible] صفات سون
ہور [illegible] اون کینی صفتان سون ہی وہ [illegible] کیا ہور [illegible]
کس [illegible] تمام [illegible] ہور اول مقام [illegible] ہور آخر
مقام [illegible] اول ابتدا انتہا ہوئی [illegible] ابتدا انتہا [illegible] قال ذ
الله کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من
اصحاب القبور [illegible] علم الیقین قلب
مصفی قلب [illegible] معنا [illegible] عنا [illegible]
ہور [illegible] پانچ حواس [illegible] پانچ اعضا
اسکا [illegible] ہور اسکا مقام ہور اسکا عقل ہور اسکا [illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا
لعلکم تفلحون وقال رسول الله [illegible] ہور ذکر کا [illegible]
[illegible] اسکا [illegible] عینی [illegible]
کما قال الله تعالی [illegible] قال النبی علیہ السلام
ان [illegible] وقال [illegible]
[illegible] ان الله خلق آدم علی [illegible] قال الله
وہو معکم این ما [illegible] علم الیقین ہور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ہور ذکر

[illegible] نبی [illegible] بعد کنا بالمطلق [illegible] سوکوں [illegible] کیا [illegible] ہور کی جوا

ابا النبی علیہ السلام من عرف الله کل له ان [illegible] جو [illegible]

[illegible] نہیں [illegible] ہور [illegible] ہور عبد [illegible] کا [illegible] کیا [illegible]

سات صفتاں [illegible] ذات [illegible] سات صفتا [illegible] سو [illegible]

سفت [illegible] ہور [illegible] کیا [illegible] تعلق [illegible] صفتاں [illegible]

کی تعلق [illegible] ات صفتاں سوکوں ایک ظاہر [illegible] مقام ہور

[illegible] مقام [illegible] جاسو [illegible] عقل کسی کہنا ہور عقل کا

بیج ہور عقل کا جاکا سوکوں نفس کسی کہنا ہور دل کسی کہنا

[illegible] روح کسی کہنا ہور نور کسی کہنا ہور ذات کسی [illegible]

سوکوں نفس کی دہنی کس جا [illegible] ہور دل کی دہنی کس جا کا ہور

روح کی دہنی کس جا کا ہور نور کی دہنی کس جا کا سو اس

[illegible] ذات [illegible] نفس کوں [illegible] ہور نور کا نفس کوں ہور

روح کا نفس کوں ذات [illegible] کیوں ہور [illegible] کیوں

865

[illegible] ہور عقل کسی کہنا [illegible] الی روح معنی روح [illegible]

[illegible] جاری سو کوں یکیک [illegible] میں جالیں جالیں صفتاں

یکریاں [illegible] سات صفتاں ملکر [illegible] ہوا [illegible] معنی کا [illegible]

[illegible] عزیزا [illegible] حدیث وحدت [illegible] حدیث قال رسول الله

فی العین ذات المطلق [illegible] مستور [illegible] ہور [illegible] ہور [illegible]

[illegible] ہور [illegible] سوکوں جار وجود [illegible] جار حرف

[illegible] قال رسول الله صلی الله [illegible] وسلم بیت المومنین [illegible]

[illegible] ساری [illegible] سو کوں [illegible] بیت [illegible] ہور عزت

ہور عظمت [illegible] روح القدس ہور کبریا [illegible] کی [illegible]

[illegible] اسکا [illegible] ہور [illegible] ہور [illegible] دروازی [illegible]

ہور عاشق کا [illegible] کوں اس [illegible] کیاں [illegible] سو کیا

سو الکہراز [illegible] ہور [illegible] کیا [illegible] تعالی

رضي [illegible] سو [illegible] الا [illegible] الله [illegible]

السلام [illegible] ونه [illegible] فهو [illegible] سوكدا

قال الله تعالى وضخللة [illegible] انتم من حولك [illegible]

[illegible] انفسكم الاية [illegible]

[illegible] سوكون [illegible] عز [illegible] عليه

[illegible] كما [illegible] انهار [illegible]

جا [illegible] سون [illegible] كما قال الله تعالى [illegible]

[illegible] دعي [illegible] تعالى [illegible] عز [illegible]

[illegible] قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

الجنة [illegible] ذلكا سكن [illegible] مفتنا [illegible] سا [illegible]

[illegible] قوله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال

والاكرام [illegible] عز [illegible]

[illegible] قال الله [illegible]

قال رسول الله [illegible] الا النبي [illegible]

السلام [illegible] سقاط الا [illegible] فان [illegible]

الله [illegible] عز [illegible]

[illegible] سوكيون [illegible] كيون [illegible]

[illegible] الغيان [illegible]

[illegible] الى مكان المكان [illegible]

[illegible]

[illegible] اشان

[illegible] الا [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضن کوں سمجھے ہور لعینے کیا ہی سو ہو و سمجھے تو او کل ا

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتھوں [illegible] فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

867

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والرحیم کلمه المعظم [illegible] ہو یک کلمه جو اللہ کیا [illegible] اس کو نہی [illegible]
[illegible] کوں [illegible] یاد یا ذکر او فکر [illegible] کا [illegible] ہو کلمه
[illegible] یاد [illegible] [illegible] [illegible] جو [illegible] کیا [illegible]
یو یا فرض [illegible] ہو [illegible] [illegible] [illegible] الہی [illegible]
اللہ [illegible] [illegible] ہوں [illegible] [illegible] بھیا ہو
[illegible] یا ربو [illegible] عجب [illegible] [illegible] کی [illegible] صغیره
و کبیره تھی پاک ہوی ہو [illegible] عزیز [illegible] دفع کفر [illegible]
بولیا جو [illegible] کیسا [illegible] کفر [illegible] لطافت کو [illegible] ہو [illegible]
آوی اسلام دین [illegible] ایک [illegible] [illegible] خاطر [illegible]
کفر دفع [illegible] بولیا ہو [illegible] [illegible] [illegible]
کوں [illegible] تو [illegible] کیسا ایمان [illegible] جو [illegible] ہو
جاتا ہو [illegible] کافر ہوتا [illegible] عزیز [illegible] کوں [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اس کفر [illegible] [illegible] تھی امن
میں [illegible] کا [illegible] [illegible] کلمه کا نفی اثبات [illegible] ہو
واسطے جو [illegible] [illegible] الا [illegible] الہ [illegible] ہو [illegible]
[illegible] اسلام میں [illegible] جا [illegible] [illegible] جو [illegible]
[illegible] اس [illegible] فا [illegible] [illegible] خدا کا [illegible]
[illegible] لا [illegible] لا نفی الا اللہ اثبات [illegible] [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] [illegible] [illegible] نور [illegible] کلمه [illegible]
نور [illegible] [illegible] [illegible] کلمه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلمه [illegible] [illegible] کا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ہوی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لعنت ابلیس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابلیس [illegible] [illegible] الا کو [illegible]
ابلیس کوں

[illegible] محمد [illegible] دنيا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

عشق [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الوجود [illegible] محمد [illegible]

[illegible] الوجود [illegible]

[illegible] دنيا [illegible]

[illegible]

[illegible] دنيا [illegible]

[illegible] الله [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذكر قلبي بمقيم ذكر [illegible] ذكر روحي مقيم ذكر [illegible]

ذكر [illegible] مقيم [illegible] ذكر [illegible] ذكر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] كما قال رسول الله [illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] استغفار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیہم ولا ہم یحزنون ویذ الصفا اصحاب عشق [illegible] ای عزیز
تکو یہی مین تجلی صفات ہور [illegible] اکر [illegible] سو
[illegible] ہور [illegible] اکر [illegible]
[illegible] جیو [illegible] قال رسول اللہ صلعم
قال انا معرفة اللہ ہور [illegible] سو دیا
[illegible] سو [illegible] تو او [illegible] اللہ
فرمایا ہی ہی ان المومن مرآة المومن والصفا الانسان [illegible]
فاما سرہ ہا الصفا المومن مرآت المومن [illegible]
ای عزیز قال اللہ تعالی خلق الرحمن [illegible]
ظاہر [illegible] فاما [illegible] تفاوت
ہی محشر کی [illegible] حق تعالی کا حکم [illegible]
وامتازوا الیوم ایہا المجرمون [illegible] فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر [illegible] جون [illegible]
ازل [illegible] سو اس وقت [illegible] ہو [illegible]
احوال دوزخی سو کون ہور [illegible] کون اس کا خبر
دنیا [illegible] الکان کا دوزخ ہور بہشت کیا ہور عارفان کا
بہشت ہور دوزخ کیا ہور عاشقاں کا بہشت [illegible] کیا
ہور واصلاں کا بہشت دوزخ کیا سو اس [illegible] کا خبر دیا
ای عزیز [illegible] مسلمان ہوا تو [illegible] عام مسلمان ہوی [illegible] کیوں
871
مسلمان ہوا ہور [illegible] عام کیوں مسلمان ہوی [illegible]
[illegible] عام [illegible] ہور عشق اکبر ہور [illegible]
[illegible] ہور عشق اصغر سو کون [illegible] دنیا ای عزیز [illegible]
[illegible] ہور [illegible] عشق [illegible] عشق کا [illegible] سو کیا
ہور [illegible] عشق کا [illegible] عشق [illegible] ہور
عشق کا [illegible] سو [illegible] ای عزیز

جو ہور ہیں سو او کوئی ... ہو رہا ہو ... کوئی سو الفرقان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کر ... ذاتی سبھی میں ... ہوئی ... ہوور دیوے

ادیی سبھی میں ہوور ہیے تا خلا یم القدیم کا یو جو حال تا ہو ہعا

قایم ہی زوال نا ای غرض ینیں کا معنا کیا ہوور الحیم کا معنا

کیا اسکا ... دیا ایے ذات جو کوئی حق سبحانہ تعالی کوں

میں دیکھیا کہیا سو او ... ہی ہوور جب وہی ہمیں دکھایا

کہیا ... ہی اور ... ہی یعنی کیا ...

ہمیں دیکھیا ہے یعنی کیا ہوور او ہوور دیکھیا سو او

کا فر ... سمجھے کہ ... دیکھیا سو او ہو

ہی او ہی ... کما قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف

علیہم

پھر تمہارے اتنا میں محمد کا نور دیکھیا ہے دنیا میں عکس ظاہر جیتا سو [illegible]

[illegible] ہوا ای عزیز الیقین محمد کا نور سو کون علم الیقین ہور

عین الیقین ہور حق الیقین کہتے ہیں قول یقین پر جی یقین آیا

وہی مشاہدہ بولتا ہے ای عزیز [illegible] کا معنا کیا ہور ملجا کا

معنا کیا ہور [illegible] کا معنا کیا [illegible] خفیہ کا معنا کیا [illegible] کا

غسلہ کا معنا کیا ہور ای عزیز حق تعالی میں اول کون صفت

آئی ہور [illegible] کتی دیتا تو کیا ہوا ہور لا عود ہور لا خوف

کس لجا کا ہو یا ہے ہور [illegible] کون جوا [illegible]

کیا [illegible] ہوا ہور دو تو تمام کس جا کا فنا ہو [illegible] ہور فنا ہو

کیا ہو [illegible] ہور علوی [illegible] کافر [illegible] ہور سفلی [illegible] مسلمان

[illegible] ہور [illegible] روادار سو یو کیا [illegible] کا [illegible] دنیا علوی کا

معنا کیا ہور سفلی کا معنا کیا ہور [illegible] ای عزیز [illegible]

مثل سون الشنا [illegible] کرنا ہور [illegible] وقت کاہے پر قدم دیکھ

[illegible] معنی کا [illegible] دنیا دیس کی سو [illegible] ہور [illegible]

سو [illegible] میں ارباب عباد کی نزدیک پانچ ناس [illegible] بعد

اشراق فارغ ہو کر سووے یا سو [illegible] ناس ایسا جو انکہ کھولیا

ہو [illegible] قیلولہ کرے یا سو ظہر کے اعلی وقت میں اوٹھیا

بعد [illegible] ناس [illegible] کون طرف [illegible]

سون سووے سو عجل کے اعلی وقت میں اوٹھے ہور [illegible]

[illegible] یاد میں حق تعالی کی یاد میں سو غافل نا ہووے کیا [illegible]

[illegible] جو اصحاب فضل و کمال کی نزدیک حاصل تمام سو جب [illegible]

ہور سونا حرام ہے الا [illegible] ہور دیکھی آ [illegible]

تقسیم [illegible] ہے جو [illegible] اس حد [illegible]

کسی کا کہنا ہور کفر کا معنا کیا ہے قول حضرت شاہ برہان [illegible]

اعتقاد کفر کی [illegible] دیکھنا تو [illegible] ہور کیا [illegible] دیکھ [illegible] ہور

ایک [illegible] کا کفر کو [illegible] ہور [illegible] کا کفر کو [illegible] اسکا نور

اسکا [illegible] ہور [illegible] کا [illegible] قرآن [illegible]

مشہور [illegible] سو کیوں [illegible] قائم عرش

کرسی آسمان زمین بہشت دوزخ میثاق روز [illegible]

عوض کوثر [illegible] اسکا [illegible] الکرسی کہا

ہور [illegible] کہی من عرف [illegible] کسی [illegible] سو اسکا

[illegible] کا معنا کیا ہور [illegible] کا معنا کیا ہور

اسلام کا معنا کیا قولہ تعالی [illegible] علی [illegible]

حق تعالی آدمیان [illegible] ہور [illegible] میں ہور [illegible]

ہور [illegible] میں محیط کیوں ہی قول [illegible] کتاب

[illegible] میں عیب [illegible] عیب العیب [illegible]

کہنا [illegible] ہور [illegible] کا [illegible]

تعالی اول کیوں کہا ہور عالم [illegible] میں کیوں [illegible] کا

[illegible] کیا [illegible] دنیا وصل کا معنا کیا ہور وصل

کیا تو کیا ہور وصال کہی تو کیا ہور اصل [illegible] سو کیا

ہور [illegible] میں ہور وصل میں فراق [illegible] ہور [illegible] کی نور

[illegible] آس معنی کا [illegible] دنیا [illegible] حکم

صدیق رضی اللہ عنہ [illegible] ادراک [illegible] اسکا

[illegible] عقل [illegible]

ایک [illegible] قولہ تعالی لقد من اللہ علی [illegible]

مومنین [illegible] اذ بعث فیہم رسولا من انفسہم وہذا

[illegible] لقد جاءکم رسول من انفسکم لقد من اللہ [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] ہور [illegible] کیا [illegible]

[illegible] دیا

جو نہ بچے دنیا جو معلوم نہوے اے عزیز دنیا کی علامتاں میں تو
کوئی گہ بالنت پر دیکھتا ہوے تو ہور جو تو حق کی طرف آکر برای عبادت
میں اوقات لگاوے الحی جو ہے نور دھات اپی دیکھو وتاں اوسھیں ہلکہ
یو سب الغفار یہ اللہ سوں نہ کرکہ بے اسلا انا اپیا خوا انکیج
نہ بیچنے میں دنیا ہوا وسھوں اسطرف آکر موتاں روں مکہ دانی میں
اسفل السافلین میں پھیر پڑیا تو اے عزیز یو اند دالسطے جو دنیا
عشقلوں تو ہور جدا اے وبعشکی کسی کی یاد سچا اسو حینداالشقی
حق تعالی امن میں دیکھی تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسی
وآسطے فرمائے ہیں من عرف نفسہ فقد عرف ربہ یعنی پچھانیا جو
وصفوت کا ذات صفتکا ایسا کتہ تا ایسا ہی تعصاران بوجھیا
اللہ سنبھیکا یو بجے کو جبہ تو پون اپس جو اپی دیکھتا فرشتہ کوں
کرا اسکا دیکھتا ہوا اے عزیز اول اپسکوں پچھانتا جب اپسکوں
پچھانیا تب تو اپنا [illegible] پیچ خدا یوں ہی جیوں ہوئے [illegible] با سو
ہے فکر لوری ایسا مداما تو یو برق ہووے [illegible] اے عزیز
حق کوں خلق میں دیکھتا ہوا ایسے [illegible] اسو کیونی اسکا
875
حقیقی دنیا ہو [illegible] صفتاں سوں اللہ صفتاں جو دیکھی تو کیا
دو یو بیاں ہے ہور جو دو ہو یاں [illegible] نیست ہوا اے
عزیز تلک ذات سوں تمام ہی سو کیوں اس معنیکا تجھو دنیا
دیکھو طریق منکہ [illegible] سنتا ترا جو تھا ذات کا بندیکا منکتا کوں ہوے
انکا منتا کوں [illegible] میں جانتا ترا جو تھا ذات کا بندیکا جانتا
کوں ہو [illegible] سنتا ترا جو تھا ذات کا بندیکا سنتا کوں ہوے
خاص سنتا کوں دیکھنے میں دیکھتا ترا جو تھا ذات کا بندیکا دیکھتا
کوں ہو ذات کا دیکھتا دیکھو طریق سو الا ارادہ [illegible] ارادہ
سو جو تھا ذات کا بندیکا ارادہ کوں ہو ذات کا ارادت کوں
بندیکا ارادت کوں [illegible] ہو ذات کا ارادت کوں ابتدا
[illegible] میں بولتا ترا جو تھا ذات کا بندیکا بولتا

اوپر کر کدہیں بھوت سبی نا ہور ای عزیز سنیل کہیں جاتکا سمایا

ہور اسکا تغیر دیدا جیکوں بی عاشقاں حال آگے یاد سوں جا کہتے

ہیں ہور صبح صباح فرشتے نور کے ہاتھ ہور رحمت کی طبق بھر کر لیاتے

ہور انو ہیں نا کوں ... جو کوئی سو بی ہیں سو انکو تقسیم کیا

کہ خدا بے رستیم ہیں نور دیکھو جو علی الصباح کیا الہام تاہی

ای عزیز نور کا سمای سو کیا ہی ہور نزول میں کہیں تاج انکا فرشتہ

ہوا اور توں کوں ہور خدا کا موں تس طرف ہی سوا سکا عیب

... نفس دل روح انو کیاں صفتاں سو توں ہور ہی جنس

کیاں پانچ صفتاں سو کھڑا ہور دو انکا شیوہ سو کیا ہور ... انکا

جیو سو کیا ہور ای عزیز جیوں میں سمجھ کیا جو جا کہیا ہور

سینا جیوں ہور جو صفت کوں وصال کای سو ... ہو تا ہند کر

کوں وصال کیوں ہوتا سو اسکا جنہ دنیا میں آ قبلی وقت جو چار

صفتاں صفاں ہور ... تو سو صفت پائی ... ہوتے جنت

کوں کہتے ہیں جو شرع کا قید ... کعبہ ہور ... کا ...

ہور سجدہ کیسی کہتے ہیں اگر ہو دیکہ کہتے تو او سجدہ مقبول

اگر ... دیکہ کہتے تو ... ہور بولو جو جا ... صفتاں ...

... کیا ایکہ کی سمجھیں ایکہ ... تیاں ... واحد کس ... صفت

... بولو جو سجدہ کیا دیکہ کہتے یا ... کہتے لا ...

رسول اللہ فرمایے ہیں من عرف نفسہ فقد عرف ربہ تو او

اپنی نفسکوں پچھانتا تو کیوں پچھانتا ... ای عزیز ...

... سوں ... فعلاں ... آشنا ہو ... فعلا

... عکس ... ای عزیز ... ہر شی کی ...

سو ... مشکل ہی کیا ... تو ... کی

طرف ...

جو ...

... کلمات حضرت سید محمد حسینی گیسو دراز قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم حکایت التائب حسن کرد [illegible] و ... نشان

دربار [illegible] پیدا از آن التائب حسن کرد ... [illegible]

الدین ... نیز [illegible] که درین ... بجهه نشان قائمه ...

... حقیقه ... رجال ... وزنه داری گفت آری ... قلیه

... از عمر ... کرده است که ... از تعره ... کرد نیکی

... بیده ... الکر ترا ... قلیه ... مشبوع سبب ... الافرا

فرمایند که ... ساز را ... گفتند گفت ... با ...

ردیف و قافیه ... گفت ما بدین ردیف ...

... خواجه ... ملک ... گفت آن خواجه ... ملک

... ملک و ... آن خواجه ... ملک ...

... الله ملک دور

877

... ما هم تو یا ... ابدا ... یا رب ... گفت

... خواجه ... بیابید گفتم ... ما در محل ... و از

... شمس الدین ... که ... و از ...

... جنان ... و ... ملی ... آنجا که

... شنیدم ... در ... و ارد

... عیالی ... گفت ... از رفقا

... ازجویبه ... در ... شد ... نشستم

... از ... در ... شیده ... و ... ازبوجه ... زیج

... و ... ازر ... اشتهای ...

کوں پہونچنا سو بولیا کوں بندیکی دیکھنی میں ابتدا انتہا کیا بہوت
ذاتکی دیکھنی میں ابتدا انتہا کیا سمجھ میں سمجھ ترا سمجھ جو ہے سو ذاتکا
بندیکا سمجھ کوں ہور ذاتکا سمجھ کوں بندیکی سمجھ میں ابتدا انتہا
کوں ہور ذاتکی سمجھ میں ابتدا انتہا کوں پچھانت میں پچھانت
ترا پچھانت جو ہے سو ذاتکا بندیکا پچھانت کوں ہور ذاتکا پچھانت
کوں بندیکی پچھانت کا ابتدا انتہا کیا ہور ذاتکی پچھانت کا ابتدا
انتہا کیا بوجھ میں بوجھ ترا بوجھ جو ہے سو ذاتکا بندیکا بوجھ
کوں ہور ذاتکا بوجھ کوں بندیکی بوجھ میں ابتدا انتہا کیا فہم میں
فہم ترا فہم جو ہے سو ذاتکا بندیکا فہم کوں ہور ذاتکا فہم کوں بندیکی
فہم میں ابتدا انتہا کیا ہور ذاتکی فہم میں ابتدا انتہا کیا عرفان میں
عرفان ترا عرفان جو ہے سو ذات کا بندیکا عرفان کوں ہور ذاتکا
عرفان کوں بندیکی عرفان میں ابتدا انتہا کیا ادراک میں ادراک
ترا ادراک جو ہے سو ذاتکا بندیکا ادراک کوں ہور ذاتکا ادراک کوں
بندیکی ادراک میں ابتدا انتہا کیا ہور ذاتکی ادراک میں ابتدا انتہا
کیا طریق دیگر [illegible] سو ذاتکا قدرت میں قدرت سو ذاتکا
سو [illegible] طریق دیگر دیکھنی میں دیکھنا سو
ممکن کا بولنی میں بولنا سو ممکن کا جاننی میں جاننا سو ممکن کا
فہم میں فہم سو ممکن کا پچھانت میں پچھانت سو ممکن کا سمجھنی میں سمجھ
ممکن کا عرفان میں عرفان سو ممکن کا ادراک میں ادراک سو ممکن
[illegible] اسکا [illegible] [illegible] تمت [illegible]
[illegible] عرفانکی انکے کوں [illegible]
کوں [illegible] تمام سوں [illegible]
میں نظر کرنیکا [illegible] فہم ہونیکا ہووا [illegible]
سوں [illegible] ہدایت دیوے [illegible] الف و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعون اللہ تعالی [illegible]

[illegible]

نام [illegible] الله [illegible] سبحانه [illegible]

[illegible]

[illegible] بیسوم نام [illegible] علی [illegible]

[illegible] نام [illegible] الله نام [illegible] طهور

وحدة الوجود را [illegible] گویند [illegible] الوجود را [illegible] گویند

87

[illegible] الوجود را [illegible] گویند عارف [illegible] الوحدة [illegible] گویند

[illegible] را [illegible] گویند [illegible] الا [illegible] گویند [illegible]

[illegible] را [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بار [illegible] تحقیق کنند

[illegible]

[illegible] بعد حضرت شاه امین [illegible] خطیب عالم شاه باوا

[illegible] بعد حضرت شاه امین الدین علی

[illegible] خطیب عالم شاه باوا [illegible]

[illegible] نام [illegible] الله [illegible] یا [illegible] کیا ای [illegible]

[illegible] نام [illegible] محمد [illegible] سیوم نام [illegible] علی نور [illegible]

[illegible] نام [illegible] الله نام [illegible] طهور

[illegible] سبحانه [illegible] الله [illegible] محمد علی [illegible]

[illegible]

[illegible] ان کل [illegible]

[illegible] ان کل [illegible]

[illegible]

خلاف بیرون آورده و نشانه صحیفه [illegible] ساختند و
[illegible] صنایع تعمیری بعضی هنوز با تنگ [illegible] صنایع نهاده بودند و [illegible]
شام فرو نگرفته بود که خبر آوردند که در میدان محله [illegible]
[illegible] جمع آمده و کرکس [illegible] می سوزانند مبادا که از [illegible] مناره
مظفری [illegible] بسیار رسد چه آب [illegible] روزه [illegible]
و این [illegible] است که در [illegible] یکباره [illegible] سفید [illegible]
مشاهده [illegible] از [illegible] سفید [illegible] دو [illegible]
و این [illegible] واقع شد که [illegible] باشد و
[illegible] از [illegible]
[illegible] یاران [illegible] می‌شوند [illegible] که [illegible]
[illegible] معطر کردند [illegible]
[illegible] همچو [illegible] روشن [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible]
بحمد الله [illegible] تمام شد

عنوان فصل اقتدر نامه کتاب مشام قبول بغفلان الوفا کردد

زهی جامی برین خنیکر شکسته — بمضراب قفا تار سخن کسسته
نوایی از مناجی بی مناجی — بلند آوازه بی تنگ در ما بجا
ولی محنت بسبب علایق — همه این تو غلط ابیت لا ایق
بدانکه سخن کم نوایی بی نوایی — کند فهم رموز آشنایی
بسمع مکرمت مسموع بادا — بحسن مغفرت مشفوع بادا

ومن الله الملکوت الکون العصم والعون در فتح باب سخن به بسمله که دو فاتحه یا سین کلید در گنج حکیم است و صلای صیت سر خوان الکریم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فیض کرم [illegible] سخن ساز کرد — هست صفیر سر خوان کریم
بانکه صریر از قلم سحر کار — پرده زد دستان کهن باز کرد
مایده تازه چو زون آمده است — خاصیت بسم الله بیتی بیار
در بخشش مملکت آن لبن تر ا — بجاشنی کبر که چون آمده است
خاک با نیجا همه جا نای پاک — نوی [illegible] طعمه نجات لبن ترا
هرکه بود پیر سرا این خوان درش — بهکه فند [illegible] این خوان بخاک
دیوکه غارت گر این خوان بهشت — بلبله آغاز زیر الهش
بی که زبی سبب بود [illegible] بین خطا — بسم الله [illegible] برین فیصله است
تا نشود [illegible] [illegible] — [illegible] الکلام
[illegible] — بر فقرا [illegible]

881

حامد المنن جعل جنان کل عارف مخزنا لاسرار [illegible]

مطلع انوار جماله

گنجینه اسرار کمالش ماییم آیینه انوار جمالش ماییم

[illegible] اعتلاء جلال الشرف ماییم ومصلیا علی من نظم جواهر [illegible]

ونعاله ونثر [illegible] اما بعد این قطره ای از علم عشق و قاعد

وارباب صحیفه صدق و صفا هر کس که بکف ورزیده غواصی اسفی

وایشان زده که حسبنا الله گفتی این صدف پاره چند

از صحبت صوفی کارگاه بی لب بجامی کرده شد و حرف ریزه چند

از رقعه و روب بزمگاه شکسته بجامی فراهم آورده آمده

قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامی

شیخ نظامی انتظام میوه دهند یا در حضرت جام زرنگار مطلع

انوار مولانا [illegible] و معنوی امیر خسرو دهلوی نام

برند چه آن در جودت الفاظ و عبارات بمنزله ایست که فصیح

زبان عجم در بیان اوصاف آن عجمی اند و این در دقت معانی

و لطافت اشارات بمثابه ایست که نادره گویان عالم در

معرض جواب آن معترف بانکار [illegible] پدیداری [illegible]

که چون این میوه نیم خام از باغ [illegible] و [illegible]

رسیده و این غنچه ناتمام از [illegible] خورده [illegible]

دمیده بحکم [illegible] الله [illegible]

[illegible]

نوشتیم

بر حروفش ز بیاضش ورق او — داده انشا از نور و دخانش

نسخه‌ای و فاتحهٔ گنج ازل — کسرهٔ او کاسر کار حسن امل

... حرفش که بهر حلقه‌دار — کوثرش خرد لام از وصله‌دار

شانهٔ تشدید که بر لام و بر الف — تاج سر ... هر الف

نقطهٔ بی کشف ز ارباب راز — تخم امید است بخاک نیاز

نقطهٔ نونش بی دفع گزند — بر سر ما ز بهشت نهاده سپند

وان دگر دو یی شده چون جرد مکه — نور دهی دیدهٔ مال و ملک

نوزده حرفست بتوفیق تمام — یعنی ... بنوزده هزار

وصف رحیم الفش شده ختم آن — صورت خیمه ... غیان

لیکن بود دلیل است که از کردگار — یعنی رحیم الف بود ختم کار

در ارداف تسمیه که فاتحهٔ کتاب — مجید و فاتح ابواب خیر ...

آنچه نگارنده یکی این رقم — بر سر آن نامه دبیر قلم

حمد خدا ... از کل کن — بر ورق باد نوید محمل سخن

چون رقم او بود این تاره حرف — جز بنا ... نتوان کرد حرف

لیک ثنایش ز بیان برتر است — هرچه زبان گوید از آن برتر است

بیت سخن جز گرهی چند نیست — طبع سخن ورزده بر باد جست

پیچ گشادی نبود دگره — گر ز نگار بان بنده به

چند گره از رشته پر تاب و پیچ — گر گشا پند و دان نیست هیچ

عقل هنر بین عقد ز خود گشته کم — کرده ... سر رشته گم

رشتهٔ فکرش که ... پر پیچ ... — ... گره ... سر

مهد ... رشته از پیچ نشان — ... افتاده در دو جهان

بسم الله شده بهر جود ترکیب جیم   کفت بسم از نقطه میخ بی

نسل چمن بین که بر چمن دوست   کز چمن خلد نشان او بدست

خبر دهد که زخط عنبر سرشت   بسم الله باشد چمن از بهشت

یافته جلوه شده را بیرد ولحت   بر مثال باغ بعلاوی در

سین وی از باد بری چنبر کل   سلسله بسته بهر سنبل

چشم کن چشمه بهر جیم بین   جاری ازان چشمه تسنیم بین

هر الف از وی شجر میوه پاک   میوه آن حرف ذات پاک

طره معقود الف در لاجها   بهر وصل دیده درزان دراخها

باچو ده حلقه الف بی حید دل   بسته از آن طره بهم منفصل

رابه بود غایت سعود و سرور   زو برسد لیک بدامان حور

حاکم بهشت لیکن تشارت نما   بهر بهشتی الف تشارت نما

خط کالفش پای بود میم فرق   ماهی کوثر که در آب بسته غرق

باله چه یاد زیای فلک   میفرماید یا فلکه برابر سو

متامل قدم اهتمام   خوشتر بکند بر چمن این طام

کاین امد سوره مختصر   دیده حد و سر سبی از سور

صورتی یا سین حواریا و   در قرآن زیبا الاثنین

نقش تبیین نحو شکن مید   بالا کرده زخمه زنان

کرده معلم که وله او   قدم بجا وجیم زعاجیم او

پیر حود باین معط   که زنده بدعا العالم را

بینی بود بتشاء المعلم وقلم   برده کف زقلم والسلام

بس الف نه بهر بنای خاص — از کشش چنگ طبیعت بلا اصل

تا ز تعلیم دوام و نهاد — تنگ برایشان ز حدود جهاد

سطر دویم نه فلک لاجورد — کرد یکی نقطه همه تیز گرد

گردش ایشان [illegible] — گردش ایشان ز [illegible] فسانه وشن

برده بچوگان [illegible] بهم — گوی ز میدان سعادت بهم

بلکه ز رقص آمده صوفی وشند — دایم ازین رقص چو صوفی خوشند

داده بهر طور ز اطوار نشان — نور دگر دوا [illegible] انوار نشان

سطر سیوم نقطه بجز چار حرف — در همه بهر چار رموز شگرف

هرچه بود در خم طاق سپهر — جمله ازین چار عنود است چهر

قدرتش از ابهم آمیخته است — هر دم از آن نقش نوا [illegible]

نقش نخستین چه بدید از جماد — کز حرکت [illegible] ایستاد

کوه نشسته بمقام وقار — یافته در عرصهٔ طاعت قرار

کان که بود خازن گنجینه اش — ساخته پر لعل و گهر سینه اش

هر گهری دیده رواج دیگر — گشته فروزندهٔ تاج دگر

نوبت ازین پس به نبات آمده — جا بکه و شیبی بهر کاه آمده

بر زده از روزنهٔ خاک سر — برده بیک چند بر اعلا گهر سر

چتر برافراخته از برگ شاخ — [illegible] سایه نشین جا فراخ

گاه فشانده ز شکوفه درم — گاه ز [illegible] شده حیوان کرم

جنبش حیوان شده بعد از نبات — رسته [illegible] در طلبش آب حیات

خاتمه این همه [illegible] آدمی — یافته روکار جهان زو همی

85

عقل گر عقل بسی معجزه دارد   عاجزی خویشتن نکند از شمار

آنکه بر دم میزند از عجز کیست   غایت این کار بجز عجز چیست

عجز از مردان دانا که هست   بر در درگاه آن حی توانا که هست

هر سلسله بند کرده کار وجود   سلسله بپیوند نظامی وجود

غره فروز سحر خاکیان   مشتعل سعود شب افلاکیان

خوان کرم است فرا بندگان   کنج سلامت ده پابندگان

چشمه کن قله قاف قدم   با شیره پرداز شکاف قلم

روز برآورنده ز شبهای تار   کارگزارنده مردان کار

واهب بی مایه که بود [illegible]   قبله هر کس که مسجود [illegible]

دایره ساز سپری آفتاب   تیره گر باد ده ذره با دف آب

عیب نهان دار هنر پروران   عذر پذیرنده عذر آوران

آب زن آتش سودای عقل   تاب ده دست تمنای عقل

صیقلی عاطف ضمیر از ه پاک   صیرفی گنج بذر پرز خاک

سرشکن خامه تدبیرها   خامه کش نامه تقصیرها

ایمنی وقت هراسندگان   روشنی جان شناسندگان

تازه کن جان ز نسیم نیاه   کار شهید ز تهی کائنات

ساخته [illegible] قلم [illegible]   مرشد [illegible] رقمش [illegible]

سطری [illegible] حرف این [illegible]   قیمت نژادان بجز نهاد

مایه [illegible]   مانده [illegible] زسود [illegible]

[illegible]   [illegible] العدنی

بجنش

دَه چرخ مدار از تو یافت — مرحلهٔ خاک قرار از تو یافت
سینه پر لعل و زر کان که هست — قدرت تو پر گهر کوه بست
قند سخن را که گره کرده نی — در شکر معرفت تو پروردئی
عرصهٔ گیتی که بود باغ شان — تربیت لاله تو داشتی باغبان
چشمهٔ مهر [illegible] گل از صنعتش — کوه و لاله غنچه نیلوفرش
طاسچهٔ [illegible] او دور ماه — جلوه که نسرین نسیم او صبحگاه
شاخ شکوفت ثریا درو — سرخ شفق لالهٔ احمر اندرو
سوسن آزاده‌ای آزادگان — سبزه بهر بر قدم افتادگان
سروی آن سرو سر بلند — کامده از دولت تو بهرمند
انبه بنفشه که ز چرخ در [illegible] — جام [illegible] آمده و کوزه بیشه
شاخ گلشن شکفته شکوفه‌ها نشئه — غنچه او شکفته دلهای تنگ
بلبل او طبع سخن پروران — درج نطق زبان آوران
اینهمه آثار که شد از عنایت — بر صنعت هستی قادر کوشد
رو بسوی آریم که قادر تویی — نظم کنی سلک نوادر تویی
باغ تماشای [illegible] بهر زیب باغ — باغ شود بر دل نظاره داغ
ور دو هر شکن جلوه بهر زیوری — سرورق باشد از آن دفتری
ثبت دو دو قاعده بیکش — دو مصرعی شود پیش دستش
رنگ و رز باغ تویی باغ ما — کارگهٔ صنعت صبا باغ ما
همچون کلیم از تو شود سرخ روی — رنگ و رز بهای تر اشرح گو
تیغ زبان آخته بهر درس نعیم — تیغ ثنا [illegible] چیز نیم
بودی و این باغ دل افروز بی — باشی و مینا شکسته بر سنی

ای بهای گرامی برده بمقصود بوی — بوی کنعان که چه مقصود بود

باد را خواهنده زجا بخاسته — رفته بهر جا که دلش خواسته

خامه این همه هست آدمی — یافته زو کار جهان محکمی

اول آن کز آن [illegible] کار آمده — فکر کن و کار بکذار آمده

برگرفته از عقل نهاده چراغ — داده زنهر شمع و چراغش فراغ

کارکنان داده بعقل از سوال — گشته بهر مقصد از آن ره تا کل

باصره را داده به بینش نوید — راه نموده بسیاه و سفید

سامعه را کرده به بیرون دو در — تا ز چپ و راست نیوشد خبر

ذائقه را داده به روی زبان — کام ز [illegible] شیرینی شور جهان

لامسه را نقد نهاده بمشت — کنج سزا [illegible] نرم درشت

شامه را از گل و ریحان باغ — ساخته بو غنچه معطر دماغ

بهر نشش این پنج حس ظاهرند — پنج دگر کارگر اندر سرند

کارکنان خرد اند این همه — بهر خرد نام زند این همه

تا همه کاری ایشان خرد — بی شناسائی مبدا [illegible]

[illegible] به بنده گر مبندگی — بندگی مایه صد زندگی

زندگی مدت آن لایزال — در کنف عاطفت ذو الجلال

جان [illegible] اگر زنده دلی بنده باش — بنده این زنده و پاینده باش

بنده کیش زندگی آمد تمام — زنده کی این باشد و بس والسلام

مناجات اول متضمن اشاره بشواهد وجود و دلایل وجود حق سبحانه و تعالی و ما اجل شانه و ما اعلی برهانه

ای صفت خاصه تو واجب بذات — بسته تو سلسله ممکنات

کون و مکان شاهد جود تو اند — حجت اثبات وجود تو اند

دایره

و در بیان تضمن نامتناهی ذات و آنکه زنگار صحو ... ندارد

انجمن جمع همه از عالم است — رونق آن انجمن از آدم است

هم وجود آدم که و عالم تمام — نیست بجز غیر تو لیکن غیر نام

گرچه نماید بسی غیر تو — نیست درین عرصه کسی غیر تو

کیست به پیدایی تو در جهان — مانده ز پیدایی خود نیز نهان

تو همه جا حاضر و من جا بجا — میغرنم اندر طلبت و تنها

چون نتم از پایه عز او ... — انت نصیری و الیک المصیر

مناجات سیم متضمن اشارة بانکه موجب غفلت ادمی از نور ... شهود دوام فیض و التمرار وجود اوست و اگر فرضا یک لحظه آن منقطع شود همه کس بران مطلع گشتی

ای ز وجود تو بمود همه — جود تو سرمایه بود همه

مبدع تو کو همه ما تو بی — هست کن و نیست کن ما تویی

کارگرانند درین کارگاه — ز آتش لا سوخته در لا اله

نیست ز لا ... الا ترا — هم تبارک و تعالی ترا

فیض نوال تو چو پیاپی رسید — کس بشناسایی آن کی رسید

در رخم این دایره اول و بعد — ضد مبین نشود جز بضد

از علم انوار قدیم تو ... — از رقم لوح و قلم باز گیر

سبحه بکش از کف روحانیان — ... در صف ... علییان

ز سر کرسی بفکن عرش را — خوان بی کرسی بزن فرش را

ایه کرسی ... فرو — کرد منزلت بنشین ... کو برو

889

بحر تو مشو و باقی سراب [illegible]

مناجات دوم متضمن اشاره بانکه حقیقت حق وجود صرف است

و هستی مطلق جل ذکره و عم بره

ای ز هستی ما با تو بجست — نیست جز تو هست محض و هر چه هست

ذات تو هم هستی و هم هستی کن — هستی کن عالم نو و کهن

هست تو یعنی هستی مطلق تویی — هست که هستی بود الحق تویی

هر چه ز هستی پس آید مجاز — باشد از لبس اللتبه هستی نیاز

آنچه نه محتاج بتکمیل هستی است — بر همه کس ز آنش ز بود هستی

نام و نشانت نه در امکان گنجد — میگذری بر همه نام و نشان

پست و بلند از کرمت بهره مند — با تو یکی نیست پست و بلند

با همه چون جان بتن آمیز پاک — پاک ز آلایش ناپاک و پاک

چشم مشبه ز جمال تو کور — عقل منزه ز کمال تو دور

ناقه تشبیه بچه تنها فتاد — پای ز معموره بصحرا نهاد

حادی تشبیه چو محمل براند — رفت بمعموره و در گل بماند

ای ز تو معموره و صحرا همه — بود تو عام است به هم با همه

در تو نگنجد این دو صفت جز بهم — چون نتماید نکجا و ز هم

هست ز تنزیه تو تشبیه تو — بیشتر آمد غایت تنزیه تو

نور بسیطی و غبار صفت نه — بحر محیطی و کنار صفت نه

بینی کنار از لب و لی فهم را — کو عیار امتیاز موج فتد بر کنار

موج چو بود آنچه شود با علو کار — در نمود بحر نمود هزاران صور

در لب دریاش [illegible] بود — روی دو آیینه علم نمود

صورت

تو دهنه که کوثر شسته زبان پاک — خورشید ده خود شده فشانی بخاک

بازوی تایید هنر پیشگان — قبلهٔ توحید یکی اندیشگان

شانه زن زلف عروسان بهار — مرسله بند گلوی شاخسار

از نم لطفی که بهوا ریخته — عقد در از گوش گل آویخته

در دل محروم ز جهالت چراغ — سینهٔ محروم ز تو داغ داغ

ساعد تو نغزتر از پنبهٔ — فکرت تو مغز هنر اندیشهٔ

پای طلب راه گذار از تو یافت — دست توان قوت گذار از تو یافت

بر تو اینکه دگر را ستینی — دست همه دست ترا آستینی

تا نه گینی تو به جز توا نیم ما — تا نه ندهی تو چه سکتا نیم ما

نیست درین کار نهی کیر دار — جز تو کسی کار ازو هیچ کار

ده نیچ عبادت نه نگاریم و بس — چشم عنایت ز تو داریم و بس

در رگ ما مشعلهٔ توفیق نه — ره به نهانخانهٔ تحقیق ده

این حل از نظم چو مجلس خند — باده ز ارباب مرحی هل دهند

رشحی از آن باده بجامی رسان — رونق نطقش به نظامی رسان

بست چو خاک ره بیرون از تو کش — بهره ام از بزم کهن خسرو کش

قافیه آنجا که نظامی نشست — بر گلبد قافیه جامی شکست

بر سر خسرو که بلند اختر است — از لگد دیو جنس کله در هر است

این فتوا ریم از همت دو در صحن — وین هوس از طبع زبونم زبست

ورنه از آنجا که کرمهای تست — نیک ... ورشته در احمد بست

صد چو نظامی چو خسرو ... بر آرد — شاید ... از جام ... خوار

۹۱

زلزله در گنبد خضرا فکن | یکدو دو لخته از درجه بهم درشکن
منطقه بگشا ز میان فلک | تیر بیفکن ز کمان فلک
باز گشا عقد ثریا ز هم | ساز جدا پیکر جوزا ز هم
گاو چرا خورده این مرغزار | شیر جهان خوار فنا را سپار
قطع کن از دست اجل خوشه را | ساز پی ناله تهی توشه را
باغ عناصر که زمین خوش است | آب گوارنده هوا دلکش است
هست گلی رسته در او آتشین | غنچه آن گلشن چرخ برین
باد برین باغ ز انجم تگرگ | در هم و بر هم شکنش شاخ و برگ
خاصه ترین میوه او کادمیست | تلخ تنش از چه شیرین همیست
پخته و خامش همه بر خاک ریز | بر سرشان از باد اجل خاک بیز
تا همه دانند که صانع تویی | مبدع این جمله بدایع تویی
هستی پایندگی از تست و بس | فردی و زندگی از تست و بس
جز تو کسی نیست بملک قدم | کز لمن الملک فرازد علم
جامی اگر نیست ز بخت نژند | چون علم خسرویش سربلند
از علم فقر بلندیش ده | زیر علم سایه بسندیش ده

مناجات چهارم در التجاء و اعتصام بدرگاه ذو الجلال والاکرام
و طلب توفیق در تحقیق این مقصود مرام

ای کرم چاره گر کار ما | مرهم راحت نه آزار ما
روشنی دیده بینندگان | بر در تو پرده نشینندگان
عقده گشاینده هر مشکلی | قبله نماینده هر مقبلی

تورا

رشحه جام کرمش [illegible] بلبل — مرغ هوای [illegible]
خور سیند [illegible] که او — [illegible] حلقه [illegible]
باز زدیش در عجم فتنه که او — عرش [illegible]
او چو خور و صبح و لیک [illegible] — صبح [illegible] نور [illegible]
گر نه فروغی ز رخش تافتی — صبح وی این نور کجا یافتی
[illegible] ابر [illegible] — تا [illegible] صبح [illegible]
نور [illegible] — منبع انوار [illegible]
[illegible] از آلایش [illegible] دور باشد — ذره صفت [illegible] نور یابی

[illegible] دوم در حقیقت معراج که از آسمان [illegible] صلی الله [illegible]

ایست [illegible] بلند آفتاب — واز [illegible] صلی الله [illegible]
[illegible] از صبح دل افروز تر — واز [illegible] روز [illegible] فروز تر
[illegible] ماقه [illegible] کشای — غره او صبح سعادت فزای
باقه لطف [illegible] در و — ابر عنایت گهر افشان در و
خواجه که آمد و جهان بنده اش — گر مدد دولت پاینده اش
عشق ز که جان [illegible] کشیده [illegible] — دل بی جانانش طبیبان گرفت
بر [illegible] از [illegible] زد — راه طلب را ز سر [illegible] آب زد
جعفه [illegible] ابر کرامت [illegible] — باز نشاند از ره مقصود غبار
[illegible] از [illegible] — پاک ز آلایش ظلمانیان
آید [illegible] — [illegible] از [illegible] قدم تا بفرق
او چه [illegible] — [illegible]
رفعت او [illegible] — حیثیت او [illegible]
بشنو [illegible] او — [illegible] او

893

سر همه در شعر بلندی بخش — مرتبه شعر بلندم بخش

پایه نظم ز همه بگذران — خاصه به نعت همه پیغمبران

نعت اول مبنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی

بحسب مرتبه وجود روحانی صلی الله علیه وسلم

اختر برج شرف کاینات — گوهر درج صدف ممکنات

جنبش اول ز محیط قدم — سلسله جنبان وجود از عدم

کلک عنایت چو رقم ساز کرد — از همه پیش این رقم آغاز کرد

مطلع دیباچه این انجمن — بیشترین حرف که در احمد است

نقطه وحدت چو قد افراخته — از پی احمد الفی ساخته

کرده چو قطره الف مستقیم — دایره غیب هویت دو نیم

نیمی از آن قوس جهان قدم — قوس دگر ممکن رود در عدم

بر هدف انداخته او دست پاک — ازین دو کمان تیر رهی گشت پاک

صدر نشین اوست درین پیشگاه — کنت نبیا بود آنرا گواه

بود ز نه چرخ معنبر فروز — آب ندیده گل آدم هنوز

رفعت ازو منبر افلاک را — رونق ازو خطبه لولاک را

جز پی آن شاه رسالت مآب — چرخ نزد چنبر زرین طناب

تا نه فروغ از رخش اندوختند — مشعل مهر و مه نیفروختند

تا نه نظر بر قد او افراختند — خیمه عرش نیفراختند

جنبش او جان بجهان در دمید — منصب احیا بمسیحا رسید

برق وشی از وادی طوری بجست — لمعه شمع آتش از آنش بدست

تا مدد از [illegible] ثنا گرفت — [illegible] ز کاشانه عرش پایه [illegible]

الشی

خیر کی [illegible] بود و گفت | پرده هم کی پرده آن نور گشت

گر ببینی گر از آن پرده نبود پرده ساز | زهر هم گویند از آن پرده باز

بینند زین پرده بعد این گفت و گو | بلکه بود [illegible] تصور این گفت و گو

خواجه ور از آن پرده بدید آنچه دید | واجب [illegible] بیان [illegible] شنید

یافت اجازه [illegible] | با [illegible] بحر [illegible]

گر چه [illegible] | شد ز نور [illegible]

آمد [illegible] | گیتی [illegible] از آن [illegible]

[illegible] طلب بینی چو از آن گنج پاک | بهره نبود خاصه [illegible] خاک

[illegible] | ز حکمت [illegible] کز هوا

بود یک لحظه دران نیم شب | آمدن و رفتن آوای [illegible]

بود [illegible] زمین و آسمان | در سفر [illegible] زمان

عالم از آن نور [illegible] | دل [illegible] جایی و [illegible]

[illegible] از آنجا صفای [illegible] | راه بیابانی و جایی رسی

895

نعت سیم مبنی بر بعضی معجزات وی که از حد تعداد متجاوز است و نطاق نطق از آن عاجز

ای ز تو [illegible] | پیش تو [illegible] آمده [illegible]

[illegible] | [illegible] مقصوده کسری [illegible]

[illegible] فرو [illegible] سحاب | [illegible] چتر ترا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بود

گفت که ای همت ما بار خیز / [illegible] زیر

ساخته عرش که برین فرش ما / فرش قدم کن [illegible] عرش را

دامن [illegible] ما غوی / [illegible] نظر ما طغی

خلعتی اسرار به بر انداخته / جامه شب رفته [illegible] ساخته

پای [illegible] آورده به پشت براق / خواند [illegible] کم بها فراق

تا فتد از بیت الحرام [illegible] / [illegible] طواف حرم قدس کام

بود [illegible] کام نهادن همه [illegible] / در حرم قدس نهادن [illegible]

بازا [illegible] عزم [illegible] / روی [illegible] سفر کرد [illegible]

شد [illegible] خانه [illegible] / [illegible] حلقه زدن [illegible]

رفت [illegible] خانه [illegible] / خانه [illegible] آراسته [illegible]

سجده کنان [illegible] / طبل دعا کوس ثنا [illegible] زدند

[illegible] / جنت [illegible] المهجی

آمد [illegible] / دیدن [illegible] عجب [illegible]

خاک رهت بر سر ما تاج باد / [illegible] شب معراج باد

خانه [illegible] رسم و راه / [illegible] آرام گاه

باز [illegible] افراخت [illegible] العلا / [illegible]

همه [illegible] / [illegible]

پایه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آنکه [illegible] / جا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] حضور را بحضرت ظل الله کرم

ای پسرا بیرداه بشرب بجواب خبر کرده شد و مشرق و مغرب خراب

رفت [illegible] ستم برون کی زبرد دست [illegible] یکی [illegible] برد

توبه ده از سرکشی ایام را باز [illegible] ناخوشی اسلام را

مهد مسیح از فلک آور بزیر رایت مهدی بفلک زن دلیر

کالبد [illegible] بر [illegible] شش روح بیا تا [illegible] رشته

افسر ملک از سر دونان بکش دامن دولت ز [illegible] بکش

باز سیان را فکن از پیشگاه داد ستم [illegible] ستم کیش خواه

خاصه مفتی که چو [illegible] [illegible] [illegible] دراز

دست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

واعظ [illegible] [illegible] [illegible] یا به [illegible] ز منبر بلند

چون نه بزرگست و نه [illegible] منبر او بر سر او خورد کن

صومعه را قاعده تا زنم رخنه خرابات [illegible]

بدر عبیا [illegible] [illegible] عزلتیان را در عزت [illegible]

خرقه [illegible] [illegible] جان [illegible] آواره کن

مشعله [illegible] خرمن ابلیس را [illegible] سبحه ملبیس را

لیک تو در خاک [illegible] [illegible] [illegible] ز جهان [illegible]

پیر [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب بعد [illegible] [illegible]

برق [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مشعل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ظلمت [illegible] بهم [illegible] بلکه جهان [illegible] [illegible]

897

دیده هم تو هم [illegible] / دیده [illegible] بنشین

[illegible] و غایب نه تو [illegible] / [illegible] روی

شمع و نور از تو رسد جمع را / پیش تو روی بنهد شمع را

سنگ [illegible] در کف تو تسبیح / [illegible]

بحر کرم موج زند از کف تو / معتقدم آن [illegible] انگشت تو

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کرده [illegible] که تو کردی حرام / ساخته بهر [illegible] که تو گفتی مقام

[illegible] خاری که گذار تو بود / [illegible] خصم [illegible] تو بود

[illegible] یکی جانور / بیضه برای چه نهاد [illegible]

[illegible] خلاف / آمده آن بیضه [illegible]

مایده کان [illegible] آمده / روز [illegible] آمده

یطعمنی [illegible] و یسقینی آب / [illegible] طعام و شراب

چون لب تو لقمه [illegible] کرد / لقمه [illegible] تو ناله کرد

کف که [illegible] / گرچه [illegible]

قبضه ریگی که فشاندی ز کف / [illegible]

[illegible] / [illegible] خصم [illegible]

[illegible] / [illegible]

گرچه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] مشرق و مغرب [illegible]

نعت چهارم

تا فقد این بار زکر دن مرا
بوی ز نابکی رسد از فنا مرا

رستم ز خود بوس بحال النعیم
خود بدر روضهٔ پاک مقیم

خاطر من کو یار زبان خموش
از دل جو پرسش پر از غم خون روش

کو بحث ای خواجه عزیزم بینی
بحر و تکو نساری بعیسیم بینی

شد الغم جان از غم های ژرف
کو ر [illegible] کن از حال من این نگر جو جز

آمده ام با همه الا الهی
منقطع بحسن و [illegible]

دایره کش لزوم انکلت حقیقت
تا بهدام [illegible] فلک [illegible]

کرد عمان دایره [illegible] امان
از خطر چرخ و خطای زمان

79

از همه آفات نشینم [illegible]
برد ز بار تو جو جامی مقیم

بکه بحالش نظری افکنی
در دل ایش از مدد [illegible] افکنی

در منقبت قطب الطریق و غوث الخلایق خواجه بهاء الملة والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله سره

در نظم این دایره نقش بند
چند شوی بند بهر نقش چند

نقش رها کن سوی نقاش رو
دیده بهر نقش چه داری کرو

نقش همه پرده الست تو او [illegible]
تا بل پرده نشده از پرده کی

پرده الست پرده کی این پرده را
گرم کن از وی دل افسرده را

رستن از این پرده که در جهان [illegible]
بیجا [illegible] امکان [illegible]

دانه گهر پاک [illegible] هم بجا بود
معدن آن خاک بجا بود

سکه [illegible]
[illegible] آفرینه بجانا زدند

از خط این [illegible] زده اند
بند دل [illegible] بند

خواجه [illegible]
در صفت صفوت [illegible]

بو که فکنند ز لوح عدم حرف وجود تا ز کسوت ... طلوع

دیده عالم بتو روشن شود کالبد گیتی ز تو پر جان شود

همه سبقان از تو علم در کشند ظلمتیان ... رو ... در کشند

جامی از انجا که هوادار تست روی تو نادیده گرفتار تست

ای عربی نسبت امی لقب بنده تو عالم عجم و هم عرب

رشک حبشی ... از ... مار مغرب تو ... مشرق حجاز

کرد لب تو مطلع ... شرقی خال تو در ... مشرقی و مغربی

تیغ عرب زن که فصاحت تراست صید عجم کن که ملاحت تراست

گر بتعلم غالیه سا نیستی یا بخط انگشت نما نیستی

چون ... چراغی مدار یا رخ تو کوکب ... کلاهی مدار

چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو نخوانی نه نویسی چه غم

از تو سیه را الف سفید امید به که سیاهی نه نهی بر سفید

خوانندت ... این بس که سخن ... دور روان ... خوانند

گوش جهان ... خواننده ... در ... گهر شعر سخن را ...

گر شبهی ماند از ین درج در یا بشبهی ... برج ...

نازنین ... این درج را ... ظلمتی این برج را

لعل لبت چون شکر افشان کند ... شکر افشان کند

طوطی طبعم که ثنا خوان تست در هوس ... شکر افشانی تست

... برم ... گناه این ... عذر ... هم بخواه

بخشیده ... ثنا خوان ... ای ... شکر افشانی ...

تا فتد

زد بجهان نوبت شاهنشهی — کوکبهٔ فقر عبیداللهی

آنکه ز حریت فقر آگهست — خواجهٔ احرار عبیدالله است

روی زمین کش بمساحت بسیست — در نظرش چون روی یک ناخنست

یک سر موی همه کز دست ابدش — مایهٔ فقر شکست آیدش

نخل [illegible] بحر حقیقت دلش — صورت کثرت صدف ساحلش

باشد از آن بحر [illegible] ماه — قبهٔ [illegible] فلک یک حباب

دادهٔ بجمعیت الله قرار — تفرقه [illegible] زرا

جامهٔ او کرده نواسخ و قلاع — محو [illegible] ظالم از بقاع

رقعهٔ او برده بهر سو اد — نفعهٔ او تا بحیر البلاد

ناتج وران حلقه نکوشش درید — [illegible] فرخ فرشش

از لب شیرین بجو شکر ریخته — غوطه روان یاره [illegible] آمیخته

کشته ملایک مکس خوان او — راتبه خوار از شکرستان او

حلقهٔ اصحاب که گردویند — بهره ور از زوار و وردویند

دایرهٔ جمع هر امنیت است — مرکز آن نقطهٔ جمعیت است

هست بان کعبه صدق قوابت — سفته بشان [illegible] زرنات

تا ابد آن سلسله ناگسسته باد — گردن ایام بدان بسته باد

در صفت مطلق سخن — در فضیلت مطلقا سخن نیست

بیشترین نغمهٔ باج سخن — هست ترنم چمن آرای کن

صبحدم از نغمهٔ [illegible] — نه گنبد ازین چمن آراسته

زان نفس اول که قلم سر زده — سوز نیستان عدم سر زده

گرچه قلم داد سخن داده است — هم سخن او هم سخن زاده است

جنبش [illegible] زاد سخن — پرده ازین راز [illegible]

[illegible] سخن پرده کش رازها — زنده تن مرده آوازها

تا که بود اسیر در بین او شها | فضل بهر … در و شد او کشاد
نظم نعتین نقطه توحید او | خلوت در بین حرف تجرید او
سر فنا را کس از و نشکفته | در بقا را کس از وی به نشگفته
اول او آخر بر منتهی | زآخر او حبیب منتهی …
مرتبه او را قدم فرش جای | پایه او را سر عرش جای
صورت او زان … میزان شرع | جان و … زندگی از … شرع
… بنظر … | دادی … باطن …
هر کم بدان کنج … | رخت بدایت نهایت …
… سفر اندر وطن | خلوتی در ایره انجمن
کم زده پی هم دمی با هوشمند | پیکر گذشته نظرش از قدم
سود که بجز کرده سر عشق | باز نمانده قدمش از نظر
… شده چشم … | از جمله جلوتیان بر کمران
بین که … کرده و … قافله | صد تکاپوی و کمان بی حیله
جمع … نشان آمده | محوی … نشانش آمده
با فقر … خویش | بی صفتی … صفت … خویش
سلسله … او | عروة الوثقی … او
افکند آوازه آن سلسله | در صفت … فاز …
سلسله که نامش … برد | نام خود از … برد
نیله … | در … خورشید … نور
طایر وحشی که از بیم … دام | سدره … حرام
باد … مقیم مستقر | عندک … صمد مقتدر

در … و … شاد … نور … الله … اعلام الله تعالی … اوستاد
… بابا

فروه ... شود چرخ بهای — چه دگر آنها بجز ... زجای

... الکه ... — پای شد آمد بگشن هر دری

... آمد — [illegible] وصف با گهر چند بسماند

... آوازه کوس سخن — شاهد جانها ... عروس سخن

در ... ... که هر نوعی ... ... مشحون ... مکتوب و جواهر گوناگون

طعنه ... زبیر ... — ابها ... و ... دهی

... شعر ... آراسته — طعنه زیند بر ... با کاسته

بجای گهر نظم جمال ... کند — غارت صدقا ... دل کند

... قبه ... پای — پای ... زبهای

... و مطراع ... ابروان — رخته شود قبله پیر و جوان

معنی ... غازه ... — باغ شود دل زگل تازه ...

من ... شاهد و من زاهدم — عمر بلف کرده این شاهدم

عقد ... بر جلوه داد — عقده صبر از دل و جانم گشاد

دل که ... با قبال ... — طوق کش حلقه ... ال او ست

ابروی او ... پیوسته است — راه خلاصی ... بسته است

مانظ ... آغاز کرد — غازه ... ساز کرد

... آوازه ... — شام و سحر ... بوی ...

شب ... — ... نوی ...

از ... زلف ... — ... سبق ...

با ... ز ... — ... آرم ... ...

903

نغمه جنبان که در پرده سرای / مژده به عیسی نفس جان فزای

جنبش سخن [illegible] زاو / جان بجز این نغمه ده آواز او

هر که نفس زد که انتباه جان / جز به سخن خوش نشود جان آن

هستی عالم و جانش سخن / این نفس از زنده [illegible]

[illegible] سخن هست گره تا به [illegible] / در گره هست بس گوهر [illegible]

هر گره از وی گهر [illegible] / بسته در آن گونه دیگر گره

[illegible] زیر [illegible] / [illegible] گره پیش خرد [illegible]

بیضه سخن [illegible] / مرغ سخن را [illegible]

هر چه [illegible] سر از آن در دلست / معنی نو کرد [illegible]

پیش سخن دان سخن [illegible] / جان سخن را چو گفته آن همه

لاجرم آن [illegible] گهی اند / گفته جهان را کلمات الله

زان [illegible] عندلیب روان / [illegible] اسرار نهانی برون

مطرب خوش لهجه آن در نوا / گنبد فیروزه از آن پر صدا

غنچه [illegible] / نرگس بینا [illegible] اندکی

از پی گوش [illegible] فهم راز / بین دهن [illegible] چو لب غنچه باز

سوسن آزاد زبان در زبان / مرغ سحرخیز فغان در فغان

کاشف اسرار معانی همه / عرضه ده گنج نهانی همه

این همه خود [illegible] آدمی / [illegible] مژده ببین [illegible]

[illegible] دقایق [illegible] / همه دقایق ز زبان [illegible]

چشمه [illegible] گهر [illegible] یافت / از دم او نغمه اعجاز یافت

[illegible] عیار / [illegible] از سخن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible] / وز سخن [illegible]

[illegible]

نا شده از [illegible] دل تهی / کی رسد از [illegible] نظم تو بوی بهی

بلبل [illegible] پاک و پلید / در صحن آید از آن پدید

غنچه چو [illegible] زهی آنکه / از [illegible] گیرد از آن بود [illegible]

جعد [illegible] نافه گشاید [illegible] نسیم / [illegible] بو کرد و عنبر شمیم

[illegible] به گهر باشد [illegible] / به [illegible] باشد اگر باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] بجز سبب / لیک [illegible] لبیب

قافیه [illegible] باب [illegible] / ور [illegible] همه [illegible]

[illegible] تکلف [illegible] / ز کلف [illegible] تعلف برو

[illegible] تعب و وقت [illegible] / لیک [illegible] زحد اعتدال

شاهد [illegible] بصد عز و ناز / [illegible] مشاطه ندارد نیاز

[illegible] از [illegible] مشکل [illegible] / [illegible] بود خال ولی [illegible] بجای

خال که از قاعده افزون [illegible] / بر رخ معشوق نه موزون فتد

خال جمالش به [illegible] کشید / [illegible] عنبری [illegible] کشید

این همه گفتیم ولی زین شمار / چاشنی عشق بود اصل کار

عشق که [illegible] فلک از [illegible] / خوان سخن را نمک از عشق او

[illegible] این شور [illegible] / خوان سخن گر [illegible] دور [illegible]

مرد [illegible] کجا خوان نهند / تا نه ز آغاز نمکدان نهند

۹۰۵

در کشف پرده حقیقت حال و در بیان آنکه دل از پهلوی حبیب [illegible] جدا دل نشود

[illegible] کل کاشتند / از روی غنچه [illegible] دل داشتند

[illegible] از [illegible] کشید / غنچه [illegible] دل [illegible] دمید

[illegible] غنچه [illegible] گل / [illegible] در آفاق [illegible] گل

[illegible] تفصیل [illegible] / کهنه [illegible] مغفرت [illegible]

بالغه جهیم ازین جا بلوه کنم — [illegible] کنم

بلکه زجانه نیز بحر دستشوم — جرعه کش باده سر مد [illegible]

باده ز جام خبر و تم دهند — نقل ز خوان ملکوتم دهند

ساقی سلسال چو جام سلسبیل — مطربم آواز پر جبرئیل

ساقی و مطرب به هم آمیخته — نقل معانی به شعله ریخته

هر زه بجو سر کیر از انده فکناه — از ره دجعت کنم آهسته راه

هر چه دهد دستم ازین جای پاک — زله کنم بهر بصاعت حرفی ...

بر طبق نظم بدست ادب — بر نمط دلکش و طرز عجب

پرده ز تشبیه مجالش کنم — تحفه بر محفل ز ارزش کنم

جان اگر این حلی گوش کن — سامعه را بدرقه هوش کن

هوش چو زین تحفه عنبی سپار — تا خرد تا نام نهد هوشیار

در تنبیه سخنوران هنرپرور با نجه در باب تا مقبول

طبائع و مطبوع اسماع افتد

قافیه سنجان که جو در دل زنند — در برزخ تیره دلان کمل زنند

روی چو در قافیه سنجی کنند — پشت بر این دیر سپنجی کنند

تن بکنند اند و هم جان آشوند — کوه جبر تند و سوی کان شوند

جان اگر این بکان کینی آینی شاه — جبر فی چرخ کوه جنبان ...

ای که دری کان جگری خورده — کوه هر زنگ بی ناکوم آورده

کوه ازین پای ایه بیر زنگ ... — لولعه ... بیم سنگ سنه

گنجه ... ل ... ها — ... ی ... ازان میطا

هر که بجنس کرد قد اعتد حسد سنه — به عقد ... با از به سبی ا

با ...

بیخ بنشین اگر چیبی بر و خود — همتش را بنیاد کن بحر جود

یا اگر خواهد تعلیق یابد [illegible] — جد و جهد بجا اهم از فن یابد

یا بکشد الذر [illegible] راز کبر تر — ای [illegible] اقبال جنبش پیش کبر

[illegible] اول باید روشن همه — ذکر یکی شب طن و تجمیل

ورسید [illegible] خاطر دری — بدولت ره ز علم الیقین

دو [illegible] که چون نور یقین در میان — [illegible] بانا [illegible] شب نهان

بهد [illegible] شب روی از من را گرفت — ظلمت [illegible] چنین ما را گرفت

بعد بو ابت ز سحاب کرم — شعله بر افروخت علم بر علم

چشم گشا دید هم روشنا — ظلمتیان همه چشمک زنان

7

چشم من از چشمک ایشان باز شد — دولت بیدارم آغاز شد

کاغذی از آن جا که طلب کار ایست — نه شب خفتن شب بیدار ایست

روشنی در دل من گم فتاد — تیرگی غفلتم آمد بیاد

آه تلف زد دلم تا بر زد — اشک ندامت بکلم آب زد

سر ز گریبان وفا بر زدم — دست بدامان دعا در زدم

بهر دعا از کره مشت من — [illegible] کشت [illegible] من

دست [illegible] بر فلک افراختم — تیر دعا بر هدف انداختم

گفتمش ای قبله آزادگان — راه نمای زده افتادگان

صنع [illegible] کبیری بر جا مسببی — [illegible] نو سرمایه هر [illegible]

همت دون [illegible] دیدیم به برد — ظلمت [illegible] نور [illegible] برد

پیش رهم [illegible] دیده جا قرینت — بهر [illegible] سمت [illegible] رست

[illegible] زد عاسر [illegible] باد — وقت [illegible] شد

جرم خاک وانچه بود در خورش وانچه جز قائم بود هم عالمش
ز بسیط دایره گردن [illegible] آن همه چون قطره و دل [illegible]
نکته جدا ای همه گنجد درو این همه پیدا الستی سجده رو
این که بس پرده تو پرده [illegible] دست خویش و [illegible] مهر دگی
مظهر اسرار دل آمد هم دل مظهر انوار دل آمد [illegible]
دل اگر این مهره را دیگر [illegible] مهره [illegible] مهره دید مشکل را
لاف [illegible] دعقد [illegible] مهر چید هم [illegible] مهره بود [illegible]
هر که بدین مهره چو عقد دل نهاد در کف [illegible] بجز مهره [illegible] داد
تا نگشی [illegible] بدرد دلی [illegible] از گوهر دل [illegible]
تا نه زلی [illegible] پهلوی پیر همچو دل از دل [illegible]
[illegible] دلت [illegible] مرغ [illegible] پی از [illegible] و [illegible]
تا که بجنبش [illegible] که پیر شش زیر [illegible] پیر [illegible] پرورش
هر که بانگ [illegible] کون و مکان [illegible] داد و [illegible] فکان
[illegible] زسر افکندگی تا [illegible] سرش خاک [illegible]
تن شده [illegible] ز بیم و امید مو شده از ظلمت [illegible]
بود [illegible] لیک بجاید تمام [illegible] کرده [illegible] قیام
الجیب دلش [illegible] اسرار غیب نور [illegible] کرده [illegible]
زنده [illegible] دن جو مسیح از دمش [illegible] جان [illegible]
طلعت او [illegible] افشان خلعت او [illegible]
علم [illegible] پرده [illegible] از علم کشف [illegible] دیده هم
[illegible] پیر [illegible] [illegible] الیقین

[illegible] بس

حسن تجسم مقداری شود — صبح تبسم شب تاری شود
غنچه صفا می شوند زین پاکی — چون شد ز صفا آئینه اندرش پاک
باغ همیشه ذره دل من — آینه را دار مقابل بمن
باغ فیروزی که زمین زنو یافته — دانی تو دیدی شود دیدیا
با فیض تیرا از نور [illegible] ند تمام — جمله یکی باشد و باشد والسلام
حیث در چمن ما پیر صاحب تمکین و روشن ضمیر پیر معبد عین التعلین
صبح که هر خاشه ابن الچمن — بچمن
یکسر از این گلشن فیروزه فام — از علم ز رفتار [illegible] شرف
باد صبا [illegible] گل افشان رسید — شاخ شکوفه ز ورود سیم خام
جلوه گری باغ تم آراسته — ز رفعت سلوکم گلستان کشید
بلکه یکی صومعه بسته صف — سرو سهی جلوه گران خود بسته
سبزه صلاء از گیاه ساخته — اهل صفا گرد وی از هر طرف
سنبل لباس بخشوع تمام — گرد بگرد چمن انداخته
مرغ چمن زمزمه ساز همه — کرده به بالای مصلا قیام
غنچه جنان را شرف او قاترا — کرده ادا ورد نماز همه
او بنجا جاه بتو ملقین شده — دست بر آورده مناجات را
گل که بتحجیر بود رهنمون — بیشه هر یاسمین آمین شده
غنچه بتعلیم طریق ادب — نور خود آورده ز خرقه برون
گرد بنفشه به مراقب نشست — از سخن خنده فرو بسته لب
نرگس بینا که همه دیده بود — با قدحی داده سر افکنده پست
دیده بجهان بین زنده جهر بدو — گفت جو دید روش [illegible] دیده بود
ملکجه لاله شده گرم ساجی — نور بود [illegible] که بینا بدو
یا بمعاشق الهی کرده [illegible] — میل زمرد به بر و [illegible] داده جای
کشتی بی نفیس سولا [illegible]

تا که همی زد ور هوا این بخود　　در دل من نور هوا زان بخود

بیشتر اهل عالم نعره زنند　　زنگ زدای دل شب دیده جوانه

چون علم نور کبریا تا شکافت　　طلعت خضر بشن زکبریا

خضر چه گویم که چو خضر شد او　　بود ز سر چشمه دل چشمه حیوان

آب خضر آتش همه اش در گرفت　　زنجیر از آن مسیحا تن در آ

چشم من القصه بخون شد فنا　　شعله در ین خشک شده فی فنا

نور تعلیم زد رفت بر خود و جان　　خار خسی و هم وگمان تر از بیغ

رو بجستم چو مصلی ز جای　　همچو مصلا اش فتادم بپای

روی چو نعلین بپا شود مشق　　پای ز سر بود نعلین نهاد

دست کرم کرد به فر قیم دراز　　کای سر تو خاک بر راه نباد

دی بمن کن که حبیب توام　　نبض بمن ده که طبیب توام

راه که بدین مرحله ام داده اند　　خاص برای تو فرستاده اند

باز نما علت بیمار یت　　شرح ده اسباب گرفتاریت

گفتمش ای خضر مسیحا نفس　　خضر و مسیحا تو یی امروز

از مدد سبزه عیشم دمید　　ور نفست ذوق حیاتم

عین صفا شد ز تو بیمار یم　　برز صد اطلاق لم خدا

صحبت من دو لت دیدار　　شربت من لذت گفتار

روی تو شد حجت ایمان من　　نور یقین زد علم از جان من

و آنچه رسید از تو بان ره شناس　　مفلح آن نیست دلائل و قیاس

آنچه رسید از تو بجان هستیم　　باشد از آن حجت و برهان علم

بر من از این غم و بیماریم　　بر رخ مقصود غباری

لیک از نه هم زیار او　　بکه نغمه اداک هدا او

اختم

ور چه ز عین [illegible] دیده تافت … دره خورشید درخشان نیافت

[illegible] جدا چون منزه است … ما قیست جان ز جسد بر تن است

لعنت [illegible] تو [illegible] … باشی تا صبح فواید ببر و

[illegible] سلوک تو [illegible] رسید … دانش و دید تو بوجدان رسید

[illegible] جسم و [illegible] … [illegible] یقین آن شوی

[illegible] باخبر حقیقت [illegible] … بین و یا [illegible] مقصود از علم حق الیقین

جا شنفت که چو خورشید علم [illegible] … [illegible] کم [illegible]

[illegible] از سایه فراز د نیاه … جز علم خود که بود سایه گاه

[illegible] کشید از [illegible] … سایه [illegible] از [illegible] گران بکوه

جمله [illegible] تعلی [illegible] … زینت دیبر یا فته افق تمام [illegible]

سایه ظلمت ز میان دو [illegible] … ظلمت سایه [illegible] نور رسید

من بچنین روز زادیار [illegible] … تیره چون سایه [illegible] دیوار [illegible]

تنگ [illegible] بر دل [illegible] شوی … طوفان [illegible] غم از [illegible]

یا [illegible] آدم [illegible] … در [illegible] کشیدم سوی صحرا و [illegible]

عافیتم گفت [illegible] کشید … [illegible] نه گران بود نه پایم [illegible]

بادیه [illegible] چو [illegible] املا … دور چو از دیده غافل اجل

[illegible] روکرد باد … [illegible] گردون شده ذات العماد

صد کله کوه [illegible] زمین [illegible] … صفحه [illegible] مرغزار

[illegible] از [illegible] افکند … آنچه [illegible] نهان

[illegible] پر [illegible] ناز … [illegible] باز

آنچه در و خواب [illegible] … [illegible] بخواب

کنده ز دامن [illegible] از … [illegible] شعر [illegible] ساز

11

قمری با بلبل زده راه سما … مستمع [illegible] نوحه‌ها

بودن گل برگ بحلاجی شده … شاخ زرفشان همایون زده

من بچنین وقت پر از یاد پیر … بجا بود لطف [illegible] باده [illegible]

آتش شوقش بدرون شعله‌گر … برده [illegible] ملول [illegible]

گرد چمن طوف کنان می‌شدم … [illegible] نعره زبانی خرم

روی نمود آدمی با جمال … [illegible] بنفشه همچو خیال

چشم گشادم معاملا [illegible] … وآمد [illegible] سوی چمن [illegible]

دردلم افتاد که پیر منست … صیقل مرآت ضمیری منست

پرده دوری چو شد از پیش دور … دیدمش آن [illegible] بحر نور

پیش دویدم که سلام علیک … روحی و نفسی و فوادی الیک

گفت جوابی که جواب حیات … داد ز اندیشه مرا کم نجات

از لمعات رخ و نور جبین … چشم مرا ساخت چو دل تیزبین

شد مدد نور نظر نور دل … گشت بیک بحر [illegible] منفصل

آنچه دل از پیش بدانسته بود … پیش نظر جمله هویدا نمود

دیدم که عالم همه یک [illegible] … نیست بجز واجب ممکن نما

هست تعدد در شئون صفات … هستی واجب یکی آمد بذات

کثرت صورت ز صفاتست و بس … اصل همه وحدت ذاتست و بس

بحر یکی موج هزاران هزار … روی یکی آینه‌ها بی‌شمار

دیده چو شد بهره‌ور [illegible] … گفتمش ای خواجه روشن ضمیر

دیده من نظرت یافتم … واز همه یمن تربیت یافتم

آنچه مرا از [illegible] … سبزه زباران بهاری [illegible]

وآنچه

[illegible] ای [illegible] بخش … بود بی جلوه گر گنج [illegible]

بقیه غیب نما [illegible] … بود همه ما [illegible] خویش [illegible]

نقطه منظور دم اول بود بس … غیر وی این عرصه نه پیمود کس

جمله یکی بود و بیرون هیچ نه … [illegible] و تو [illegible] هیچ نه

بود و [illegible] ز [illegible] … لوح همه آسوده ز [illegible]

عرش قدم فرش کرسی [illegible] … عشق [illegible]

[illegible] … [illegible] گهی [illegible]

سلک [illegible] ناظم [illegible] … بود [illegible] یک نقطه در [illegible]

نقطه ای [illegible] فی جهات … [illegible] زمین [illegible] مردم نبود

بود درین مهد فرو بسته چشم … بود مصون از رخم احداث

دیده آن شاهد ما بود بین … طفل [illegible] بخواب عدم

گرچه همین دید در آیینه ذات … معنی [illegible] معدوم [illegible] موجود بین

خواست یکی در آینه های دگر … حسن تفاصیل شئون صفات

در نظر هر یک ز صفات قدم … بر نظر خویش شود جلوه گر

روضه جان بخش جهان آفرین … روی دگر جلوه دهد لاجرم

زده [illegible] شاخ و گل و برگ و خار … باغچه کون و مکان آفرید

سرو [illegible] از [illegible] عنایت چو داد … جلوه او حسن دگر آشکار

غنچه [illegible] شکرش کرد ساز … گل خبر از طلعت زیباش داد

سبزه بگل [illegible] پرورش … [illegible] گهر [illegible] کرد باز

شد [illegible] طوطی [illegible] جان و دل را … [illegible] وصاف [illegible]

[illegible] تا [illegible] … [illegible] کرده [illegible]

… [illegible] جهان [illegible]

بود عجب با دیده دل‌گشای   شوق و ذوق [illegible] پای آمده
در هوس [illegible] زدم   بهر قدم او [illegible] بمردم
سیر همی آخر [illegible] رسید   [illegible] طرفی [illegible] رسید
در پی آن کام شدم کام زن   طایره [illegible] زن
تا بفلک زنگ پای [illegible]   گرد [illegible] رسید [illegible]
مرلف آن چشم [illegible] گرد بیر   [illegible] چهره چو [illegible]
سبق [illegible] بدعا [illegible]   پیش گرفتم به سبق اقترا
گوش کرامت [illegible] نهاد   [illegible] بجوابم گشاد
لفظ جوابش [illegible] بهار   [illegible] از دل [illegible]
کرد جوان بند کشا بی مرا   داد [illegible] پای مرا
[illegible] از کرهی [illegible]   بر کرامم [illegible] اطلاق نیست
قطره ما چیز بجز آرمید   هستی خود را همگی بجز دید
در صور بحر چو موج و بخار   یا [illegible] همه جلوه خویش [illegible]
[illegible] کوهر شوی دریا [illegible]   هیچ گهر جز گهر جو [illegible]
[illegible] سوی [illegible]   هیچ فرق است که جز بحر چیست
جا چی الگر [illegible] شدی [illegible]   بین که درین بحر [illegible]
غرقه بحر آمده غواص شو   طالب در و گهر خاص شو
[illegible] دل اگر شعله [illegible]   [illegible] آن [illegible] مقالیت [illegible]
سوخته شعله [illegible] باش   ساخته [illegible] مقالات باش

مقاله اول در آفرینش عالم که [illegible] جمال نمای اسما
و [illegible] آفرینش [illegible] و تعالی
[illegible]

تا [illegible] چون بود ... گر مثال جهان بود ارزان بود

پیش جهان [illegible] الگو [illegible] ... هر مخیّله زد [illegible] گرد

با همه بر آورد [illegible] ... از دلت این پیچ تا [illegible] کند کبیر

[illegible] نه اینت [illegible] نهانه ... گر چه بود [illegible] جهان در جهان

جستن [illegible] پرده مستور [illegible] ... [illegible] منظور [illegible]

تا [illegible] مستور [illegible] ... [illegible] منظور [illegible]

[illegible] تعالی الله ... هر دل و [illegible] که تماشا کند

تا [illegible] ... [illegible] پیدا شود

[illegible] ... در صف عشاق نشیننده

سر [illegible] قدم عشق کبیر ... زنده [illegible] علم عشق کبیر

مقالهٔ دوم در آفرینش آدم که آینه ذات و مظهر جمعیت اسماء و صفات آفریننده

پیش [illegible] صفات بنود ... [illegible] از صفوة آدم بنود

بود جهان یک [illegible] ... بلکه سراسر همه گنجینه‌ها

[illegible] ... نقد در و گوهر اسمی دگر

[illegible] مسماند [illegible] ... [illegible] جمعیت اسما نداشت

شاه ازل خواست [illegible] مظهر ... [illegible] دریای قدم گوهری

ساخت دل [illegible] مخزن اسرار [illegible] ... [illegible] مطلع الله از بیان

[illegible] ... هر چه نهان [illegible] گرد

[illegible] ... جمع [illegible] حدوث و قدم

علم الاسماء [illegible] ... [illegible] کو [illegible]

گو [illegible] ... [illegible] از روی [illegible] آدم نبرد

ناشکفته با طوق قمری تا شکفته پرده | زد نفس [illegible] الا [illegible]

بلبل نالیده پر چو ابر کفن | سبحه گشتا کشت [illegible] وار کفن

آمد آن بادی که با صبا بر برده | زد ولب سبزه [illegible] ریزه

قمری بنهاده [illegible] دل | سوخت [illegible] ام امید شاد دل

مرغ صبح بر ساخت نماز و دعا | در نظر [illegible] زیجاره

حسن زیبا [illegible] | عشق [illegible] جلوه گر

حسن زهره چهره [illegible] فروخت | عشق [illegible] ازان شعله [illegible] برخت

حسن [illegible] | عشق [illegible]

حسن زبهر لب به شکر خنده کرد | عشق [illegible] حسن [illegible] کرد

حسن چون از عشق شکر [illegible] | عشق هم از وی شکر پرد بلی

قالب و جانند باهم حسن و عشق | گوهر کانند باهم حسن و عشق

از ازل این هر دو باهم بوده اند | جز بهم این راه نه پیموده اند

هستی ما هست زپیوند شان | [illegible] کشاده هم جز [illegible] شان

حسن [illegible] از عشق گرفتار نیم | [illegible] جز عار نیم

حکایت روزبهان با پیره زنی که میوه دل بخواد در راه سوی [illegible]

روزبهان فارس میدان عشق | فارس [illegible] ایوان عشق

[illegible] در پرده سرای رسید | [illegible] آن به [illegible] مستفید

کرد [illegible] شفقت مادری | گفت [illegible] خنده لقای [illegible] دختری

کای بجمال از همه خوبان فزون | پای منه [illegible] ازین [illegible] برون

ترسم از افزونی دید [illegible] | کم شود انبوه [illegible] تو

فرخ

دیده را از غرض پاک کن — چشم خرد را ز عرض پاک کن

[illegible] آلوده گی — نیست درا آلوده گی آسوده گی

[illegible] — نقش دو روی دو را زین ساده شو

[illegible] ساده نیست — شیوه آینه جز ساده نیست

ساده دلی باش [illegible] — پاز [illegible] صور کا نیابت

تا بتوانی ز حله بیرون شوی — هم [illegible] شاهد موزون شوی

[illegible] شوی آینه — [illegible] آینه به

[illegible] [illegible] کنعانی که [illegible] از معانی [illegible] روی [illegible] آینه [illegible]

یوسف کنعانی [illegible] [illegible] — [illegible] از [illegible] [illegible]

بود [illegible] [illegible] یکدو [illegible] — [illegible] [illegible] بستیش

[illegible] مصر جمالش [illegible] — آینه [illegible] آورد [illegible]

[illegible] کرد [illegible] — [illegible] [illegible] وصال [illegible]

در طلبم [illegible] سفر [illegible] — [illegible] تحفه چه آورده

کوب [illegible] نظر [illegible] چشم — [illegible] [illegible] [illegible] چشم

آینه [illegible] کرد [illegible] — پاک [illegible] غبار [illegible]

تا چو [illegible] [illegible] — طلعت زیبات [illegible]

[illegible] [illegible] تو [illegible] — گر روی از [illegible] بجای تو [illegible]

[illegible] را [illegible] تو کس — غافل از این تیره [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] باش — [illegible] آینه [illegible] باش

تا [illegible] از این تیره [illegible] — یوسف غیب تو [illegible] روی [illegible]

مقاله سیوم در بیان آنکه [illegible] حقیقت آدمی نه بصورت [illegible] بلکه [illegible] اسلام و دین الست [illegible] ارکان [illegible] سعادة [illegible] [illegible] [illegible]

سایه بر اوج فلک انداختی — سجده گه نه چرخ [illegible]

بحر پر از قطره زدکان هر که بود — چون به خاک روان پاک بسود

بزم کرامت ز رخش برفروخت — هر که رخش دید به جان دیده دوخت

چون بر رخش چشم همه تیر دید — نیل عصا آدم بر روی کشید

باز بجاش پی رفع گزند — تا بشبی [illegible] افکند

تیرگی معصیتش دور شد — ظلمت [illegible] علم نور شد

سیر وجودش بلطافت رسید — دور کمالش بخلافت رسید

کشور اسمای الهی گرفت — محکمه [illegible] گرفت

پرتو او بر زن و بر مرد تافت — هر که ازو هر چه طلب کرد یافت

آینه شد بهر و چشم گشت — چون نظر انداخت خدا دید و بس

بلکه نبود از دل ظلمت زدای — [illegible]

ای بره دور ز دور شد آمده — [illegible] آمده

پشت وفا بر گهر او مکن — [illegible]

حیف بود صورت آدم ترا — معنی شیطان [illegible] همدم ترا

سهل بود جلد کتاب کریم — [illegible] رجیم

دلق صفا در [illegible] زیر بغل — کرده نهان دفتری [illegible]

گرگ دلی صورت یوسف چه — صورت اگر [illegible]

اصل که [illegible] — دل بسوی فرع چه داشتی

قدرشناسی که چه قیمت باشی — صیرفی سیم زر خویش باشی

گر زر خالص شده خویش ترا — ورنه چه سود است ز آتش ترا

آتش از سوز طلب بر فروز — هر چه [illegible] بسوز

[illegible]

[illegible] ظلمتش او [illegible]

[illegible] تو [illegible] الهی تو

[illegible] یافته [illegible]

[illegible] دا بود [illegible]

[illegible] همدمی [illegible]

[illegible] یک دل [illegible] باش

[illegible] گسیاد

[illegible] روشنی [illegible]

دامن قدرت [illegible] فلک قدر سای

صانع بیچون که ترا آفرید

۹۱۹

تا نه بگویم نه ترا آفرید

تا شناسیش بنعمت یکی

نه بگو از کمی و از بیشی

بلکه [illegible]

حلقه عدم ازانکی [illegible]

چون شناسایی [illegible]

پیش نهی پای پرستش کری

روی بمحراب عبادت کنی

کسب کنی بهای سعادت کنی

[illegible] بنده [illegible]

عاقبت کار شود [illegible]

[illegible] بمرد

داغ [illegible]

[illegible] دل محبت [illegible]

آتش [illegible]

حکایت [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] ظلم او [illegible] کرد

[illegible]

ظلمت [illegible]

آن نه [illegible] که حجاج راند

[illegible]

کشتن [illegible] از بندگی

شاهد [illegible]

[illegible] ملک سلیمان برد

[illegible] ازانکس دهند

ای که در دولت حریم کم زدی — خیمه در [illegible] ادهم زدی

آدمی آشفته گر دیو [illegible] — مهره تاوان کرده [illegible]

گر نشد ایمن ز مکر کان آدمی — روز [illegible]

جمع قرون باشند [illegible] — مهرهٔ دیوار [illegible]

آدمی پیشه برابام کن — روی [illegible]

چیستی [illegible] روا اسلام [illegible] — میم [illegible]

دیگر [illegible] — راه [illegible] راه [illegible]

[illegible] هر دو بهم متصل — کام زبان [illegible]

آن یکی راه [illegible] — [illegible]

وان دگر [illegible] — برده [illegible]

[illegible] — [illegible]

هست یکی [illegible] — الطفه [illegible]

[illegible] شهود سعادت [illegible] — [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] — چون الفی [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] — [illegible]

خامه [illegible] — از ملک [illegible]

یعنی ازین [illegible] — هر ملکی [illegible] باد

لام الف [illegible] — گرده دیوان [illegible]

بلکه [illegible] روشن آمد [illegible] — خط عدم کرد [illegible] عالم کشید

الف قطع آمده [illegible] — تا [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

سنبل شوره [illegible] یک بخچیر   روی زمین از تو [illegible] بخچیر

لقمه [illegible] با جز تو   یا [illegible] مشهد [illegible] داغ دم

نادر تو بحر [illegible] نزاره مشهود   دیب [illegible] زتو کوته مشهد

ذوق [illegible] با ادبار نشان   یا [illegible] نزار به تو [illegible] نشان

درنا [illegible] تود [illegible]   بهر [illegible] سنود [illegible] از

شیئی نور آن که طاعت [illegible]   ازی این [illegible]

[illegible] تو [illegible] نکسو خاک   خاک [illegible] از همه تو چون آینه پاک

باره طاعت نشود [illegible]   ذات تو [illegible] آسمان مرا

921

ایک تیر از کاهه [illegible] وجا [illegible]   همچو خران زر داب و کلی

ایکا امل از کلی طینت براز   چشم [illegible] بورو زینت هوار

زین [illegible] کمر [illegible]   تاج نه در سجده سر افکندگی

رفته عمر تو دهین فغانست   دولت آینده که داند کجاست

شاهد وقت همین ساعت است   خوشترین زیور راه طاعت است

[illegible] که بالا و پست   سجده طاعت بر [illegible] بلند

تو کی از سجده [illegible]   به که ازین شیوه قدم در کشی

ساق ادب [illegible] بر زده [illegible] بر تن   بر در طاعت شده گرد نشین

چرخ [illegible] فلک [illegible] خرقه ازرق بپیر   [illegible] زجوزای خدمت کمر

[illegible] خفته [illegible] پر دره کوع   [illegible] تیر تن [illegible] خضوع

سبحه [illegible] رکوع او [illegible]   اشک [illegible] ستاره [illegible] سحر [illegible]

[illegible] زجه بر در [illegible] جمر   هر که [illegible] در راه سوده جبهه

جنبش [illegible] تحفه [illegible]   اوکشتن [illegible] خجر [illegible]

بنشین چو ... آید ... کند ... | [illegible]

نام ... هر که بود ... | گر ... [illegible]

حرکات تو با فتنه همه جا بود | ... شنبه ... دوران بود

... بیا ... طلب | گردش از ... [illegible]

گوهر گنجینه ... بساز دشن | در صدف ... از ... [illegible]

جای ... آمد ... | از لب ... ظالمی ... [illegible]

... گوش کن | ... [illegible]

... در ... قامت ... [illegible]

... داده او ... [illegible]

فرازان ... دولت ... داده او

ای ... [illegible] | ... [illegible]

بسکه غفلت ... ترا ... | سود ... [illegible]

بنمود او خواب ترا ... نگرد | قامت او قد ترا خم نگرد

میل ... بجوانی ... بود | ... [illegible]

... حمید ترا | ... نرسیده ترا

پنج نماز ... پنج گنج | ... پنج ... [illegible]

... پنج ... آمده | طالع تو ... پنج ... آمده

پنجه ... پنج ... | پنجه ... [illegible]

گر ... پنجه ... پنجه ... | ... پنجه ... [illegible]

... پنجه از ... پنج ... | ... [illegible]

... پنج ... | ... [illegible]

[illegible]

شد الهالاته خاک کعبه [illegible] نیست — بجز [illegible] کافی و بجز [illegible]

[illegible] العالم [illegible] برفرق [illegible] همدان که [illegible] العنبر العنبر زان روح را

[illegible] محیی [illegible] هم [illegible] را برو [illegible] بود

[illegible] علم [illegible] نای — جمله [illegible] سر تا پای

[illegible] [illegible] — [illegible] از [illegible] شکم [illegible]

[illegible] [illegible] ناف زد — جدا [illegible] شکم ناف زد

چند [illegible] نیما [illegible] — کر [illegible] [illegible] تاف

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روزه [illegible] — به [illegible] از [illegible] [illegible]

معده معده [illegible] آب — [illegible] از [illegible] روان [illegible]

باشند از [illegible] هوا [illegible] — [illegible] لذت الصوم [illegible]

[illegible] بدان [illegible] بشاره [illegible] — از [illegible] [illegible] [illegible]

شعله دوزخ بجوشود تیغ [illegible] — یا [illegible] [illegible] [illegible]

روزه [illegible] [illegible] — چون [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] تا [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] از [illegible] [illegible] — [illegible] شکم [illegible] [illegible]

[illegible] روزه [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

میکند [illegible] از [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ماه

[illegible] [illegible] [illegible] — در [illegible] شود فتح باب

طرفه [illegible] [illegible] نامی — [illegible] [illegible] کشایی

کار همه زینت بی عیبی پاک ... مغز ... [illegible]

وصف ذات ... خود ... / ... [illegible]

صفات ... از ... [illegible] / دایم از آن است که ... [illegible]

ورنه ... مقصود ... چرا / ... [illegible]

غیر ... [illegible] / ... [illegible]

نا ... ظاهر ... / ... [illegible]

جمع ... / از ... [illegible]

حکایت ... [illegible]

در وقتی که ... [illegible] ... مسند ...

شیر یزدان شاه ولایت علی / صیقل شرک خفی و جلی

روز احد چون صف هیجا گرفت / تیر ... الف ... رفت

غنچهٔ پیکان بگل او نهفت / صد گل محنت ز گل او شکفت

روی عبادت سوی محراب کرد / تیغ ... برد ... کرد

... [illegible] ... اختند / جاکه ... [illegible] ... اختند

غرقه بخون غنچه زنگار گون / آمد از آن گلبن احسان برون

گل ... [illegible] ... / گفت ... [illegible] ...

این همه گل چیست ته پای من / ساخته گلزار مصلای من

صورت حالش چو بگفتند باز / گفت که سوگند بدانای راز

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

در صفت قامت [illegible] | یا صفت آواز و [illegible]
در [illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] | [illegible] واقف [illegible]
[illegible] | تحکم هوا [illegible] دگر [illegible]
[illegible] | تو [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] | [illegible] سواد الف در الف تو
جامی اگر [illegible] | در [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] | [illegible] نظری [illegible]
[illegible] در الفاف [illegible] | خط [illegible] الاف [illegible]

[illegible] تقاره [illegible] که [illegible] با [illegible] الا [illegible] تو [illegible] کمال الا

925

یا [illegible] درهم [illegible] | [illegible] اکنده [illegible]

بنشین که ایام [illegible] | گر [illegible] او نامه [illegible]
عیش تراحال در [illegible] | [illegible] از [illegible] تو [illegible] کند
[illegible] دست هوا [illegible] | از [illegible] زعدو [illegible] انبان
مرد درم [illegible] درهم گر [illegible] | [illegible] گر [illegible] و [illegible]
[illegible] اند [illegible] گر [illegible] | [illegible] کعب [illegible] بود
[illegible] بد [illegible] | ناخن [illegible] برجم
ناخن [illegible] | بر صفت ناخن [illegible] خویش
ناخن [illegible] که [illegible] | ناخن [illegible] بدره [illegible]
ناخن [illegible] بر [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] درم و دینار را | [illegible]
[illegible] کن | [illegible] بدینار [illegible] کن

سعید [illegible] دست تو [illegible] | چشمه [illegible] [illegible]

گر ز تو [illegible] بدیک [illegible] | [illegible] [illegible]

کرده قضا دین ترا [illegible] | گر ترا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] جام [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | یا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] غیر خدا [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] خدا

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

دابه نفس [illegible] | وای [illegible] باز [illegible]

[illegible] دابه [illegible] مایه [illegible] | مایه اقبال قوی [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] یافته بود [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | خاموش نشین بیهوده گفتار [illegible]

[illegible] از [illegible] زبان [illegible] | [illegible] [illegible]

طاعت من [illegible] | [illegible] [illegible]

نفس من [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] فرزندان — [illegible] این [illegible] خویشتن

[illegible] — [illegible]

[illegible] — کار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ساز دلش از نقش نگار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آموز [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر چه [illegible] از [illegible] — [illegible]

[illegible] — خوار [illegible] خویش را

بهره که [illegible] از [illegible] — [illegible] فرزند [illegible]

تا [illegible] صدف [illegible] خاک — [illegible]

[illegible] — آنچه [illegible]

[illegible] — [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] — از پی فرزند چه [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مقاله [illegible] [illegible] اعتبار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] از پای در افتاد

بست مرد که ترا [illegible] | کر چه [illegible] ز الیم

[illegible] | [illegible]

پنبه ای از سر چهل [illegible] | [illegible]

[illegible] | جمعی [illegible]

ده بیدار از سیم و درت [illegible] | [illegible]

[illegible] ترا داد زر [illegible] | [illegible] همه [illegible]

ریخت [illegible] سیم [illegible] | [illegible] انیست

ریخت زر [illegible] سیم [illegible] | بند چو [illegible]

نیز زر و سیم [illegible] | [illegible] ترا خفت زر [illegible]

چو [illegible] کس از آن مار پیچ | [illegible] از آن بین [illegible] مار پیچ

خفت [illegible] تمام | تا [illegible] تمام

[illegible] دم مار [illegible] | کر [illegible] از مار شود [illegible]

مرد [illegible] سیم که [illegible] | زیر زمین [illegible] جای [illegible]

[illegible] | [illegible] زبان

[illegible] | [illegible] نهان

[illegible] | [illegible]

[illegible] در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بود

[illegible] [illegible] سفینه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
صحن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] غالب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
از لب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اندر این [illegible]
سوی [illegible] [illegible] [illegible] پای [illegible]
پای مردی [illegible] [illegible] [illegible]
تا نشود در [illegible] [illegible] کی شود [illegible] از [illegible]
کیش [illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آزار [illegible] دیو [illegible] [illegible]
بعد [illegible] [illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible]
شکر [illegible] کو [illegible] توفیق داد به [illegible] خانهٔ خود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ای ز کلات [illegible] | مانده ز [illegible] یاد ایام

نیز که شد [illegible] ساز | [illegible] جراره جهان

بکلام [illegible] پرده [illegible] | [illegible] پرده [illegible]

[illegible] ترا با سود [illegible] تمام | [illegible]

ناقه [illegible] | [illegible]

گر [illegible] راحله باد [illegible] | راحله [illegible]

گر [illegible] رسن | [illegible] پای [illegible]

[illegible] دغا باز | که [illegible]

[illegible] کرده باز | [illegible] بنجه [illegible]

والدی [illegible] پرده [illegible] نام | [illegible] میخرام

[illegible] | [illegible]

سایه [illegible] که معتلا [illegible] کند | به که [illegible] کند

[illegible] مخالف [illegible] پرده رنگ | پای [illegible]

[illegible] شمال | [illegible] آب زلال

[illegible] | [illegible]

ره وفا [illegible] گذر | [illegible]

[illegible] | رخت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ای [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ز خلقت [illegible] خویش | محو [illegible]
[illegible] | گر [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] منافق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] هست چند
[illegible] | پا [illegible] موج [illegible]
[illegible] رفیقان [illegible] | [illegible] با [illegible]
[illegible] | تا نشود [illegible]
[illegible] | تا [illegible]
آینه را [illegible] | تا نشود عکس [illegible] چهره
اول فطرت که ز [illegible] آمدی | از پی کسب [illegible] آمدی
عاقبت کار که [illegible] روی | از پی [illegible] که تنها روی
این همه اکنون [illegible] | وین همه آمیزش و پیوند [illegible]
بگسل از اینها که زیان تو اند | خصم دل و جان و دشمنی تو اند
[illegible] تو [illegible] فرو [illegible] | عیب تو [illegible] شود
[illegible] همه آتش اند | ور [illegible] همه گردن کشند
[illegible] شد | ما [illegible]
[illegible] حضور [illegible] جمع | شعله زند [illegible] شمع
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] زان [illegible] کند | [illegible]
هر که [illegible] | عقل [illegible]
[illegible] | [illegible] تنهایی [illegible]

931

[illegible]

[illegible] — سوی [illegible] نظر [illegible]

[illegible] — [illegible] رفته ام

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هیچ ندانم که مرا جان [illegible] — [illegible]

شب [illegible] درد [illegible] — [illegible]

[illegible] پای [illegible] خفته — [illegible]

[illegible] که [illegible] — داد [illegible] سوی [illegible]

هر که نه مایل [illegible] شوم — سوی [illegible] راه [illegible] شوم

[illegible] که [illegible] — با [illegible] از [illegible] خود [illegible]

[illegible] سوی [illegible] آورده — بر [illegible] فرستاده

بار [illegible] که کرم [illegible] — [illegible] بر در احسان [illegible]

[illegible] — از [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خواه [illegible] — [illegible]

هر کس [illegible] — [illegible]

دیر [illegible] — خانه [illegible]

[illegible] — [illegible]

بی‌زبان نکشد کذر آمده [illegible] | [illegible] مجنون [illegible]

نقطه منطق [illegible] زبان | [illegible] نقطه [illegible] زبان

کر [illegible] نقطه [illegible] | [illegible] فلک

[illegible] | افکنده آوازه [illegible] فری

[illegible] | [illegible] حالت [illegible]

[illegible] | [illegible] مغز [illegible]

[illegible] باده [illegible] صهبا [illegible] | [illegible] شد ز صهبا [illegible]

[illegible] | [illegible] هدهد [illegible]

نام [illegible] | [illegible] معنی [illegible]

[illegible] فشان زبان | لعل و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که زبان آور [illegible] | [illegible] لعل و زر [illegible]

منطق طوطی [illegible] | [illegible]

زاغ [illegible] آمد فراغ | [illegible] باغ

[illegible] طبیعت [illegible] | [illegible] فراخ

[illegible] | [illegible] روشن

[illegible] | [illegible] پرده [illegible]

کرده [illegible] تیغ [illegible] صحن | چند [illegible] پرده [illegible]

[illegible] سخن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] قول [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خوش [illegible]

[illegible] | [illegible]

ور دارد عمل سود انگیخت / طاقت بیغولهای تنها نیست

خیر و تن جمله بر هیچ رفتگان / رو بسوی آبا مکرم خفتگان

یا چو گل از عهد فرامش عشبا / تلخ شنو از لعبت خاموش شکلی

پرشده رخشان بدن [illegible] / گلخن صحبت ایشان [illegible]

منزل شاه بنیه سبعه [illegible] / [illegible]

یا نفس تنگ بر آر از درون / زیر همه مخفی بکم [illegible]

نعمه دلیت باید از آن رستنی / بوی حیات تو فروز زندگی

کاچنیند زنده دلی کز همه با مرد کنار آن کس / نه عشق بود از زندگان نه با فراز نمود

زنده دلی از [illegible] دکان / رفته بهم سالکی [illegible]

پیشه و علالت بجهان کرد / روی از اراده بجز راست گرد

[illegible] / [illegible] پاک

کس [illegible] همچنان [illegible] / همچو نکهت آهوی [illegible]

کار شناس [illegible] حال / گرده از رو سر [illegible] سوال

گفتن [illegible] از زنده [illegible] / رفت سوی مرده [illegible]

گفت [illegible] آن [illegible] اندر زند / پاک [illegible] خاک اندر زند

مرده دلا [illegible] زمین / [illegible] با مرده [illegible]

[illegible] مرده [illegible] / صحبت [illegible] دل [illegible]

زیر [illegible] اند / [illegible] مرده [illegible] زنده اند

[illegible] / [illegible]

زنده [illegible] / آنکه [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] صحبت که [illegible] بجاه [illegible]

ای [illegible]

[illegible] بطانه | [illegible] زبان

ون بسوی [illegible] | [illegible] دشمنان

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] باد

لب [illegible] | [illegible] برفتادن [illegible]

[illegible] | [illegible] هر دو [illegible] خود راه زد

بجامی از بن گفته [illegible] | زیرکی و [illegible] به بند

[illegible] | [illegible] کجا کی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مرغ [illegible] زنده و [illegible] مرده | اوز نوا [illegible]

[illegible] نوای [illegible] | [illegible]

هر [illegible] پرده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | راه نظر [illegible] درون

[illegible] پرده راه | [illegible]

[illegible] پرده [illegible] | نقش [illegible] پرده

سبحة الجمع [illegible] | طارم [illegible]

[illegible] | رشته [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دامنش آلوده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible] صانع [illegible]

بر ورق عمر ... عنوان می‌شود — فاتحه با نعمه احسان می‌شود

... سفره ... فضا ... گرشته — بلبل ... شعر و شور ... گشت

خامه ... صفحه ... — ... چشم ...

لب ... گشایی ... — ورق زبان یا در گوش ...

هوش ... باشد ... — آگهی ... غفلت ...

... — یا یکبار رفتنی ... گردد ...

... — تا ... یا ... پذیر

حکایت ... که بیان ... بر ... آغاز نهاد و ... سخن

از ... بر خاک افتاد

... اطراف اسط — عقد محبت ...

... زغم ... — قاعده صحبت ...

... — ... مهر ...

... — راه سفر ... بجا گرفته

... — و از علم ...

چون ... پای ... — قوت ... پای ... خورده‌ام

... — دارم از ... بار دلی ...

... بجای ... — ...

... — ... طاقت ...

... بجا ... — ...

بود ... آب ... — ...

... بجا ... گرفته — ... گرفته

... آنجا ... — ...

...

بدی از عقد و فضولی سوال | کای ز ره راه [illegible] و خیال
جمله دل بیدار و از خواب است | دیده [illegible] از خواب [illegible]
رنج [illegible] رجو کران دارد [illegible] | [illegible] زبان دار ده
[illegible] خدای جهان | [illegible] ابد بخت آسمان
بالک [illegible] دوران [illegible] | گلبتک آید [illegible]
تا گرم [illegible] | ز ضعف خود عذر [illegible] کنم
من بچنین حال [illegible] | از [illegible] نیم از [illegible] خواب
او نظر لطف بمن کرده باز | دیده اقبال من از روی عزاز
[illegible] سودای او | جواب [illegible] زیبای او
937
[illegible] | [illegible] صبح
[illegible] | [illegible] دروغ
[illegible] نور روشن [illegible] | [illegible]
سخن [illegible] | چشم [illegible]

مقاله یازدهم در نشان دادن احوال صوفیانه که نشان ایشان بی نشانیست [illegible]

ای ز صفت تیره دلان [illegible] زده | [illegible] اهل صفا دم زده
دل ز [illegible] ز نام آوری | علم برآورده بصوفی گری
شیوه [illegible] | [illegible] خود ابستنی
کم شده از تو هستی [illegible] | [illegible]
[illegible] | دم [illegible] زانکه [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | دم [illegible] زمستان خویش
بی [illegible] | دم [illegible] زمستان خویش

نقش نگین [illegible] شب [illegible] / [illegible] بین [illegible] کرد

پیش من [illegible] عاشق [illegible] بخت / با همه [illegible] کل و در کل بخت

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خواب [illegible] / [illegible]

[illegible] این آرزو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

روز [illegible] با [illegible] / [illegible]

[illegible] / خفته [illegible]

[illegible] / [illegible]

شب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هرچه [illegible] / [illegible]

روز [illegible] / شام [illegible] روز [illegible] آوری

روز [illegible] شود / [illegible] روز [illegible] شود

روز [illegible] / نامه اعمال [illegible] کرده

شب [illegible] روی / از [illegible] شوی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شب [illegible] / [illegible]

عارضه از ظلمت شب [illegible] / دیده [illegible] خواب

شب [illegible] / [illegible]

[illegible] بوده / [illegible] کرده

روزی

منصب پیران که صوفی بنگرد ‌ ‌ ‌ مثل سوی مثل امانی مکن

بر سر سجاده چون یابی بدست ‌ ‌ ‌ تا نه زر عو نشت بر زمین تا بدر شد

[illegible] چین حاجی به قوت [illegible] ‌ ‌ ‌ زانکه مقصود [illegible] آب [illegible]

از کمی و کجی روی اندیشه کن ‌ ‌ ‌ [illegible] روان [illegible]

[illegible] بر سوی [illegible] ‌ ‌ ‌ منتقی بجام [illegible] منو [illegible]

[illegible] نبیرزد بپیچ ‌ ‌ ‌ [illegible] نبیرزد بپیچ

صورت و معنیت [illegible] ‌ ‌ ‌ تا [illegible] اهل صفا [illegible]

از سر [illegible] تقوی مکش ‌ ‌ ‌ یا قدم از راه صفا درکش

حکایت [illegible] در [illegible] از سر [illegible] از

[illegible] از [illegible] بجز [illegible] اهل [illegible]

[illegible] از سر [illegible] عظیم ‌ ‌ ‌ در [illegible] پیران [illegible] مقیم

مرغ دل [illegible] پیر و بال ‌ ‌ ‌ [illegible] از [illegible] که پیر [illegible]

[illegible] الهیش [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] بار [illegible]

آمدی از هستی خود [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] کرد [illegible]

روز [illegible] از [illegible] دشمن ‌ ‌ ‌ [illegible] بر دل [illegible]

مطرب [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] دل و جان [illegible]

ذوق [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

بود [illegible] و [illegible] بجای ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] پیران [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] از [illegible]

[illegible] من و [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] من بجز [illegible]

ز آتش [illegible] عیار [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] دارم [illegible]

باده که هستی همه بود [illegible] / پی به بستان عدم افزود

همچو ز نیستان عدم آمد پدید شکر افشان شد / بهر [illegible] شکرستان شود

از شکرستان چو برآورد غلغل / طوطی [illegible] نهان [illegible]

بر نیست [illegible] لاف [illegible] / در دل [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / رنگ [illegible]

رنگ دو رنگی بده [illegible] گذار / رنگ که دو رنگی همه عیب است و عار

بو که جدا چون ز [illegible] شوی / بو که از این عیب [illegible]

چند که در روزه شکمت طیلسان / گشته علم [illegible] طیلسان

سر ببرید از دلت [illegible] / چند [illegible] علم [illegible]

خرقه صد پاره که داری بدوش / پیر صد عیب [illegible] پرده پوش

دلق ورع را چو بود [illegible] / به که شود از خرقه پاره درست

رشته تسبیح تو [illegible] باشد / بهره آن دانه مرغ هوا است

دانه و دام از پی آن گستردی / تا غذی از [illegible]

هست ز مسواک [illegible] / [illegible]

تیزی دندان [illegible] / [illegible]

شرح محاسن چو [illegible] / [illegible]

نیست [illegible] موسیاه / [illegible]

مشکل [illegible] شرح ده / [illegible] گشته [illegible]

تا کی [illegible] این حیله [illegible] / [illegible]

[illegible]

جان نهان ساخت [illegible] طلب — روی به غیبت بجا [illegible]

تا حبیب علم [illegible] — بشنوید [illegible] اهل غیب [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] از [illegible] علل [illegible]

از مرض [illegible] سوا [illegible] — و [illegible] شفا [illegible]

تا بلا از [illegible] باب و علل [illegible] — و [illegible] نور حق [illegible]

عمر تو شد صرف اصول و فروع — هیچ نفعی [illegible] تا حصلت و جموع

[illegible] و توقف [illegible] — از طلب [illegible] موافق ما [illegible]

[illegible] راه — [illegible] از [illegible] خواه

[illegible] — کشف [illegible]

[illegible] — راه [illegible]

[illegible] و کم ملعبی کبیر — علم [illegible] کبیر

[illegible] و قال رسول — [illegible] فضول

فضل [illegible] — [illegible]

علم [illegible] — [illegible] دارد

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] اول ادب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ادب [illegible]

علم بود جوهر و باقی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible] افتاد بجا [illegible]

۲۶۱

خو ... بود تبکده دل نزان فنا کا | خلعه قبا اسلام ببر کعبه ...

تا بحقیقت نکشد آن مجاز | باز نیابد رسن خرقه باز

جامی از این قاعده دل پذیر | تا بتوانی سبق ... [illegible]

زانکه درین خرزه کار آزمای | با ... [illegible] ... نمای

مقاله دوازدهم در ... دل علمای ... [illegible]

ای عالم علم ... فر رفته | چون علم از علم ... [illegible]

... [illegible] از علم علم ... | چون عمل آمد علم ... [illegible]

... [illegible] ... علم ... | ... [illegible] ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... از ... | حاصل ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | چون مفلس بود از ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible] ... علم

... [illegible] ... | گرد ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible] ... مقصد ...

... [illegible] ... | زان ... [illegible]

... [illegible] ... | زان ... [illegible]

علم که خواند ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible]

... [illegible] ... نون ... | ... [illegible] ... بیرون نهاد

ایکا ...

[illegible] بجا ناورده [illegible] — لیک باز [illegible] بجود [illegible]

[illegible] عزوجل [illegible] — آمده [illegible] بر [illegible]

[illegible] بجود و [illegible] — از [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] — [illegible] معمار [illegible]

[illegible] فلک [illegible] — [illegible] قاصر [illegible] چاکند

چار [illegible] تو بربود [illegible] — [illegible] خط تو [illegible]

[illegible] عمر و [illegible] — [illegible] که آید [illegible]

بود کابد اجل از کمین — [illegible] عمر و زنند بر زمین

خود حیات تو [illegible] برد — خصم ترا [illegible] برد

کنگره [illegible] تو [illegible] افکند — طاق [illegible] افکند

[illegible] از فرق فتد زیر پای — پایهٔ تخت [illegible] ز جای

روزی از [illegible] واقعه [illegible] — [illegible] دگری [illegible]

ظلم ترا بیخ چو محکم بود — ظالم [illegible] ظلم همه عالم بود

خواجه بجانه چو بود در سرای — اهل [illegible] همه کو [illegible] پای

[illegible] تو عمارت شود — تا تو بدی خانه عمارت شود

[illegible] عمارت کری — تا [illegible] کار [illegible] کری

[illegible] از [illegible] تو گردد [illegible] — [illegible] سببی [illegible]

[illegible] شکیب بود — [illegible] بود

[illegible] — از [illegible] بیوه و [illegible] یتیم

[illegible] — [illegible] هر [illegible]

باز ترا [illegible] — طعمه ده [illegible] از [illegible]

پیر ... شد او رشی بجز راه — ما ندانیم ران را چو یوسف ...

... مصلحت ... تنک چاه ماند — که ... شخص بی ... چاه ...

نعره بر اورد که ای ره نوردان — ... [illegible] ... نکر

یا پای ... روشنان ... چاه ... — ... [illegible] ... راه ده

راه رو آمد بسر چاه و گفت — ... [illegible] ... ای ... ان جفت

گفت که ... از کرم عام خویش — تو خبر از نقب و زبام خویش

هست که ... کرد ... توان — در ... دین خاک نشین توام

گفت ... شد که وزین چاه ... — در زخم امروز به ... ...

من که ... تعلیم ... ام — از غرض ... ... پا ... ام

گوش ... ایر ... ... — خاص ... فضل خداوند ...

کی ... دیگر ... — واز غرض ... دگر ... ...

... این چاه نشینم ... — تا ... بی ... دست گیر

یا ... علم ... — هر ... ... نه ... آزاد

همت ... که ... رفته — از ... ...

مقالة ... ... اطلاعی ... بود ... ... با ... آسمان

علی ... آفتاب ... ... را ... از

... ...

... از ... ... از ... ...

... ... با ... ...

... ...

... ...

... ...

ذره ذره [illegible] که بود [illegible] / [illegible] شیر [illegible]

همه گر [illegible] رام / آهو و شیر [illegible] در [illegible]

این همه از [illegible] / گر [illegible]

آن ز [illegible] / بر سر [illegible]

[illegible] بزرگی رسید / [illegible] سرکشی کشید

[illegible] / باد [illegible]

[illegible] نبود [illegible] / [illegible] انسان

[illegible] زده [illegible] / [illegible]

عدل و ظلم [illegible] ایام / از [illegible] اقدام [illegible]

ای چو قلم [illegible] کرده [illegible] / میل [illegible] از تو [illegible]

تا قلم [illegible] روی / گر [illegible] روی

هر که [illegible] حرف قلم [illegible] نهاد / حرف [illegible] از لوح [illegible] محو باد

[illegible] دفتر رقم [illegible] / یاد کن از دفتر یوم الحساب

توبه [illegible] خامه زن / [illegible]

[illegible] بر قلم / از [illegible] تیر قلم

خط [illegible] از دولت تو / خاک [illegible] از دولت تو

[illegible] / برده ز بالای الف [illegible]

[illegible] جهان [illegible] / [illegible]

تو که قلم [illegible] / [illegible]

[illegible] / بر تو [illegible]

بلکه ز [illegible] / [illegible]

[illegible] / ذره [illegible] بود [illegible]

945

بادگیتی خانهٔ ... سرای ... | کان ... بره ... چین

کو ... کیفر ... قراد ... را | اندرو ... که ... شهر

چند کنی ظلم بهر ... | چند کنی ... [illegible]

بینی که از ... بر در ... کدام ... | ... [illegible]

ظلم نهد ... سرای ... | ... سرور

تا که ... دل ... | باز نمانی ... [illegible]

شهر ... آباد ... | ... [illegible]

... عیب ... | در کنف ... [illegible]

جای ... کر ... | ... [illegible]

... | تا در ... کرک ... [illegible]

عدل ... | بر ... کرک ... کنند

... کنند ... بود ... | شانه ... بره

حکایت عمر عبدالعزیز رحمه ... عمر عبدالعزیز از اقربای عبدالملک

... بود و از ... | ... [illegible]

چون ... عمر ... عبدالعزیز | دولت ... [illegible]

قاعدهٔ عدل عمر تازه کرد | ملک خلافت ... آوازه کرد

... که ز ظلم سپاه | ... بودند ... [illegible]

... کنان ... آمدند | ... آمدند

کز ... | ... [illegible]

و ... عدل ... روز | ... عالم فروز

... باقتند | ... [illegible] ... قتند

... در ساند

شه ... نام و در عهدش خرابی — ملک از غوغای تو بود اضطرابی

کیان نظر تجربه دارد همراه — تا نشوی تجربه دیگران

تجربه محبوب به مطلوب نجیب — به که بعهد بهرت نکوی پا بر دو [illegible]

ایک ... تجربه کبیر دیده ... — تجربه ... وزیر ... [illegible]

سه کامیف دراز دستی که دولت وی — بعبر ... ازقلم و ... کوتاه شد

بود مکی ... که در ملک وی — عهد وزیری ... رسیده ... [illegible]

... عالم شاه ... — ... علم از ... [illegible]

هر که کر ... — ... اقبال ... [illegible]

دولت و وزارت ... آراستی — جان ... کاستی

... از پی ... تا چند — ... [illegible]

داغ ... بر ... — تا ... [illegible]

چشم ... فرازان وزیر — دولت دیگر گردد درازان وزیر

دولت ... از پی ... دیگر — بهر وزارت ... گردن

تجربه کرفت دولت ... — دولت ... از دولت دیگر ...

... — دولت تو کوتاه کند از ...

دست اهل ... کوتاه کن — در ... کوته اهلان راه کن

مقاله پانزدهم در تنبیه ارباب ... تب از تف ... [illegible]

... [illegible]

... از شمع ... — ... [illegible]

... [illegible] — از ... [illegible]

... بر فرق تو ... — بر ... از ... [illegible]

تا که ... سر ... — بر ... [illegible]

کای پدر بی‌خبر در گشتن ستمگر تا به چند | بیش ازین چند بگذاری که بخون [illegible]
چند بود مدت کلاه ظالم [illegible] | وانرا زهر دو [illegible] گشید و [illegible]
[illegible] بر باد از دل ظالم غبار | گرد [illegible] زیر پا
[illegible] و [illegible] که بخون جگر | [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آشنا بیدار [illegible] | [illegible] و کار [illegible]
دانه‌ای نقل با [illegible] شاه | گاه بری با [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] | دانه از خشک و که [illegible]
مایه تا [illegible] که [illegible] | [illegible] بجز بجگر جوار [illegible]
شد ز [illegible] گاه | در [illegible]
[illegible] بیچاره در شهر و کوی | زابله [illegible]
در [illegible] از آتش ستمکار [illegible] | بیخ بجز [illegible] آنکه [illegible]
غار [illegible] که [illegible] غار [illegible] | [illegible]
[illegible] از [illegible] او | قیمت آنرا [illegible] از [illegible] او
کار و که شیر [illegible] زال | بجز [illegible] از تو بجز [illegible] سال
گرسنه و تشنه نشده گوشه گیر | خون جگر می‌خورد [illegible]
مال یتیما [illegible] پای مال | حاصل [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] | [illegible]
نقل [illegible] | [illegible]
[illegible] | مال [illegible]
حیله [illegible] نمودن [illegible] | از [illegible] مال [illegible]
کار [illegible] هزار | [illegible] کار [illegible]
[illegible] | [illegible] تو ظالم [illegible] ظالم [illegible]

حکایت ره شدن کسی سفیده مویی از نقش آن خور رساند کرم

عمری که بلبل او شبنم رنگ از صبح سفید موی گردید

فصلی بهار اگر دم باد زنده | ار که در نگر زان شد زان

باغ بخلق صورت تصویر با گر | سبزه تن رنگ زور پرده گرفت

بر که در نقش ذی بسر شاخ معا | مختلف الوانی چو گل اندر بهار

مو یا سفیدی بعد نجم مفرده | گفته اش از آتش که کرده عم گرده

باید لشکر ز تو دامن تیر | دست تماشای گلستان کشید

از ده فکرت قدمی دیده نهاد | وا از سر غیرت نظری می‌گشاد — 969

دید که بالا بسوی صوفه پر زاغ | بلبل خرامی شاد طاووس باغ

شجره کافوری او مشک بو | گوهر و زر زاهد نشیه در جو وش

رنگ عقاب را ز آتش بوده باکر | بر سر انگشت چو عقاب تر

بنجه خر نجان زده انگشت او | گوهر خود بافته در مشت او

کشته رنگ برنا خوش او در حضا | بدر هلالی و شفق رنگ یاب

پیر چه آن در تن او درد داد | پشت دو تا روی به بالش نهاد

گفت بدبو که او ده زیبا کیی | آدمی با پیر بیا یا کیی کیی

تا ز جوانی دم سر خود نیم | چاه دلی پای سیر خود دیده — 969

نیم [illegible] ما که دم هوس [illegible] باشی | جمع کن پیر پراکنده باشی

غنچه نو شکفت ام بلا شکفتی | [illegible] که پیر آمده بجنبه زود

و [illegible] کن پیر از هوس امید | زانکه سر هم بسته چه بجز سفید

بلبل تو کوی سرا بی صبح‌ام | ز شعر سفید اگر [illegible] موی سر هم

پیر چه از موی [illegible] سفید این خبر | خار [illegible] چو مو [illegible] و بجنبد سر

کرده شب موی تو تصویر پیچ — روز با حبل زلفت خطا تیر پیچ

گوهر اشک دو لالای چو رخ بر زمین — بر سر آرام گهر قطره زن میلها

بالش چو بعد از آن درگاه — در ره سنگ ستم افتاده گاه

آرد کنعان سبب که مغرور سود درگاه — موج تو بیر کبر دار آن آن حسیات

پشت من همان بنده گمان گشته کوز — منکسر شده پوست بر آن سیم چو توز

رشته اشک تو بر ابنا ستم زه — ناوک آه تو بر او تیغ

ختم بود آنکه بند که کاری کنی — در ره مقصود دست کار پی پا

فی قول الام والف آمد عصا — نام دل یعنی وجود تو لا

یعنی از افیه لعل رخ وجود — نفی شود چو رشته بود از زود

دل ستانا سیمی زده وقت تو — تا نگذرد ... چشم تو ...

با تیغ ها و زبان دید مف — خلق بغیر ... شنیده منت

سنگ بد انکه ... لخط لخت — موم کن ... نیش تو چو ...

بانیم رخصم که بدندان ... — نامده یک حرف ... زان در

جای بود آن دست که حقیقی زجای — نا شود دست مده کار رهای

لرز شود در وقت تو ... کار — برده ... تو ... اختیار

چون کم بی سیم شده عشق تو — رفته چو ... کشته تو

قوت امساک ... — گر چه که ... امساک ...

قاعده ... امساک ... — ... امساک جز ...

... کم با خاک و روی خاک شو — ... که ... پاک شو

... — شیوه ... خویش ...

درسه ... نوازان بدار — ... جز ... کدر

چون تو از ... خودسی ملال — ... کند ... طبع خوانان قبول

حکایت

هر که ذره عشقت بدنیا مه بود — نکته از عشقا الپیا چو فرمه شود

تا شده قلب تو ز پیری یا هو گناه — لا اسلک بابی ار وی پیران راه

هر حسنه ز سپید چو پیران امید — پانس بقهر اگر میران السیر

تا که از شاه با سیر رسیدی — لی بود امکان که چو پیری یا رسیدی

بر دو جهان پیر لطف بند بیت — به که بس تاج عطا و زیت

پایه ان تاج بود پس بلند — کنکر انز الکی امد کمند

گوهر معدن کان گوهر یا فته ای — تاج بلندی ز گوهر یافته اند

سرکش کاف پیروزه ... — چیده نقد بند کرده بر گوهر

در قدم پیر سنگ ها بیرون شو — وز گهر سش پنج گرانمایه شو

چون تو نخز هفت بند و میکنی — ان مدد از بهر خود پس میکنی

آب چو در نوی ملکش در رو شو — بهره اقبال ز هی نشست و شو

سنگ انداز اهن چو نهی بر گران — بلند طاعت کنی زان گران

کو ز نهی چون نفس جنین های — بر سر افلاک شوی نقش سای

ز کوه لنه ... او بر کی — آب ز سر چشمه حیوان خورکی

خاک ره عشق ان عزه دو پاک — تا شود مت دیده جان سرمه پاک

غنچه دو لب او کرده ملو شود — راه شود مت سفر کرم عیب پوشی

تا نه بو یا پیر عطا میران کار — دست خود از دامن نخز هفت بدار

... پیری بجو از جوی — راه از دست جا مانی محو بکی

... چشمت آن پایه بلند ... باز — مانی از ابواب چو فقت باز

سکاینه زیاعی که هجند در ورد در ... رفعای لیلی ... ار رفتار

... بود بار ها تا او بی نور رسید

تازه گل از پیر [illegible] شنوه [illegible] | مرده کافور [illegible] گل [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] | چون [illegible]

[illegible] که ای [illegible] فروغ | [illegible] دروغ

[illegible] آنکه [illegible] | کابخه [illegible] از طلب [illegible]

زان سبب افتاده [illegible] | [illegible]

[illegible] و [illegible] | رشته [illegible]

یاد جوانی و [illegible] مکن | [illegible] جوانی [illegible]

[illegible] ز [illegible] کاران [illegible]

جوانی که [illegible] و کار [illegible]

[illegible] شده [illegible] از غرور | از [illegible] سفیدان [illegible]

[illegible] | [illegible] الهی [illegible]

[illegible] | [illegible] عجب [illegible] طوفان [illegible]

زاغ سیاه [illegible] | [illegible]

[illegible] جوانی مکن | [illegible] جوان [illegible] جوانی مکن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مکن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

زینت چمن از روی گل این بهار مستانه تو دو ما خجل کیفیت این نقش [illegible]

گه بسر ابر چو شاهی است چتر [illegible] | لمعه که خورشید الهی است [illegible]
حسن که تو زده آب گل است | تازه گلی [illegible] بغل جم دل است
آنکه شد این سلسله بنیاد از او | تا که حسن در همه [illegible] داد از او
[illegible] چنین گشته [illegible] خوش | [illegible] آتشیم
تا [illegible] خفته [illegible] که [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] از که [illegible] آن آتش | و [illegible] که با [illegible] شکست
ای که چو [illegible] اند | [illegible] از باب نظر خواسته اند

953

قد تو سرو [illegible] چمن | روز [illegible] شمع [illegible] سپهر انجمن
صورت [illegible] روی تو نظم جمال | مطلع آن جبهه فرخنده فال
جبهه ات از نور مطلع نوشت | ابروی [illegible] دو مصرع نوشت
مطرا از ابروی تو [illegible] نبود | لیک کسی آمد [illegible] خط نبود
تا بدان از مطلع مهر از شعاع | بر همه رخسار تو هر دم شعاع
[illegible] دو چشم [illegible] | بینی [illegible] بین
چشم تو [illegible] که عجب [illegible] | از لب تو [illegible] آب [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] کبود آمده | بر لب آن چشم فرود آمده

953

گوی زنخدان تو [illegible] | [illegible] ز لطافت در دنیم
[illegible] | [illegible] از آن ماند [illegible]
بلکه [illegible] ز زنخدان [illegible] | گرد شده زیر زنخدان [illegible]
[illegible] | مانده بگرداب بلای زندگی
[illegible] که [illegible] | تخم غم بر دل [illegible]
[illegible] رخسار [illegible] تو | نقطه زده بر [illegible] از تو

زاغی از آنجا که فراغت گزید | رخت خود از باغ به راغی کشید

زنگ زدود آینهٔ باغ را | خال سیه گشت رخ راغ را

دید یکی عرصه به دامان کوه | عرضه ده مخزن پنهان کوه

سبزه و آب از لب جو سازها | دایره از فیروزه و زر و لعل افشانده

نادره کبکی به جمال تمام | شاهد آن روضهٔ فیروزه فام

نی غلطم گوی اندام به گرده تنگ | دوخته بر صدره سنجاب نیرنگ

همچو دو زاغ بهر عشق باز | بهر همه از گردنه سرفراز

پا بچه بر کرده با عناق پا بجا | کرده ... بیخ بجای

بر کمر سنگ زده قهقهه | بی کس ... هم ... هم

تیز رو و تیز دو و تیز گام | خوش ... و خوش خرام

هم حرکاتش متناسب بهم | هم خطواتش متقارب بهم

زاغ چو دید آن ره و رفتار را | وان روش و جنبش هموار را

باد دلی از دو در گرفتار او | رفت به شاگردی رفتار او

باز کشید از روش خویش پای | در پی او کرد به تقلید جای

بر قدم او قدمی می کشید | وز قلم او رقمی می کشید

در پی‌اش القصه در آن مرغزار | رفت بسی روز به ...

عاقبت از خامی خود سوخته | ره روی کبک نیاموخته

کرد فرامش ره و رفتار خویش | ماند غرامت زده از کار خویش

هر که دراین دایره تیز رود | ...

... بساده کی | ... از ادب ...

... در ابتدا ... محبوب ...

نیر [illegible] ادبی جو یکی تیره ابر — لب بوجه نیل آلوده [illegible]

و چو انکه [illegible] افروخته — [illegible] بر طبقی سوخته

ما اندرون [illegible] صورت [illegible] باز — [illegible] بوی [illegible] فراز

یافته [illegible] گرچه پاک — [illegible] خاک

[illegible] روی [illegible] — [illegible] بردید

دهن بر رخ پاکش فکند — وار [illegible] فکند

بسته [illegible] — بر رخ [illegible] نیکو [illegible]

پس کسی [illegible] — [illegible] ز رشتی دیوانه

955

طینت اگر پاک جو [illegible] بود — کی [illegible] وطن بود [illegible]

از بد [illegible] که [illegible] اندر [illegible] است — [illegible] بقدر [illegible] است

چون ببر رخ خویش نظم کم گشته — عیب بر آینه [illegible]

بود [illegible] نور صفا آینه — شد ز رخ عیب نما آینه

[illegible] — آینه را [illegible] گناه

جامی ازین گنبد آینه رنگ — هر چه نماند که صیقل [illegible]

کار [illegible] وار [illegible] — چون نگری صورت [illegible]

مقاله [illegible] در اشارت به عشق که نور آن [illegible]

[illegible] دل [illegible]

بود [illegible] عشق — مایه کام دو جهان [illegible] عشق

[illegible] دار — ذوق [illegible] عشق داد

[illegible] عشق [illegible] — با گل [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] — هر دو [illegible]

[illegible] همه [illegible] — پشت [illegible]

دو طری کرده کتان [illegible] — کبک دری طوق [illegible] کرده

[illegible] تو [illegible] دل عشاق صفا — جیب گریبان کسان [illegible]

از ستم [illegible] تو [illegible] بیم — زاغ زده [illegible] سیم

با تو [illegible] هم [illegible] — [illegible] هم شنوی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سایه تو هم قدم [illegible]

[illegible] اگر [illegible] حکم و رای — از [illegible] آینه [illegible]

یک [illegible] اعضای تو موزون بود — [illegible] دیگر [illegible] افزون بود

جلوه حسن تو در آن روز [illegible] است — آینه چون [illegible] و بیچون [illegible] است

صورت بیچونی شده از [illegible] — معنی بیچون شده در وی نهان

قبله [illegible] و این آینه است — منظر اهل نظر این آینه است

جلوه این آینه نور بار — از نظر [illegible] دور دار

کور چه داند که در آینه چیست — عکس خود افکنده [illegible]

چون [illegible] چهره [illegible] الود کان — [illegible] دکان

چون بجمال تو نظر [illegible] وا کند — [illegible] تماشا کند

دیده [illegible] جلوه نتوانند [illegible] — از غرض [illegible] خاطر [illegible]

با تو بجز راه هوا [illegible] — تا [illegible] منکر [illegible]

روی غرض چون [illegible] نور [illegible] — [illegible] آینه [illegible]

[illegible] چشم غرض [illegible] — [illegible] و مل [illegible] آینه [illegible]

از نظر [illegible] خود روشن کنند — [illegible] از گرد و غبار

[illegible] روی خود را در [illegible] — بی زنگ [illegible] و بعد [illegible]

آینه را [illegible]

دو نیکی آنکه فرخنده کیست — دو نیکی کن که پیدا گفته ایست

مقصود کی آرد در نفست — پای بیک بهای [illegible]

حکایت [illegible] از [illegible] عشق — [illegible] عهد و کرمی دیده

کشانی و همراه گنج نظری از نظر — عهد شوق معشوق افتاد

[illegible] بر سر راهی رکید — جلوه گشتنها [illegible] بدید

پا شده کردن قمر معجز شق — خلعه زده بر هم و [illegible] در شش

[illegible] جنبش [illegible] خال او — نافه گشا مشک زد بنال او

[illegible] برادر [illegible] بود در سفت — پای ملک تیز کرد و هم زد سفت

از تو غبر باد شدم هم [illegible] — راه کر کیر و نفر باد [illegible]

تازه صنم جوی شوق او بدید — واد [illegible] سور و شغب او شنید

چون گل خندان ز دم او شکفت — غنچه نشین شکفا [illegible] و گفت

خواهش [illegible] خیر سید افلاک [illegible] — [illegible] ملکموی [illegible]

منزل [illegible] انجا که [illegible] — من کیم و [illegible] انجا که [illegible]

با [illegible] دل [illegible] — [illegible] دست [illegible] من

ساده دلان و [illegible] کرد — قاعده کار [illegible] کرد

در غلط افتاد ز گفتار او — [illegible] و وفا [illegible] او

کرد [illegible] و [illegible] نگاه — دید [illegible] بر راه

بار دگر [illegible] — [illegible] آغاز کرد

[illegible] — هم که [illegible] روی

[illegible] — قاعده آن [illegible]

[illegible] دو [illegible] — روی او [illegible]

[illegible] روی [illegible] — و رسم [illegible] که تو [illegible] داده

957

[illegible] پا عنبه / پیر تو بیا از مهر [illegible]

تا از کردون نشود تباه / تا اثری با مهر نشوند بخاک

چون منم آزاده دل / سنگ سیاه [illegible] ز آن تیره دل

هرکه بود در آتش عشق [illegible] / از دل [illegible] فرقی

کار [illegible] تا [illegible] / از غم عشق او [illegible]

زنده کی [illegible] از غم عاشق است / تا که [illegible] شوق است

تا نشود عشق بدا پرده کی / کرمی دل ببسته چراغ

ای [illegible] تو براز [illegible] / [illegible] اندر [illegible]

حال تو از حال [illegible] نگاه / روز تو از سنگ [illegible] سیاه

[illegible] از [illegible] / تو به تو پاخته زنبان شکست

هرکه شد از [illegible] / ساخت [illegible] بخاک بیار

هرکه [illegible] سواد نهاد / داغ غمت بر دل شیدا نهاد

هرکه [illegible] آب سیاه آمده است / [illegible] ظلمات آمده است

که [illegible] ماهی زمین / ماه فلک [illegible] و آنچه زمین

که [illegible] و خندان شوی / نغمه [illegible] بلبل بستان شوی

که [illegible] دلی شیدا دهی / روی [illegible] بصحرا نهی

یا [illegible] / تو پس زانوی غم اندر خروش

یا همه آواز [illegible] ساز / [illegible]

یا همه آهنگ [illegible] سینه تنگ / [illegible] سینه سنگ

زیرکی و [illegible] پیر یار / [illegible]

خرم [illegible] بشود / [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] / [illegible] نغمه [illegible]

جلوه گر [illegible] کاغذ شو / [illegible]

[illegible]

سنبر زبانه بیر سان کوتبین — کلک ... ازان نویس

انی [illegible] اندیشه ... [illegible] — ... [illegible] ...

ایلنا ... [illegible] — حودر ... وطبع ... [illegible]

... [illegible] طبع از [illegible] — کر سته ... حروف طبع

بکی طبع مر نومکفی اورد — ایتف قناعت ... [illegible] اورد

ورخند ... معبوله ما تم کشی — بی سوده ... افرا ... کش

بکی ... یعنی ... [illegible] — عودکینی طرفه بغداد را

بر کسی از شاید ... لباسه — ... ساز ... ابالس ... [illegible]

قافیه معیوب و ردوی ناروا — علاوه ... الم بی دوا

هر دو بخر بی ... [illegible] — خشو ... داد ... ناحم ازو

از بعد طبع ... [illegible] — بوی شوی آسود ... [illegible]

کعبه ... [illegible] — کاغذی از نیره رخت ... زنگ

... [illegible] — املی ... خطی ... [illegible]

کشته ... [illegible] ... کینی — واسطه بیل مراد ... کینی

در سر ... ... جیح کاه — فطره نان ... اصحی ... ساه

... [illegible] — منتظران ... یاد کس

جون ... [illegible] — نیز ... از ... سواد

بیش ... [illegible] — لاله ... داد ... دهی

... [illegible] — صد رقم از ... وطبع ... [illegible]

... [illegible] — نامه ... قیامت ... بیاد

نا ... [illegible] — ... [illegible]

959

چند گشایید [illegible] اگر [illegible] — دیده دل بجایی او بیاید ببند

[illegible] هم قرآن کرده عبارت [illegible] — سوی از دو [illegible] خفته بود

مقاله [illegible] هم در [illegible] ال [illegible] — [illegible] معاذ [illegible] خرسند [illegible] ردایی

ساخته اند و در دست و پا [illegible] بخته — [illegible] چه ز نور الحانه [illegible]

بحر از ان موج که [illegible] — دامن [illegible] همه گوهر کرده

[illegible] سخن پروران — کرده نگاه [illegible] معراست [illegible]

بچه [illegible] دلبران لب بغنت — وآنچه [illegible] پرده [illegible] بگفت

زان که [illegible] — [illegible]

[illegible] گوهر ناسفته [illegible] — گوهره [illegible] سلک امید [illegible]

هر چه [illegible] از نام گوهر نسفته [illegible] — مهره صفت بر دم [illegible] اند

گوهری کرده ز شرف [illegible] — زان [illegible] جز [illegible]

ای که رسد از دل دانش [illegible] — [illegible] سلسله زان گوهره

پرده کشای هنر خویش باش — [illegible] خوب [illegible]

باز شود پرده [illegible] دوران [illegible] — [illegible] گر [illegible] زاده فروش

دانش فلک [illegible] از اندیش — [illegible] کران [illegible]

چند [illegible] طمع و بود لاف — بر قد [illegible] سلسله [illegible]

چند نهی نام لئیمان کریم — [illegible] سلسله [illegible] عظیم

آنکه [illegible] یکی قطره خون [illegible] — [illegible] ز [illegible]

نام کنی [illegible] قلزم احسان [illegible] — وصف [illegible]

وانچه [illegible] که ماه و سال — [illegible] معدل [illegible]

عارف [illegible] از ازل خویشتن — [illegible] انجا [illegible] دانیش

وانکه [illegible] از [illegible] خروش — [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible] در رسید داد [illegible] بیار [illegible]

نغات الحسن پرورده باشود در [illegible] الاغته [illegible] اود

ای شب امید مرا ماه تو | دیده [illegible] بخیال تو گم

از [illegible] بر آید هلال | روی نمودی تو [illegible] شکسته مثال

سالی [illegible] | بچار تو چون باد [illegible] بچار

هر [illegible] عالم و [illegible] | [illegible] گنج در [illegible] کمال

نام تو [illegible] یوسف مصر وفا | باد [illegible] اصفیا

[illegible] نکاب | نام تو [illegible] نگار

[illegible] فهم [illegible] | [illegible] فهم [illegible] کار [illegible]

[illegible] روی | [illegible] از خاتم [illegible] رویا

سلسله [illegible] قدم [illegible] | [illegible] باش

[illegible] از صحبت [illegible] | [illegible] کان

[illegible] بود | [illegible] بود

[illegible] دهند | [illegible]

[illegible] | از [illegible] فشیں

[illegible] الف | [illegible] الف

[illegible] | [illegible] ار

[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

او ز زبان طالب [illegible] — هر صبح تو و زندان طمع کرده [illegible]

[illegible] گفتار تو [illegible] — [illegible]

زد برای بیهوده [illegible] داده است — [illegible]

ظرفه اگر کار [illegible] گیتی — [illegible] برای [illegible] گیتی

چو خلف [illegible] طمع تمام تو — [illegible] بجان آمده [illegible]

ترک لجاج و لم ابرام گیر — یک دم [illegible]

خواجه [illegible] — تو [illegible] زبان [illegible]

تو چو خضور [illegible] آمدم — [illegible] آمده

[illegible] که [illegible] — با تو [illegible] خاطر [illegible]

حکایت [illegible] لاغر [illegible] از فربهی [illegible] تنگ افتاده

فربهی از خوان سخن پروری — [illegible]

گفت ببطن [illegible] و شعر [illegible] — [illegible]

خواجه [illegible] — بو [illegible]

کرده [illegible] — کرد تو [illegible] با بند

[illegible] — در رشش [illegible] دانی [illegible]

گفت برو لاغری [illegible] — فربهی [illegible]

خواجه از آن نکته [illegible] — با دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

لاغری از [illegible] دست برد — [illegible]

[illegible] لاغر است — [illegible]

[illegible] — [illegible] لاغری

مقال

علم کفر آمد ز عمر تو تسخیر … [illegible] آن شغل کبیر

هر [illegible] در ریبت حیو حاصل کنی … [illegible] عمارت کری حاصل کنی

آن [illegible] عمارت کری [illegible] … [illegible] هوش [illegible]

پا [illegible] [illegible] … تن [illegible] و جهان [illegible]

یاد خدا [illegible] کنی … هر [illegible] فراموش کنی

[illegible] پیر [illegible] … [illegible] فراموش [illegible]

[illegible] و جهان [illegible] … [illegible] فراموش [illegible]

[illegible] … [illegible]

63

پیر [illegible] … [illegible] حبیب [illegible]

گفت [illegible] … [illegible] فراموش [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] ابوالحسن … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] … [illegible] فراموش [illegible]

[illegible] … [illegible]

در بود [illegible] … [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] … [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] … هر [illegible] فراموش [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] … و [illegible] کار تو فراموش [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] … [illegible] رقم

[illegible] … [illegible]

دور ادب شو به علم نگاه — تا نشوی طفلک تعلیم گاه

سیر علم و آنچه فضیلت دهد — گر تو بسیار هنر [illegible] بیار

بی [illegible] قرآن میری — [illegible] از آن خوش

خیز کنون [illegible] جل و داد — شاه [illegible] مصحف [illegible] نقشان

بالش زر [illegible] نکو خال او — [illegible] خط و خال او

[illegible] سالک خویش را — [illegible] زبان [illegible]

[illegible] خورد — [illegible] سر

چون تو حق حفظ کنی ای [illegible] بای — حفظ حق از جانب [illegible]

دولت طلب ده [illegible] — شو تو [illegible] خط [illegible] راه

باز نشان اندره کسب مال — از [illegible] حلال

کوشش [illegible] از [illegible] خط — لیکه [illegible] که شوی [illegible] خط

صفر [illegible] خویش را — از [illegible] خویش

شعر اگر چه [illegible] هنر [illegible] نیست — [illegible] از [illegible] شعر [illegible]

[illegible] زبان [illegible] — همت [illegible] قلم [illegible]

در [illegible] — کوشش [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible]

آن [illegible] دولت [illegible] — [illegible] فرو [illegible]

مصحف این کار [illegible] — [illegible] در طلب علم

[illegible] هنر [illegible] علم — فصل [illegible] علم

در طلب علم [illegible] کن — [illegible]

با تو [illegible] از علم [illegible] سخن — [illegible] کن

علم

تا بکلک [illegible] اینه | [illegible] گر بجا [illegible] این

[illegible] | حافظ او ز [illegible]

ظلمت [illegible] | دار [illegible]

[illegible] | ساغر [illegible] دل [illegible]

خط [illegible] از خط [illegible] | [illegible]

[illegible] خط [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نظم [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیده [illegible] که بود [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شکر که این [illegible] | [illegible] این [illegible]

[illegible] خاتمه این [illegible] | [illegible] خاتمه [illegible]

965

تمت تمام [illegible] الاسواد [illegible] دوشنبه

مبارک [illegible] [illegible] ماه [illegible]

[illegible] محمد

[illegible]

دیمه طالب مطلع انوار اوسا [illegible] مجید اوله سه مخزن الاسرار او

عجیب ار سه مخزن الاسرار [illegible] دیمه طالب مطلع انوار اوسا

[illegible]

تحفة الاحرار [illegible] تحفه [illegible]

[illegible]

بیرم

[illegible] سی ناه [illegible] بار [illegible] نانی سوزا [illegible]

کیلا [illegible] باخچه [illegible] ناه کیاهی [illegible] شیر [illegible]

کاوون [illegible] ناه [illegible] کیفنا [illegible]

دلی [illegible] کیفنا ناه [illegible] باخچه [illegible] بیلا

[illegible] ناه [illegible] میلا [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] باخچه [illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

67

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] ناه [illegible] میلا [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] ناه [illegible] میلا

[illegible] ناه [illegible]

[illegible] کہ سراو [illegible] تھا بھوی لبی بجا [illegible]

[illegible] کھی [illegible] قوت [illegible] پکڑ تھا رکیر [illegible] عملی [illegible] جھونا جیندار

داغ [illegible] کسی بجانا [illegible] تھا کہی بات انبادگی [illegible]

[illegible] ایاوہی تو دبجہ تھا سوا اس [illegible] سود [illegible]

[illegible] کہ [illegible] تھا [illegible] دفع [illegible] زمین یاد [illegible]

کھون وجہ دسرا کہ [illegible] تھا بلبلہ و کسر [illegible] بلبلہ [illegible]

[illegible] کون [illegible] تھا برابر [illegible] سود [illegible]

[illegible] گیلانی [illegible] تھا بھوی دفع [illegible] و دارو [illegible]

969

کھونا وجہ دسرا کہ [illegible] تھا میلا کا [illegible] دود سوف [illegible]

[illegible] گیلان [illegible] تھا کہیا [illegible] یاد [illegible]

[illegible] تھا [illegible] راس [illegible] کر [illegible]

[illegible] تھا [illegible] اپنی [illegible]

[illegible] تھا [illegible] بال [illegible] ہر ہوای

کھون وجہ دسرا کہ [illegible] تھا ۱۹۲۲۹۵ [illegible] لعنی خوب کال

[illegible] تھا [illegible] اداقت پکر

969

[illegible] تھا اگر بال کیتی [illegible] اپنی [illegible]

کھون وجہ دسرا کہ [illegible] تھا کہ [illegible]

[illegible] کالا [illegible] اور لی [illegible] تھا برابر [illegible] کالا

[illegible] تھا [illegible] کمال [illegible] کلا

[illegible] تھا [illegible] کالی [illegible]

[illegible] ۱ تھا [illegible] قبول

[illegible] تھا [illegible]

بیدنا بیا تیرا بیدینے ... وجلمتنه بیشه بوده

حنفا و کیا دہی اپنون ادری بنکا وت ه‌ نکیسر حرجه بیقتی ایحاد بالبلا

هیلا میده وا بیه کیابلی کھیه سنفلك أ ز یا نجیه ابیا ا وبی قنوا صی یقیدر کنا

اعدیری بیسکه و خنا دبی آسن حه ا ئه دبا بیی دہ تنا یعیرا عیلو حد ا

کیلون وجندر دلرا بیستانو بنکی رجا ه نجی ها نبرا یا حیضی نبی الجسو تقت حبی

سوالیو وقتا هو بی کا یلی کھیی و سبون ا ه نکبسر ه ا ... سی یا ریلک نبو

کنلا نار کیون اوه را سیخ او یره بیلا ادود بنون کا یکا خج

ولی نون بنفنی کنولا ا ری اسبی ا ه هوو دنه بیبه سوته ازدوری

کیون وجسع دلرا نوا بین کھیرہ جنه ه ولی هوی یا هلا نون لعا الشو ا لکم

السی کنفس کہ عودتہ کی یحیا ئی کون الاه هووی بودر ملکی سو کیا تنی خرا

کلون وبیچه دلرا کو یا رکی حیبون ه یاو ساه کنفس دوحه ... چتی

یکمان هوی یکیا یبی ون ا ا سن الکاه دوده و کیانی حیبد روزعیبن ...

کلون وجنه دلراکه مجیف آرہ ه ا بی اپی رتا حفیدی کو نف هبور یکی ...

هیلا برکیری کا بیقنبی ده زره ره یوبه بید با پانی کو دا لیبه هننور

یجیه ون یوی تہ هیکه بر سوروری هیلا دیہ حوی بون سو ر لیبد صلی

کیلون وجه دلراکه مقیلیهی الد ه ما نوی ابی ا شر دبا کو دهر ا کا و لم ... هلام

جنید کبری یا بیه جیا روبی بچیا ده ه نیبو یی کبی ا رسن کون ملاکه ... ریا

هفین سیاه ذی لاو کنو ده که ایر ه ا ده یی حوب وره ... تو دسی ودبر

کیوده وجبه دلراکه زیره سیاه ه ا یی سرکه ا ... ریره هلا کرکاه

بیی سل او ولی کا یکا کنبر تون ه ا هلا اهد را ا یی ... لی

هوی سیاه ذی ... تا کیه حنید رچلیکا ... ادی

بيت

کهون وجهه دسرا جو نار اونه [illegible] ... [illegible]

لوچي جي جسين پچي پيئي ما [illegible] هوي دور حکمت [illegible] پير ٺ ليا

سکا [illegible] اوڍ جهرا ملا [illegible] رسن انجڻ بو [illegible] سما به ملکا

[illegible] به [illegible] پو ڪائي [illegible] رکي اقر جهين نار جهون پو [illegible]

[illegible] ليا فرزند [illegible] [illegible] پير جه سيهي نهوا [illegible]

[illegible] دسرا له نا نيڪا [illegible] سهي لوچين [illegible] کيسهل ڪاڊر [illegible]

رامر سه بو تهين لي [illegible] سهي پاره سه مکه سيفها الڪادي [illegible]

الپهاسين اچا مار الف کون [illegible] سهاني ڪر نوڻ صحبت سنجي ڪوپ ترپا

بيت

کهون وجهه [illegible] را نوڻا [illegible] داڻه ليا [illegible] سهاکه وکا عور [illegible] ماره

سهي [illegible] دلبر [illegible] [illegible] منکا [illegible] ويکر ڪا [illegible] سوا يانون [illegible]

[illegible] يار ڪاه الف کون وکر [illegible] ڪري جسين کوء صحبت سنڌي اولسلهر

سهپا عاشق هيوئي نار مرڪيا ابين [illegible] جهرجه پودارو هي سجه [illegible]

بيت

[illegible] حبيبن هيو ڊ رتال هوي رو [illegible] [illegible] ڪا اشناد جي په [illegible]

کهون [illegible] وجهه [illegible] را [illegible] نار ڪي ڪيا [illegible] [illegible] غرنج [illegible] هوي جهوبه [illegible]

[illegible] جدا [illegible] نوء جوان [illegible] اسن [illegible] نار ڪي يا [illegible] هيو رجبول الال

[illegible] بيس بابي [illegible] نور سن [illegible] سهي الجرکون ورو علي ملا اسن [illegible]

بجهيلن آئين مار پي فرزند [illegible] [illegible] ڪيا [illegible] جهوڻ سهان دار و [illegible] پچ

بيت

[illegible] اکلي هو کره [illegible] فرجکي [illegible] واڪه بهو [illegible] پليد ڪه

[illegible] ماس [illegible] ويس [illegible] جي جهورو [illegible] بجهيڻ مهو کي وار اکه نار [illegible]

بيت

[illegible] سه [illegible] الڪو [illegible] ڪري دار [illegible] جهرت ايا [illegible]

[illegible] ڪنا [illegible] يا [illegible] [illegible] مرا مرميلا [illegible] اي جهوره [illegible]

[illegible] کون هيو [illegible] ڪرو [illegible] ڪري نار انزال [illegible] سهال [illegible]

٩٦١

٩٦١

973

973

بسم الله الرحمن الرحيم بیان حقیقت علم حقائق [illegible] رحمة الله

یا مسافر [illegible] سمجھ الوری [illegible] اپنی [illegible] مرشد [illegible]

یاد [illegible] بجا [illegible] مومن کا [illegible]

[illegible] دیکھ [illegible] عالم [illegible] العضی [illegible]

[illegible] نور [illegible] اپنی بوجھی [illegible] عالم [illegible]

[illegible] آپس [illegible] که روح [illegible] کا سبھی

اعلا نور [illegible] ایکس [illegible] معمور [illegible]

[illegible] بوجھی نادان [illegible] وقت میثاق مین کا [illegible] نطفه

آدم دیکھ [illegible] عیسی مریم کی [illegible]

قل الروح من امر ربی [illegible]

[illegible] میں [illegible] غفلت کرنا [illegible]

[illegible] علوی [illegible] گناه [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] طالب [illegible] تسلیم [illegible] کیا بول [illegible]

[illegible] علم [illegible] فهم [illegible]

[illegible] مقام اور [illegible] دیکھین اپنی [illegible]

[illegible] رحمة الله [illegible] دیکھ [illegible] کیا

پیر بیان تا قسمی یو جاوے الله یں نور میلی تا

خلاصه تین نور سو یو ار نظر میں ہیں دیکه عیان تا

اندنا ہا او دا اجلا قسن بیان تا تا ہیچا نور حقیقت محمدی

نور روپ دیکه ابہا اس تا تا انا وو نور کی بہی ادر ہیا بی

سلونا ہا نیسی خاص تا مسافر چہارم بیچ نہا تماشا

بہی دیکھیا بہان ملی نور چار ہا انفته اد نونکا ہنین دستا

بہار بہوتی چار دوار تا بیان خلاصه چار نور پر بیاد

وجود و ابہی حکمن بہان تا ممتنع لو نور انہ تا زهرا جلب

اجلا ابہا ف تا بعد صفا یو حکمن تن بین روپ ابہا اسی اتحی

نور پیش یو علانہ تن چار و نور بہی تا استن انکه یو پاک

زبان بہوتی اد وو دار تا چار وو نور کی چار و دوار چار رو

تو بیچ م ... امر بیچم بالخواں تماشا بہی دیکھیا

بہان ملی و ریا چار تا بیچ یتی ہاں سو بہان نہانی

بوجی اوتی بہار تا ان خلاصه چار دریا یو چار بخار

چار ملی اکینار ہا بیچ تیا ہن سو بہان ابھی تو بیٹی

بیچ چار بہار مسافر ششم چھٹا تماشا بہی دیکھیا

دلیس دستا عبد یا تا دات میں اچھیت بکلیا دیوانا ہے

[illegible] ناہ فراق و [illegible] صدر قیعہ

جاو عطا ہی تیر[illegible] گرمک دیکہ دہتیدول ناہ چھپا بہاں ہیوے

مکہلو [illegible] تکو انرکا [illegible] ناہ یا وبرنا یا نان [illegible]

[illegible] آئینہ [illegible] الینی ھمسافرۃ بہا [illegible] ناہ سمجہا

تو [illegible] یہی ھمسافرت [illegible] ناہ بعل معما [illegible]

مسافرت کیی کمام ناہ باطن [illegible] آئی اندر دل ھمقام ناہ بہلی [illegible]

سمجے دیکہیو [illegible] کیا ناہ دیکہ انہو ناری دیپنے [illegible]

بوجہ بیان ناہ مسافرت اول پہیلا تماشا یہی دیکہیا بہاں

اند نار ابہار [illegible] ناہ بحاند [illegible] ناری [illegible] حقیقت [illegible]

بیان [illegible] یہی مسافرت اول دیکہ دو یہی کو [illegible] دو [illegible]

بحاند [illegible] ناری [illegible] حقیقت دیکہ [illegible]

وجود [illegible] منزل ناہ آپ [illegible]

ہوکر [illegible] ناہ مسافرت دوم دل [illegible] ایہی [illegible]

بہاں [illegible] خالی [illegible] نور الحسن [illegible] آیا [illegible]

بیان [illegible] یہی مسافرۃ [illegible] دیکہ [illegible]

[illegible] مقام ملین نور مجمع تو کہیا [illegible]

یعنی [illegible] خالی [illegible] تہا [illegible] ناہ [illegible]

تو [illegible] ناہ مسافرت سیوم [illegible] تماشا یہی دیکہا

بہار

عشق [illegible] ري عاسا جا كوئي [illegible] عي سو [illegible] راهي [illegible] ني ڏيکا

[illegible] عاقل [illegible] [illegible] رتن پريا اس ڪيا بجاءِ

عشق عطري [illegible] مسافرت نهم نوان تماشا ڏٺي

ڏيکيا [illegible] ان آسمان تا ڀهو [illegible] ڀهين لشكر اتريا

ڪيڪا جا ڪر ڪوئي نهين [illegible] نقل [illegible] نوان مسافرت

تعجب ڪجهه تا ڀهو [illegible] نهي اسمان تا [illegible] تا ني ليكم

لائي ديکهت تهان نه مان تا جيكو ئي جيون پوڇيا

ڀهوي [illegible] عمر عكلي بات [illegible] آپس پوڇيه [illegible] ڏيكهي

[illegible] لشكر داه [illegible] كوئي ڪيكا جا [illegible] كوئي

[illegible] جيکي ما يا [illegible] سمجهني سمجهه [illegible] تا

مسا[illegible]

[illegible] وسوان تماشا ڏيهي ديکيا يهان كفر

تا [illegible] قاصي كوئي نهين يهان نهين كوئي اعام تا

[illegible] اشا [illegible] ديکها [illegible] تا عشق

[illegible] يهي [illegible] عقل [illegible] تا

[illegible] ما لك [illegible] تو [illegible] تا

تا كفر تا [illegible] انا الحق كا جال تا مسافرت

بعد ... خلاف ... عیب ... خود حجت ...

دیات ۱۱ نور بلا اتے ... ہیں نالے سور ...

خبر پاوے عالم انکا نا ویں بھی نور ... بھاری ... پایس ...

دیں تو بھی وو اکلا دیکھے ... ہک تاری خاص ۱۱ ...

ہفتم ساتواں تماشا یہی دیکھیا بھار ارنی بھاری

~~ایمان عطایی جیسکی ... کی ... ~~

~~محبت پانی عشق جلال آ ... یہی ... ~~

پانی ... ملال دیکھیا بھان ارنی میلی ... ۱۱

بھار ... نقل آچھے

ہفتم ... کیا بھار ارنی ... پاو

ایمان عطایی ...

... وطنہ ...

محبت پانی عشق جلال ... یہی ... ہشتم

بھراد ... اپنی ویکھن ... شاد ۱۱ ... نہم

انھاں تماشا یہی دیکھیا ... پایا ... عشق ۱۱ ...

اور ... تر تا بھار آئی ... ۱۱ بھان ...

انھوں تماشا یہ دیکھے ... لیا ... گنوائی ۱۱

...

[illegible] سری [illegible] بھا [illegible]

پانی [illegible] سون [illegible] معنا یک کہ [illegible] ار بیان خلاصہ [illegible] جب کیرا

بر [illegible] دیا عاشق پا دل [illegible] ویر [illegible] عاشق جیو [illegible]

[illegible] معشوق کری [illegible] بوبہ حل چھپا یا [illegible]

[illegible] کا [illegible]

[illegible] یا نز [illegible] بید [illegible] تماشا

[illegible] نور اسکا کیا کہوں وہ

دیکھنا نور [illegible] بیان خلاصہ [illegible] تماشا

[illegible] معنا [illegible] مرکب [illegible] پنچ [illegible] کیرا

موجود [illegible] تنہار [illegible] مسافر [illegible] سو [illegible]

تماشا [illegible] دیکھیا [illegible] کو [illegible]

[illegible] نہیں جانتا [illegible] نہیں نا پانی نا تا

[illegible] ایکہ [illegible] لگا یا جارو

[illegible] سمع [illegible] یکجا ل

[illegible] نادیکھا وی

[illegible] عشق دکھا کر

[illegible] اسکو دیکھ [illegible]

مسافر [illegible] تماشا یہی دیکھیا [illegible]

٩٥١

بیان [illegible] ایک [illegible] تماشا یہی دیکھیں [illegible]

نوجہاری ہا شکہ بیان [illegible] بیدا نی ہے [illegible]

تیری ہا بیان خلاصہ جو آیا زینی بجا کا [illegible]

کام مقام ہے جو تھا و [illegible] مقام

بیا کی عقل ہا

تشریف اس اکھین ہا [illegible] تماشا بھی

اچھی جانو ہا تماشا ہے اور نرالا دیکھنی ہا شکہ نور کماہ

ہستا فرشتہ دوازدہ ہم باروان تماشا یہی دیکھیا [illegible]

آپی ہوا ہا سب دیکھن ایسی ملی وہ دیکھی [illegible]

بیان خلاصہ یہی ہستا فرشتہ دیکھ ہستا ہے اللہ نور [illegible]

[illegible] آپ دیکھا [illegible] سب [illegible] والاو

والآخر کہتا ظاہر باطن یا ہا دیکھنہار [illegible]

تیری [illegible] ہا ہستا فرشتہ سیزدہ ہم تیرواں تماشا یہی [illegible]

بیان یہی سب یکجا ل ہا دین و دنیا بیان [illegible]

قال ہا بیان خلاصہ تیرواں ہستا فرشتہ آپی [illegible]

[illegible] ہا دین و دنیا [illegible]

ہستا فرشتہ چہاردہ ہم چودہواں تماشا یہی دیکھیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشق [illegible] دیکھیں اپنے بیچار تا مسافر

[illegible] الکیسواں تماشا اپنے دیکھیا [illegible] علی [illegible]

[illegible] باب دیکھیا [illegible] نور نقش تا

[illegible] وہی نام اللہ کا الف لام [illegible]

[illegible] اہ لام صفات حق ہد اپنے لیے بیچار کہے

یہ بیچار علم یہ قیاس وہم گمان تا جیو تماشا گر نور رنگ

باما ملیا نور نشان تا مسافر بیت دوم بار [illegible] تا

تماشا دیکھیا یہاں علی ولی کہو [illegible] عاشق معشوق

983 ایک ہوی دو [illegible] ایک سوں تا بیان خلاصہ

[illegible] سفر [illegible] کا حال تا

عاشق معشوق کی درمیانی دوئی کا توڑیا جال تا

ایچ [illegible] علی ولی سہتے سبھی عشق [illegible] تا

عشق [illegible] ایکہ [illegible] سوں [illegible]

مسافر بیت سوم [illegible] تماشا بہی دیکھیا

[illegible] کنیسی [illegible] کو [illegible] بہار آنی کو [illegible]

[illegible] راد و واد [illegible]

بیان خلق حسن اپنی لطف [illegible] کدر بیا [illegible]

ناوین [illegible] پونا جن کهوبی آپ [illegible]

[illegible] سو دهنرکی سب خاکری [illegible]

[illegible] کنهنی [illegible] کچه نوا

[illegible] مسافر [illegible] عجب نام اتها روان تماشا [illegible]

در کهیا بیان باغ سخت خوب [illegible] صورت آدم کی

بیان [illegible] نور سخت سروپ [illegible] بیان خلاصه

[illegible] خاک پو باغ تماشا [illegible] آدم کیا

صورت آدم [illegible] خوبی اپنی دیکهیا [illegible] مسافر

نعره [illegible] تماشا [illegible] دیکهیا [illegible]

سخت خوب [illegible] صورت [illegible] دیکهیا [illegible] نور

سخت سروپ [illegible] بیان خلاصه [illegible] جمال او

نهیں کچه [illegible] دیدار [illegible]

دیکهیں [illegible] دیدار [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] دیکهیا [illegible]

[illegible] سو جدا [illegible] بیان [illegible]

بتا ایکہ ۱۱ عشق جلا دیوانی ہوی

بتا اسی دیکھ ۱۱ بیان خلاصہ چھبیسوان

جن نے سبہی سب یکسے ہے [illegible] ستار ۱۱ یکسو رہیا

وہ ایکہ دیکھی سب ستار ۱۱ عاشق

ہی کہ سب میں دیکھی ایک ۱۱ عارف ادا

جانی کہ جسکی سبہی بھیکہ ۱۱ مسافرت بہت

ہفتم ستاتوں ستاولیواں تماشا بہی دیکھیا ۱۱

دیکھا صفایان ۱۱ فرشتیان سو عجب دیکھی حوران

دیکھا بجایان ۱۱ بیان خلاصہ ستاولیواں سفر

ایسا بہی روز قیامت کا بود ۱۱ عارف سیو دیا

کیا قیامت ہی معشوق ۱۱ کہ روز قیامت صفان

ہو بنیا ادبی کی بہ فرمان ۱۱ فرشتی عجب حور جنکی

منیہ جنت کی شہدان ۱۱ غلمان بہی [illegible]

[illegible] مسافرت بہا بہی ۱۱ ہمنہ کرد ہیں آیا معشوق

اپنی پا بہی ۱۱ رحمت خدا کا خان میان اپرا ایسی جا فرما

985

[illegible] بنا

ناتن کیسے قرار تھا آئی یہی بات [illegible] انچھن جیو

بیٹھ کر نہار تھا مسافر بت بلبستی [illegible] حیو [illegible]

آشنا [illegible] یہی دیکھیا [illegible] آر [illegible]

یکس ہیں سب یک دستا سب [illegible]

بیان علامت روپ مفرد ہیں پچھانیا حق کا

بچن کی تبدیا آ [illegible] سبھی انہ بہی سب کہت دیکھا یک تھا

یہی [illegible] غربت عاشق لوکوں عارف بہی حیران تھا

فانہ تو لوا دیکھیں بولیکا قرار تھا مسافر بت [illegible]

پچیسواں تماشہ [illegible] دیکھیا پھر آئی [illegible] عجب [illegible]

اسی دیکھن سبوت ملیا دستک بجایا عاشق [illegible]

بیان علامت پچیسویں مسافرت الست [illegible] دیکھن بہی

سوال [illegible] حال تھا کی اس دیکھن سب ملی [illegible] حال

دستک بجاویں عاشق لوکاں [illegible] یک بو [illegible] تھا

ظاہر باطن موجود [illegible] ابو [illegible] کو علی

مسافرت [illegible] پچیسواں [illegible] یہی دیکھا

[illegible] بنا

علام که دیگران چیز را تمام [illegible] همه [illegible]

[illegible] ری گویند حقیقت [illegible] که اسم هر چیز علامت

[illegible] است که با آن چیز [illegible] و هر علامتی که دیگر از

[illegible] همه علامت آن چیز باشد اما علامت مجازی

و دیگر [illegible] آنکه اگر [illegible] نزدیک تو غیر جوهر است

[illegible] موصوف [illegible] و اسم غیر مسما باشد اگر [illegible]

[illegible] عین جوهر است پس صفت عین موصوف و اسم

عین مسما باشد و اگر سوال کنند که جوهر یکی بیش نیست و آن وجود

خدای تعالی است و وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که

باشد [illegible] این اسمهای [illegible] مختلف و نا موافق از کجاست و این

[illegible] خطاب [illegible] چراست مثال [illegible] و امت

و [illegible] قادر و [illegible] عاجز و عادل و ظالم از کجاست و ایمان

و کفر [illegible] و قدرت و عجز و عقل [illegible] چراست [illegible] است

[illegible] سالک در این مقام میگوید هر صفت که امکان دارد

[illegible] باشند و این صفت در مرتبه خود صفت کمال باشد

عظمت

[illegible] صفت در مرتبه خود را صفت [illegible] صفت [illegible]

[illegible] که امکان دارد [illegible] آن صفت [illegible] باشند و آن [illegible]

[illegible] بود صفت کمال باشند ظاهر شده است و این [illegible] کمال [illegible]

این است معنی العظمة ازاری والکبریا [illegible] ردائی

یوجھی [illegible] داکی [illegible] جہ ھلاد

چھوی [illegible] یہی [illegible] فرت [illegible] ماہمیا کی جیکو [illegible]

رکو بنی ایک [illegible] سبجی [illegible] لدری جا اپنی [illegible]

داجو بولی بیان غلام حقیقت

خانمان مسافرہ کی ایک [illegible] اور ساب

فکر کرا اسکا معنا لکھیا نہیں کجہ یاد

دلکیان آنکھیان جھکبیا ہوئیں وہ [illegible] شاد

باجہ اللہ نہ معلوم ہے معقود دل کی دریا

معنی مزرا لکھو اس غزل کا جو محبوب ہو [illegible]

مرشد [illegible] مسافرت [illegible] [illegible] غلام [illegible]

[illegible] شادہ [illegible] یعنی [illegible] شادم [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] اب [illegible]

[illegible] اب [illegible] نہیں [illegible]

[illegible]

[illegible]

... و عیان کبریائی او حجاب اوست ...
الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
تا صدق نبی ربحان و جا آن سوال کنند که چون
وجود بی دیگر نیست و اینجا وجود بصفت ...
... ظهور ... مجاز ظاهر شده است و قادر قدرت
خود را اختیار نداد ... افعال خود اختیار
افعال ... بود البته پس اگر قدرت خود را ...
کنند نام وی عادل باشد و اگر در محل خود صرف نکنند نام وی
باشد پس عادل و ظالم نام انسان قادر آمد و انسان
قادر می تواند که خود را عالم نام کند و جاهل نام کند و چیزی که
اختیار دارد ... و روی ... آینه باشد یکروی
روی باطل و اگر نه این چنین بودی قدرت اختیار را وجود
نبودی پس انسان می تواند که ایجاد و ظلم و ایجاد ...
و می تواند حلال را بخورد و حرام را نخورد و می تواند که
نخورد و حلال را نخورد و امثال این و اگر نه این چنین بود
دعوت انبیا و تربیت اولیا فایده بودی و امر و نواهی
و نهی شکر بیکاری ... و اگر نه این چنین بودی عادل ...
... و ظالم مستوجب عقاب ... شده ...
... در اعتبار ... امر ...